

270



759

۱۸۱۴
۲۰۹۳۰۵



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۲۰۹۳۰۵

کتابخانه، مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>سبع سنابل</u>	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف: <u>عبدالواحد ابراهیم بگلری</u>	شماره ثبت کتاب
مترجم	۲۰۹۳۰۵
شماره قفسه: <u>۱۸۱۴</u>	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۱۸۱۴۰	

270

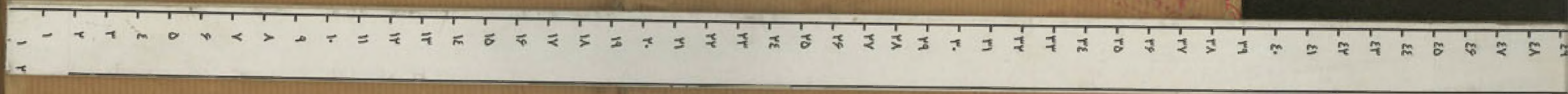


759

۱۸۱۴
۲۰۲۳.۵

۱۸۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب بیع سنابل		
مؤلف: عبدالواحد ابراهیم بکرازی		شماره ثبت کتاب
مترجم		۸۰۹۳۰۵
شماره قفسه: ۱۸۱۴		



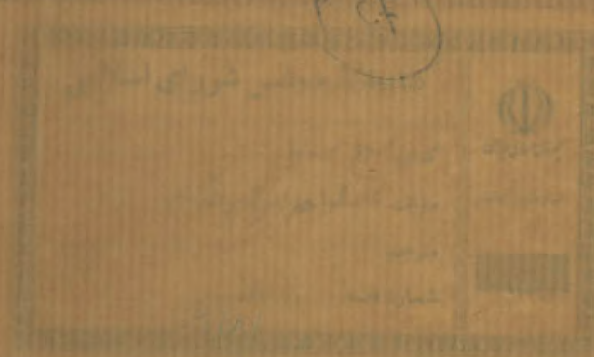
کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۴	

270

20739



270



۱۸۱۴.
۲۰۹۳۰۵



الحمد لله والمنة كتابه
احوال بلال بن رباح
بسم الله الرحمن الرحيم
بنال بن رباح

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



یا قتاح بسم الله الرحمن الرحیم و بهشتین

خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورده
از جوهر رشد و هدایت - و بیارست آن را بختان معرفت و درستان
محبت سوزان کرد و روی چشمهای حکمت - و تمتع بخشید با ثمار شهادت
و حد - کما قال غودجل و اية لصل الارض الميتة احيينها
واخرجنا منها احبا فضة ياكلون وجعلنا فيها جنات من
نخيل و اعناب و فخرنا فيها من العيون لياكلوا من ثمره
باغبان و میوه اند دل است به عکس لطف آن برین آب گل است به
و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روحه عنایت است و
ربیع دمه هدایت است آن شجره مبارک عربی که نه شرقی است و نه غربی صل
الله علیه و آله و بر اصحاب و اهل بیت و جملة امت او که هر یک پرورده
زالال رسالتش و تربیت کرده فرائد دلالتش هستند یسقی بجا و واحد
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله علیه و جمعین
اقاب علی میگوید مغرور عنایت کرشمه رب مفسس بیایه عبد الواحد برهم
مزار عالی که از اصل و فرع پر بارند و از رنگ و بوی به افکار و حراتانیکه که بر
چرکت زار افنده تخم سعادت اندلی دارند و بر اراضی اصل فطره بند محبت
لم یزلی بخارند آنانکه برین ایشان نه از آب سحاب بلکه از تربیت رب باب که
پرورده آب سحاب سبز طبع است و پرورده رب ارباب خضر دین آن
از جوهر خاک گلزار است و این قلوب پاک ابرار و البلد الطیب یخرج

یخرج نباته باذن ربه آن یکی را از انوار گل و افاق دین دیگره انوار
دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از برداشتن علایق آخرت پاک
بر شاخ است و این را در در فراخ مثل الذین یتفقون اموالهم
فی سبیل الله مثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة
حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم خوشه چند از
اجناس کس قدس ایشان برگرفته و سنبه چند از انواع بر ایشان فراخچیدم
تا نوشته اند اس فرخنده سازم و از تماشای بزم بزم دنیا ببردازم و نور آورده اند
به تفرغت بود زمستانش و فقنا الله التوفی عن دار الغرور و التوفی
الی دار السور مولف راست ای دل از اخلاق مردان ببرداز نیستی

باری اخلاق بزرگان را جان نثار کن عند ذکر الصالحین انهم نزل رحمت است
آن ذکر جو اخردان دین بسیار کن که بدل بر خوبی احوال شان شتاق باش
که چشم از باکی اخلاق اشکاف کن یارب اندر معصیت دادم با اهل بدعا
آن صفرا چاره عقوبت بکار کن بر در مردان که لا خوف و لا هم یخوفون
بنده مملوک آزاد از عذاب ناز کن کشته اهل از من ناهل تلبیس اگر
هم تو بر ستمی نویسم پییر کار کن به باید دانت که مولانا حسین و در تفسیر
معانی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت
و توحید آورده و این فقر اکثر خواند از آنجا کشیده است و نکات و حرکات
عرقا را از مواضع مختلف نیز بر جبهه بر وجه استفاده و حصول اذواق نه بر وجه
خیانت و استراق قلوب و کلا نقص علیک من انباء الوسل ما
ثبتت به فوادک و بعضی سخن موافق مشرب که باطن فقیر را پر شده است
آنرا هم جایگاه نبسته و مثنویات مولف راست این چند سخن که باز بستر



پیرامن دل طراز استم بر خویش نهادم بکجای دیگر ضلال ابرام این سنبلها چو بارگشتم
 بسایرین ز خود نبشتم بانق و خبر موافق با اصل و فرع و مطلق من رو سخن نه با تو دارم
 بل با دلش دم بر ارم گشت که کفر از یقینی چون سفره نیم زخوینینی و نیز تمقی بگوید
 نفس است بفرز هزه گوئی این عاریتی بجای عادت کاتوال شکی کبار است این سنبلها چو بارگشتم
 برداشتن وقت نور رسیده از غنم خرمند اهل دروازه و زمره پاک پاک دل کرده فکر نام نابل
 این خوشه چند را سنبل تا کج کنش فستاده از بهر و شصت نهاده

سنبل اول در عقائد و مذاهب سنبل دوم در بیان بیری و سیری
 و حقیقت ماهیت آن سنبل سوم در بیان ترک و شاعت و توکل و تمیل
 سنبل چهارم در بیان عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبل
 پنجم در بیان فتنه رجا سنبل ششم در بیان حقایق وحدت و ظهور
 آثار موفت و محبت سنبل هفتم در بیان متفرقات از فوائد

بلان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد
 او را لا بد است که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب غیب او در آن
 چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشاند
 عقائد و مذاهب ایشان را ظاهر او باطن او را زیر او از بس که در میان حال محققان
 پوشیده گشته است و از کثرت مترجمان راه و روش صوفیه بیدعتها و ضلالتها
 مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علماء راه دین گرد نه انبیاء اند
 طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتقاد
 بکتاب الله اتمام بظاهر حدیث رسول الله سلام گرفته اند و این اساس دین اسلام است
 لقوله ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهىكم عنه فانتهوا پس
 مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبش آن و نیز کردن میان جمع

صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث اجداد و مشهور و متواتر و موافق و کاذبه
 احادیث را بکتاب بقول عزم اذ اردتیم بالحدیث فضوان کان موافقا
 بالقوان فاقبلوه و الا فردوه پس ایشان نگهبانان دین اند - و اما
 طائفه فقها بعد از استیفاء علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند
 بغیر و استنباط و در فقه حدیث و بدیهات حقایق حدیث بد قائل نظر و ترتیب
 احکام و حدود دین و تمیز کردن میان مانع و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفرد
 و عام و محکم و متشابه پس ایشان احکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان
 یکی از اصول شرع است همچو کتاب و احادیث - و اما طائفه صوفیه میگویند
 بآن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند
 در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی و رسوم و دور از اتباع هوا
 و منوط با مقتدا اصحاب پس در احکام میگردانند هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه به اجماع
 ایشان ثابت و در احکام میگردانند هر دو طائفه اختلاف دارند صوفیه هر چه احسن
 و اولی است گرفته اند قال الله تعالی فبشر عبادي الذين يسمعون القول
 فيتبعون احسنه از اینجا است که گفته اند الطریقه پی لباب الشریعه
 لاهی غیرها و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل و اقوال
 علیهم السلام اختلاف العلماء و رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند
 آن علماء که اختلاف ایشان در رحمت که آمده فقال لهم المحتصمون بکتاب
 الله تعالی المجاهدون فی سبیل متابعة رسول الله صلعم
 المقصدون باصحابه پس اختلاف در فروع دین رحمت و در اصول
 بدعت و ضلالت است منوی مؤلف است است آمد اصل شرع ای مؤمنان
 کتاب است اجماع اسلاف قیاس السنن العلم بر حق بود با هر اصل شرع ملحق

تو برون روی زمین است بکلام بر افتادی ز راه دین و اسلام پس باید که شروع کنیم گفت ذکر
 عقائد و غایب ایشان که اصول دین است در اصل اعتقاد بنما بر علی السلام فرمود آتیت هم بنقاد
 و چند فقره کرده باشد در سنگار از میان ایشان یک گروه بود بر سیدنا رسول الله آن گروه
 کدام است فرمود علی السلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این است که اهل سنت
 است و جماعت اند بر اینکه خدا بیجا و احد حقیقت است شریکی و یزدی و شبیهی و مثل ندارد
 که گنجایش این چیز را در واحد عددی تصور است و در واحد حقیقت آن بعد از گنجایش نیست و اودم
 جنبه که جسم مؤلف باشد و جز یا زیاده و چه نیست که چه بهتر باشد و در چیزی و عرض نیست
 فان العرض لا یبقی زهانی عبارات و اشارات در بیان گفته مق تکا نرسد
 انکار و ابصار اود را در نیاید که وجه خداوند تم از زمان و مکان سابق است و در صفت
 کیفیت و کیفیت منزله هر چه در دنیا و دایره واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده
 اند که صفات خداوند تکا نیز جسم چه در عرض نیست چنانکه ذات و پیش از آنکه کشف و طهر
 مشایخ اسما و صفات در لفظ ترا و رفت در یکسختی و سادات طریقت و خزانة اسرار
 وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده اند تعبد حق و تعریف او بدیده و بعد از آنکه
 صفات حق و جبهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است
 که آنجا موجودی دیگر نیست که مغایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مغایر ذات است علی
 مختلف و حتی و عالم و قلم از آن است که معانی آن بذات قدیم قائم است و اما
 علی الحقیقه پیش اهل بعیرة آن معانی قدیم است و این الفاظ اسما و اسما است و این نوع
 صفات ثبوتی میگویند و این اسما و اربع چهار رکن الوهیت است اما متغیر - و متزل
 و متحیی - و سومت - و معطی - و قانع - و ضار - و نافع این همه از نسبت متغیر
 و این نوع را صفات اضافی میگویند - و سلام - و قدوس - و غنی - و سدید
 و نقایس و احتیاج است و این نوع صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و این

اقسام نموده است آنکه در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که
 اول است در عین آخریت آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن
 است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خدای تعالی در کتاب کرده است از وجه و تیره
 و نفس و سمع و بصر و رسول هم آنرا صیغ داشته است ثابت است خدا بیجا و بی غیر متغیر
 و تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان در حقیقت
 و پرورش در آن بر عرش و در عین ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال الله صم
 و یبزل الرب بعد نصف الليل لتساء الدنیا فیقول بیل منی دایع
 فاجیب الله و بیل منی سائل فاعطی سوا الله و بیل من مستغفر
 فاغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا است و کلام خدا قدیم است و فوق
 نبوت نبشته شد است و در مصحف خوانده شد است بر زبانهای محفوظ است در کتابها
 و لیکن نزد آینده نیست درین فکر و اجماع کرده اند که بجز از رویت خدا تعالی
 بچشم سر بهشت و درین مسکه معتزلی و زیدیه و خوارج مخالفت و رویت را نکرد
 هستند و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بیکر آنچه خداوند تعالی در کتاب
 ذکر کرده است و رسول الله صلی الله علیه و آله از آن خبر داده است واجب است از بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و قوس و قراط و شفاعت و میزان و قیوم و عذاب قبر و سوال
 منکر و نیکر و ثواب بعد موت و نیز ایمان واجب است بر آنکه نبوت و دوزخ باقی و پابنده
 خواهند بود و اهل بهشت همیشه نعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند
 بر آنکه خداوند خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است قال الله تعالی
 الله خلقکم و ما یعملون و لیکن کسب بنده است و بر آنکه جمله خلائق با جایی
 خویش می بریزند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر به بقضا و قدر خداوند است و تقدیر
 و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی که یکی را بر خداوند تعالی

و این نوع صفات
 سلبی میگویند

و این نوع صفات

و نماز در پس هر مسلمانی جائز و دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار - و حکم کرده اند با قطع
 کسب بهشت بواسطه محاسنات و خیرات او و چه چندی که بسیار بود و به یکسب بد و نیک بواسطه
 شکر و دستیات او و چه چندی که نذران باشد - و ایمان آورده اند بیکسب منزل و به یکسب منزل
 علیه الصلوة والسلام - و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از هم جداست و فضل اند و محمد رسول الله
 بر جمیع انبیا و رسل افضل است - و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده است - و اجماع
 دارند که افضل از جمل بشیر بعد از انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است
 و بعد از وی عثمان غنی النورین است - و بعد از وی مرتضی علی است و پس از وی علی بن ابی طالب
 اجمعین و بعد از ایشان هشت عشره مبشره است - و این عشره مبشره را رسول الله صلی الله علیه و آله
 بدو نفر از بهشت خبر داده است و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود - و عمر در بهشت
 رود - و عثمان در بهشت رود - و علی در بهشت رود - و طلحه در بهشت رود - و زبیر در
 بهشت است - و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود - و سعید بن زید در بهشت رود - و عبید الله
 بن عوف در بهشت است - و ابوعبیده بن الجراح در بهشت است - و شرح عقاید نبشته است که
 سید محمد بن ابی بکر رسول الله صلی الله علیه و آله اینها را بدو نفر از بهشت و خبریت خانه بالقطع خبر داده است
 یکی فاطمه که او را سیده النساء الجمیلة گفت و حسن و حسین که ایشان را سیدی شباب
 اهل الجنة فرموده است و شرح ادب المریدین نبشته که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت رده پس عکاشه رفتی اندیشه
 برخاست و گفت ای رسول خدا مرا از جمل ایشان گردان فرمود که گردانیدم - و اجماع
 دارند که جمل پیغمبران علیه السلام افضل از جمل فرشتگانند و در میان فرشتگان
 تقاضی است چنانکه در میان پیغمبران و مؤمنان - و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است
 بسان و تصدیق است بیکان و عمل است بر احوال هر کرا اقرار باشد او کافر است
 و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر احوال ندارد او فاسق است

فاسق است و شناختن بپیکر خدا یا بی اقرار بزال سودی ندارد و فاما ایمانی
 باقرار بزال تحقق پذیرد و مسلک هیچ از دیادی و نقصانی نیست که در عمل کردن بر
 ارکان زیاده نقصان است و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی نیست - و
 اجماع کرده اند بر اجماع کسب تجارت و صناعات بر سبیل بقا و ن بر بر تقوی
 بشرط آنکه مکاسب را سبب استیجاب رزق نبیند - و اجماع کرده اند که طلب
 حلال فرض است و جهلان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است حرام نیز
 رزق است و درین مسئله معتزلی در مخالفت است میگویند که حرام رزق نیست و
 دوستی الله و دشمنی الله از استوارترین رشته ایمان است - و اجماع کرده
 اند که کرامت اولیا جائز است در وقت پیغمبران و غیر پیغمبران بدانکه
 علماء مذہب سنت و جماعت که اصحاب بیت و طائفة فقهای و طائفة صوفی باشند
 برین عقاید که نبشته شد اتفاق دارند و ترائی سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بغیب پیدا آورده اند زیرا که حق سبحانه را بنی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی چشم تو
 نیستند و انبیا و رسل علیهم السلام همه دفع نبخته اند و در مرقده رحمت خفته و
 امور آخرت و محله قیامت آمدنی است پس این جمل را نادیده با ایمان قبول کن
 و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است عقاید یک آن رده مردان سنی است
 به موقوف بر علم که نبی است و غریبت محمدی و دین احمدی را بی است سید و جابر
 الیه مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و آله با چندین هزار افواج امت از اولیا و
 اصفا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکو و شجاعت
 پاک رفته اعلام و منازل آن معین و صبیح کرده اند هر قدر می و نشانی باز
 داده و در هر منزلی تشریف نهاده و دفع قطع الطریق را بدوخته است بهمراهی فرستاده
 اگر محسوس مبتدع بطریق دیگر دعوت کنند قول او سمیع ندارند و دفع او بیعت نیست

از جمله فرائض شمارند و آهل بدعت و ضلالت طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تبلیغ میکنند
آند و عقائد فاسده خویش در باطن پنهان دارند و با اهل اسلام بظاهر در آید و خود را
بصورت علما و محققین حق نمایند و هر کجا که محضر تصرف یا بنده خیریه عدسائی باشند
عقاید ایمانی بنیاد نهند و دلهای شاده پاک از طهارت فطره بگردانند و خود را در
پس از اسلام پویند و پندارند از نظر خلق مردم را ببدعت و ضلالت خوانند
و این ساده دلالان اسلام نیک ندیده و سنت از بدعت ندانند و عبارات فصیح و
کلمات صحیح ایشان منور مانند این جماعت انداعلمای دین و اخوان شیاطین و چنین
بنوعلم علمای دین و شیخ اسلام کلمات بدعت ایشان مکتوف میگردد و ناچار علما
شریعت را دشمن بیند آرند و علما را ربانی که نجوم سپهر اسلام اند مردم را از شر ایشان
الانسی محفوظی دارند و انفس فزوانی ایشان بمناب شهب ثاقب پیوسته این
مسترفان شریعت پر جانی می آرند و بر جم و قذف می گردانند فاعلموا
اخوانی دانستن عوام اهل سنت و در یافتن و تاقی اما بدعت جز
بنور ایمان و تسلیم و بدعت محبت و نظم محاسن و ادب کائن در حد عقل نیست که
عقل جز در عالم حکمت مبتدع تعرف ندارد و در عالم قدرت اصول و قطعا خلقی
نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی بشود باستحالت آن حکم کنند و گوید هر چه
معقول نبود و مقدر نبود و یا بتأویل و تحریف آن مبارک نماید که مراد از آن باشد
چنین است قل تعالی یحرفون الکلام عنی مواضعه و لنسوا حطامها
و ذکر و ادله شکایت از روزگار عقل فضول است و اگر عقل بحد خویش بآید و
از عالم قدرت بجز معرفت گشتی هرگز غلط نیفتاد امام اعظم کوفی
رحمه الله از بدعت و جماعت پرسیدند فرمود آن قَفَضَ الشَّيْخُ
وَحَبَّ الْحَقْنَيْنِ وَ تَوَرَّى الْمَسْحَ عَلَى الْخَفْنَيْنِ یعنی فضل شیخین کمرست

کمرست بی نقصان و فقور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت دور
و این طعن و تخریب طعن خواهم گفت محبت باین هر چهارت نکو از فضل شیخین
کارت نکو محبت هر چهار گیر استوار ولی فضل شیخین عفو طهارت و رت فضل
شیخین در دل کم است بنای تو در رخص مستحکم است اجماع اصحاب تابعین و
تابعین و سایر علمای امت پیغمبر عقیقه طلق شد است و این اجماع در کتب
مقدمان و متأخران مذکور و شایع است فردوسی در شاهنامه گفت
بگفتار پیغمبر راه جوی دل از تیر گیسو بدین آب نشوی چه گفت آن خداوند ناز و نود
خداوند امر و خداوند نهی که فرشتید بعد از رسولان می نمایم هر کس زبوی که به
عمر کرد اسلام طاعتکار بسیار است گیتی چو باغ بهار پس هر دو آن بود عقاید ازین
خداوند شرم و خداوند دگر چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستایید رسول
کرسن شایسته علم و عظیم در است درست این سخن قول پیغمبر است و همین معنی مقدم شیخ سعدی
نخستین ابو بکر بود مرید عمر بنی بر سر دیو مرید خود در عثمان شب نده دار
چهارم علی شاه و دل سوار مخدوم قاضی شعبان بن در تیسیر الاحکام نبشت که
هیچ دلی بدرجه پنج پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابو بکر یکم حدیث
بعد پیغمبران از بعد اولیا برتر است و او بدرجه پنج پیغمبر نرسید و بعد او امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم بعد از کسب امیر المؤمنین حضرت
علی علیه خلیفه نداند او از خواص است و کسی که او را امیر المؤمنین حضرت ابو بکر
عمر تفصیل کند او از رافضی است تا اینجا عین عبارت تمییز الاحکام بود قال علیه
الصلوة والسلام ما فات ابو بکر بکثرة الصلوة والصيام ولكن لبشي
في قلبه و بعد از نظر من احوال مالک بن نویره من احوال غیری که چنانچه بعضی احوال

اورا ذکر کنم - یکی آنکه روزی رسول علیه السلام در مکہ مبارک با یاران نشسته بود
 فرمود که چهرت خوابد شد اما در وقتیکه کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بجه که جبریل علیہ السلام
 و گفت که یا رسول الله فردا من می شوم که از مکہ هجرت کنم رسول علیه السلام و السلام برخواست
 و روان شد چنانچه بر در رسید دید که ابو بکر حاضر است پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کردی
 یا رسول الله آن روز که شما فرمودید هجرت در وقتیکه خوابد شد که کسی را خبر نباشد من
 از آن روز در خانه نرفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این
 یک و دل سوزی آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بود
 و این حال دیگر نقل کردند - باز روزی رسول علیه السلام با اصحاب نشست بعد از آن
 آیه نازل شد ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
 دینا جلد اصحاب خرم و خوشی گشتند که الحمد لله خداوند تم دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانید و
 بر دین و اسلام ما را رضی گشت همه شادان و شاد گشتند و ابو بکر رضی الله عنه
 در گریه بود و زار زار میگرفت و چنانچه موجب گریه از او پرسیدند گفت من از این بابت
 بوی فراق می یابم زیرا که محمد ص را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی
 نعمت فرستاده بودند چنانچه دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید
 با تمام رسانیدند اکنون محمد ص را در میان ما نخواهند گذاشت و فراق همین
 طور بعد از این کیاست و فراست نیز آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر
 بزرگ گردانیده بود که این حال دیگر نقل کردند و چنانچه رسول علیه السلام بعد از چند روز
 فوت شد جلد اصحاب ماتی شد و مصیبتی رسیده از حیات خدیو سیر آمدند و بی جبال
 چنان آرای مصطفی صلوات الله علیه را ندیدند با دلی برین و چشمی گریان در
 گوشه نشسته و از جبال در بر خود بسته و عمر خطاب بگفت خدیو هر کس پیش من

پیش من گوید که محمد رسول الله صلوات الله علیه فوت شده است و اورا بجان بکشم نمی هزار می جانم بود
 به یکس را میخانه که از فوت رسول ص دم زند در آن حال ابو بکر صدیق رف بر سر حضرت
 و حق سبحانه را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت منی کان منکم یعبد
 محمدا فان محمدا قد مات و منی کان منکم یعبد رب محمدا
 فان رب محمدا حی لکم بحیث و این حال نیز از سایر اصحاب مقدور شده که
 می بکنند و ایضا قائل اهل لریة حتی حفظ الاسلام ثم و آن
 چنان بود که چنانچه مخالفان دیدند که جلد اصحاب بموت مصطفی ص در سوز گدازانند
 و اصلا عیش خلد دیگر نمی بردارند با تفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب زند
 و احکام دین محمدی زیر دوز برزند حدیثی اکبر رضی الله عنه جلد اصحاب طایفه گفت که ای
 یاران مصیبت فراق رسول علیه السلام سراپای وجود ما در گشته است که بی جلال
 حیات نمی خواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقیست نخواهیم مردود و در این مصیبت
 بگور خواهیم برد جان ما و خاندان ما فدای دین محمد باد این زمان مخالفان با تفاق
 جمع شده اند می خواهند که احکام دین اسلام را مضحک و متلشی گردانند اگر ما چنین
 افعال و تقصیر کنیم فردا قیامت رسول علیه السلام چه رو نماید و عتاب حق سبحانه
 چه جلد کنیم فلان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الوسل
 افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم مردان شبیه و مردان پیش آمد و بر
 محافظت دین اسلام جستی و جلالی نماید جلد اصحاب منقول و مستظهر گشته
 و متفق شده بر محافظت و اهل ردت که بکشند بر محافظت دین اسلام و رسول
 صدیق اکبر شد و این نیز از آثار آن شئی عظیم است که در دل ابو بکر بزرگتر نهاد و این
 منت او و شکر او بر جلد و مثال است تا قیامت باقیست نقل است روزیکه ابو بکر صدیق
 جلد اموال خود را در راه رفتی خداوند شما تقوی کرد و کلیم سبز پوشیده پیش رسول

و این
 است

و این
 است

رفت رسول موم فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر با گرفت پیشتر آی پیشتر آمد همچنین چند بار
فرموده او پیشتر می آمد تا نانوای صدق اکبر با نانوای صدق سید عالم برابر شد انگاه فرمود
یا ابا بکر ایسی بنی و بدینا فرق الا انی بعثت و این نیز از آن
آن شعی عظیم است که در دل صدیق اکبر بزرگ تر آفرین بودند درین میان احوالی برخواست
گفت یا رسول الله صدیق را این همه منزلت بدان آمد که بهشت و هزار دینار در راه دهان
حق سبحانه تصدیق کرد اگر عالین قدر دینار تصدیق کنیم باین منزلت بر سر موم فرمودی بجه
این حدیث کواثران ایمان ابو بکر مع ایمان جمیع ائمتی کرم الله و
هذا ایضاً من آثار تنگ الشی الذی وقرنی قلبه باز رسول علیه السلام از او بر سر می
خلفقت لعلک فقال الله ورسوله جبریل امین کلیم سبزه پوشیده در رسید
گفت یا رسول الله در میان میشو و پیرس از ابو بکر من تنها بسته بودم که با نام من رسول
الام ذکر کردی سبحان الله مجده کثیر این کلام منزلت است و این چه رتبه و قربت است که حق تعالی
بر گرفت نام رسول علیه السلام غیرت می برد داشت و بدینست ما اینجا بی گم کند و قاطر
و لیک این ضعیف میرسد که سر عقاب است که ای ابو بکر باید معرفت تو بکافی رسیده است
که رسولی از ما حدیثی بینی زیرا که او در ما موصوف و ما در تو ثابت پس چه اجداد اگر
که گفته اند از عرش تا فرش محمد علیه السلام چنین حق متعلق شد محمد کلام و نیز بنظر می رسد
که ابو بکر رضی الله عنه جواب قدر مقام عیون است و گفته است نه بر دقت مقام خود چه
رسول ام از ما خلفت لعلک بر سرید نه و اگر ما خلفت لعلک بر سرید انگاه
جواب مقام معرفت خود داد یعنی الله و محمد لغتی یعنی ذکر از پرده پرده آوردی
پس بوالعجبها که پرچ ده نست و رسول السلام چنین جبریل با کلیم سبزه پوشیده دید
بر سرید یعنی جبریل این کسوت خانه خاکیان است ترا از کجا بر سرید گفت یا رسول
امروز از دولت موافقت یکش کی جلد روحانیان انلاکی و فرشتگان و وایز تو
وین

این حدیث از کتب معتبره است و در کتب معتبره آمده است و در کتب معتبره آمده است

و بی دین کسوة خرفش نه سبیل الله و محمد علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد خداوند
آوردی من این است که کلیم یوشم فرزان شد که این کسوة و دوستان من است چه بدید آورد
موسی هم هر چه ملک است تصدیق فقر کرد انگاه کلیم پیش آن زمان هیچ فرشته نبود
کلیم اند کلیم نبوشید اینجا چه نعم فراموش کرد که چنین حق بسی نه با موم فرمود که کسوة دوستان
منی آن روز کردی بمانا هکذا ابو بکر غری از جمله آن دوستان است که موسی هم لم یسکن
آورد کرده همه در جلد دوستان درگاه محلی تالی که کلیم پیش بود و فرشتگان موافقت
پس کلام ازین ن کلیم پوشیده اند پس بنی ابو بکر از جمله ایشان فانی بنی ای بار خدایا
ایضا بنی حضرت خرسد که ابو بکر بن فضل بر موسی هم توقیت دارد که هر رسول الله مصمم است
زمره مساکین آن روز کرده است که اللهم اخیضنی مسکینا و اخیضنی مسکینا
و احشرنی فی زمره المساکین و بار خدایا علیه السلام فرمودی یا واد و اوارایت کی
طمانکن رخا و ازین فضل زمره مسکین بر رسول علیه السلام ثابت شده و
و فضل طمانان صادق بر دود و علیه السلام مقرر گشت که این طمانان سرور و دقایق انگاه
ترا در توقیت رسد با عراض مبدعه منافی قدر الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنا
بالله رسول از اینجا فهم میشود که فوق بر ایمانی ایمانی دیگر است و بال هر اسلام می گیرد
ایمان بامی است بلند تر از اینها بسیار است و اسلام سطحی است رفیع تر که
سنگین را قدمگاه بشمار پای بسیار سوسی بام بلند تو یک پای چنین شدی
خرسند قال الله و فوق کل ذی علم علیهم و لهذا ابو بکر صدیق نام هر روز از رسول
علیه السلام بر سرید که ما الا ایمان یا رسول الله و رسول هم آنجا که درجه ایمان
ابو بکر بودی و جمی بر تر از آن بیان فرمودی و ابو بکر آن روز خود را بر جبه آن ایام
رسیدنی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه السلام و اسلام بر تر از مقام ایمان
بجوهر مقامی از علیک میلند فرمودی سبحن علیک ابو بکر صدیق روز بروز و ترقی در تقی

بودی تا آنجا رسید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ایان اینک مع ایان جمیع امتی از
 و ازین جنس فضل ابو بکر که تا چند خاتم نبشت و من هر کس با او در دنیا و آخرت کنم قیامانند است
 و جماعت طبایان میکنند که شایان را بر خفایان و جملة اصحاب فضل است روزی جبریل
 پیش رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را خبر داد که جبریل بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله
 عمرت که می آید فرمود آری و گفت یا اخی جبرائیل عمر را در آستانه میشنا سجد جبریل گفت
 یا رسول الله بخدا نیکوتر است بر خلیف فرستاده است که عمر در آستان مشهور تر است از آنکه
 در زمین بر سیدای اخی جبریل مراد از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله اگر عمر بر تو
 علیه السلام فضل عمر پیش تو بیان کنم تمام توانم گفت سوچید عمر به مجلس شریف رسید
 رسول الله صلی الله علیه و آله **لَا تَحِثُّ لِحُثِّهِ** و با این بر فضائل گفته اند که عمر علیه السلام
 از حسنات ابو بکر از اینجا باید دانست که در جهان نه مجموع مصطفی پیری پیدا شد
 و نه عجز ابو بکر بر سید بود اگر است ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل شایان خفایان
 مفرط و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل خفایان تصور
 و انحصاری بخاطر تو رسد بلکه فضائل جملة اصحاب عقول بشریت و از انچه دانست
 پس بالاتر است زیرا آنکه فضائل هر یک ایشان بشایسته است که اگر جبریل این
 بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند و با طبعی رکیک با خاطر تاریکی اینجا
 چه دخل دارد که خویش باریست تا ایمان خود را بر باد نهد بی و دانم که این سخن در جمع
 قبول مستمعان نباید یعنی یکی بکمالیت فضائل هر دیگر را لا و بر تر بر و آن دیگر
 که مفضل علیه السلام کمتر و ناقص شمردن چه گونه بجز ای عزیز یکسان در مقام او
القی السمع وهو شهید حاضر باش تا شای مجرب میشنا آنکس که چهارم
 آسمان است و هر یک مینماید عرض و طول و عمق او بعقل معین و مقدر تو گردد
 اگر باریت فراختر آن بدانی مظهر و مقهور و مانی و مقدر و دانش توانایی عمر و شایسته آنست

از شرق تا مغربت فراخی آنکس که بکشد و شصت بار بر چندان مسافت است که آنرا از عقل
 و مقدر کردن دشوار است و چیزی سیر آفتاب چنان است که پیش از شمس چند بار مسافت
 نقل است که روزی جبریل پیش رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر بود رسول الله صلی الله علیه و آله بر سیدای اخی جبریل وقت
 نماز پیشین شده است یا نه جبریل گفت نشده است - شده است رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید این
 چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو بر سید وقت نشد بود و چون من گفتم که نشد است
 همین لحظه آفتاب چنان بر اریل راطی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت و شای
 و کیفیت تیزی سیر او از عقل معین معلوم نشد و از عقل فعیج بهمان فضائل فخر را شنید که
 نادانان بعقل و فکر در آن سخن میراند و اگر حقیقت و مامیت آن بدانند مقهور و مضطرب
 مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون و سعت آفتاب چنان است آسمان نیک
 کن که بخوابد بآفتاب در آسمان بختی در بکمر است می کند و فراخی آسمان اول و جنب
 فراخی دوم منقرض و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سیم تا به تمام آسمان همین طور
 است و بدانکه از زمین تا آسمان راه پانصد ساحت و فرق آسمانی از آسمانی دیگر همین
 منوال است باز این هفت آسمان با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی سیم چنان است
 از سیر قاصد تنها و وسیع که وسیله السموات و الارضی باز کرسی نسبت
 با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد باز عرش نسبت با وسعت دل فخر را شنید
 سوت مختصر است که اگر عرش صد چندان عرش و آنچه دوست دیگر شده دل فخر و عفا گردد
 کند این ترا از آن خبرم **بسم الله اکبر** کبریا که هر چه اهل اسلام از دنیا گفت که اگر در فضائل
 این قلوب بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب فکری است که عظمت
 عرش اعظم و وسعت کرسی اوسع و در جنب عظمت و وسعت آن قلوب و اطمینان میکند
 و چون مصطفی علیه السلام بقیقهای و فوق کل قوی علیه السلام در این چنین تنوع و فضل و باریت
 یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکم علیه السلام مفضل علیه السلام تصور باشد که تو آنرا توانی دانست

محمود

که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احق است که من گفت را مرتضی را محبت تصور کرده است
 که فرموده خدا و رسول اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و تصور سی باطل پیشین که کفر و غیره
 خلافت رضوانه علی علیه السلام را باقی و مسائلی که مخالف و منتهای اصحاب است سر برنا
 مسیح و نام قبول و نامواست زیرا که امام اعظم الهی حنیف که فی رحله فرمود که اگر قول
 من مخالف اجماع صحابه باشد باید قول مرا ترک کرد و بر اجماع صحابه عمل کند
 است اجماع صحابه پنج دین مطاع الوار و فتاح یقین بر کذب اجماع در انحراف
 زود و مؤلفی نیز ارشد رانده و گاه مولی گشته زود عقده بر پیشین نموان کشود
 زانکه انکار صحابه با معصا است انکار رضوانه مصطفی آنکه هشتاد و شش خلافت است
 بر رقابش طوفانی لغت است بدانکه بعضی رفته اعتقاد آن دارند که هر سبیل صحابه
 در تبلیغ وحی غلط اند و است که او را تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بود و غلط
 فرموده ای عجب سبیل صحابه که بر جملة انبیا و مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ
 وحی کرد و هیچ کس غلط نشینفتاد و عین وحی بر افضل الانبیاء و اول المرسلین
 فرموده آورد و مگر همین با اول غلط اند و فی الغرض اگر غلط کرد و در علم حق سبحانی غلط
 نبود تا اول باز خطی و حق سبحانی مذکور که رسول الله در عصر پیغمبر فرمود که اگر
 و در برکتی مسطور فرموده چه تو غلط است و آنکه دوازده انبیاء آمده اند که
 که شکی ما از است محمد رسول الله بودی چه حمل شتابه خلافت این مدبر در
 بر عترتین او بار بر وجهی غریبی است که اگر شرح او بارش را بداد او بر عترتین
 لفضل البصر گزاد بارش که اما کاتبین امایند او را و خود مکرر تقدم در یکنه
 و اعتقاد این رفته آن است که هر اصحاب سبیل هستند که هر سبیل هم در تبلیغ وحی غلط شده
 است و بر همان دیده و دانسته حق پیشی کرده اند و از کفر حق سکت مانده بدان سبب
 است اصحابی که اندک با و به غایت و خلافت مطهر شده و پادشاه که خواند

خود گفت که من سبیل صحابه را
 در پیش خود دارم و آن را
 در پیش خود دارم و آن را
 در پیش خود دارم و آن را

که خواند و گویند او را و بار و شهادت مطهر سحلات نمود که دل اند
 بفلک بر دو پیشه و بر باشند زان یکی در زمره در جوله آن نوزده مگر قهای ملک
 این بنافه مگر حکیم مسیاه اما مقصود چنین می بیند که فضل شیعین از کتب و از احادیث
 و از اجماع اصحاب و از اتفاق علماء است بنیادی مستحکم است عقاید فاسده خود
 می پوشند و در هر جا با ظواهر آن نمی شود و هر جا که می باشد می باید تحریف و تحریف مسک
 با ضاد عقاید ایانی بنیادی نه چنانکه بالا گذشت گاه میگویند و قتی که ابو بکر صدیق بر سر
 خلافت نشست مرتضی را حاضر نموده و گاه میگویند تقدم شیعین در خلافت بواسطه کبرین
 ایشان است نه بواسطه فضل ایشان و گاه برین حدیث که بعد از رسیده است تمسک
 میکنند آنکه من بعد از ثلاثون شش و فکرت بکلی میگویند که در خلافت خلفا
 دیگر نهائی بود و در خلافت بر مرتضی علی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خوانده
 بر مرتضی علی میرسد که در مدینه به یگیری اخی بر او خلفا را ندین رضوان الله علیه اجمعین
 هر چهار خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله با کمالیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق
 آن داشته تا بر سر خلافت بجا رسول الله صلی الله علیه و آله بنوبت بنشینند پس آن بر سر
 خلافت بنوبت بنشینند هر چهار چارده بنای پیغمبری هر چهار چارده ارجح از ارجح انبیا
 این میر جابر و درین پنج نوزده نفر نتوان خصوصیات این شش نفر و آنکه سلسله خانواده
 بر مرتضی علی میرسد و هیچ یکی ازین خلفا نرسد لیکن این خلفا بکلی خلیفه گرفته اند تا بیا
 رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت نماند بجا رسول الله بنشینند و چون خلافت بر مرتضی
 تمام شد صورت او حسن بصری را خلیفه گرفت و بجای او بنشیند و از خانواده او جدا آمد
 که بر مرتضی علی میرسد پس تا آخر مرتضی علی در نوبت خلافت سبب جمیع خانواده ها گشت و اگر ازین
 دیگری تا خبر بودی مرجع خانواده ها بودی که مرتضی تا به ای که مقصود ازین چنین بود و گویا بسیار دارد
 اما بعضی از سادات مفسد میگویند که مرتضی علی خبری است بدان سبب افضل النعمانی شایع

و فضل دیگری بر وی روا شده ایم آنی برادر فضیلت فضل بخشی نبست این سادات فضول
 تمام را خواهند دهند و یکی را بر دیگر فضل نبند بل ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و یشاء
 عزیز فضل ائمه این توجیه و تفسیر است - مولف راست فضل فضل جبرئیل علیه السلام
 اگرش بگویند حق تمام تواند بود یعنی از خود و ملک خود و بی بجز خدا و گری فضلشان نماید
 عارفان کامل که در مقامات ائمه این جبرئیل علیه السلام نمیکند فرشته هر چه دارد و درگاه
 نگین در مقامی بی مع الله ائمه این بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت کل
 میان یکدیگرشان آنی که یک کلام می باشد ثابت شده است و هر چه در یکی و دیگری را در دیگری
 می باشد نیست که بعضی دیگر تفرق کنند و تو که این که یک و طبع تاریک تفرق فضل ائمه این
 و خل کئی جز کفر و ضلالت حاصل نباشد و سادات مفضل در وفات افتاده اند و مقدم
 شده که دارند آنرا جوانی شایقی و کافی هست که بدان منقطع می گردند اما یک عقیده که
 در بنده رسول الله علیه السلام اطلاق میکنند و در کلام و رسالت پناه را بر گرفته اند و ذکر گفته
 در فصلی بزرگ این محبت است تمام کنیم ان شاء الله بعضی از سادات تفاوت
 ازلی و حکمت لم یزل لبر دست فضل مفضل علی گرد کرده و از استغنیای حق سبحا
 فارغ گشته اند کائنات ابناء الله بر طای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادت ذکر عقاید ایشان
 حاجت نیست قرآن و خبر که نگردد بلامافی نو و کلام کفر و ضلالت است تمامی
 چنانکه سیدی شهباز ولایت بهجت و ستان رسید و چاکر باد شاه شرف حضرت بلا شاه
 او را در درجه علو ترقی عطا کردند او در ترقی آمد چون اکابر ترقی و بلاقات او رسیدند وقت
 نماز و بجهت او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر ترقی که پرسیدند که حضرت
 بجهت شریف نگذاشته اند او را و گفتند و اتفاق بر پرورش ایشان نکرد و چون ایشان در حضرت
 شدند انگاه با حاضران گفت که منم فرزند مفضل علی هستم که در ولایت مرا بچاه برار کسی بداند
 می پرستند این مردگان را بر زمین که مرگت خف نماز میدهند سبقت کم و در اول مدینه انوار است

انوار

در زیر حکم حق هم اعتقاد انبیاست فرزند حیدر از چه برهن می رود و حکم در علی بکر که علی فارغ از
 خلافت فاما گوی و دیگران از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و لیکن از خط و علقه خود
 خبر ندارند مذاکره ما در چند سخن بایست است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت
 و عداوت سبب را آن مدت که رساله سنیانی تا می کردم سادات مقام مایک سلا
 ظاهر میکرد مخالف مذموب سلام و یک عقیده بیان می نمودند خارج از عقاید علم کلام
 یعنی چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم حکمت قطعی بدوین مهشت و خیریت خاست
 بهمان کل سادات عالم را از خاص و عام خلعه رنگ کبابر باشند خواه مبتلا حرام
 خواه حرام ملوه باشند خلعه تارک صیام حکم قطعی بدوین را سلام و بخت تمام زیرا
 فرزندان رسول الله علیه السلام و عشره مبشره را هر چند حکم قطعی بخت تمام بدوین مهشت
 بعد و لیکن یعنی و سیخی نداشتند و مقام خوف و هیت را فرزند نگذاشته و این سادات
 از مقام خوف و هیت بر افتاده و بر اقدام ائمه می یعنی استاده آشنایی و عرفانی می گردند
 مرا درین بار چند سخن نوشتن فرمودند اگر بگویم که بنیاد چه است اگر بگویند
 بنشینم گناه هست تا خوانندگان معذورم دارند و بگویند که فلان کس چه چیز بران داشت که
 در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلام که از محبت اولاد نبی علیه السلام قاصر باشم
 حجت اولاد نبی حجت نبی است هر که این حجت نباشد اجتنابی است سیر بر خا می
 که عامه ایشان مستحق حجت و اگر انداختن و این فقر نیز از جمله سادات است و سبب
 با خویش و با خویشان بگویند جز سبب اخلاص و سبب خویشی نخواهند و در این نسبت فرزند
 که این از باب رسول الله علیه السلام است خوف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عتقاد
 که بر مفضل علی بنیاد دارند و فضل آن نسبت چندان مانده که از استغناء را بر و تقاضای نیاز
 اند گویند سید را مرگش بر او نه یعنی شرفش است یا ظاهر که غربت برست زنا بر پیش است و یا
 هر چه سادات شریف اند و از سادات عالم انکار میکنند و هر چند باشد ایمان اولاد

یخرج فی آخر الزمان قوم یشیعنا ویسوا البشعنا لعلهم یبطلوا
بقلا لصور الوافقة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون وایضا
فی البستان قال علی کرم الله وجهه یمالک فی اثنان محبت مفرط
ومبغض مفرط یسب مفرط راغبی است که او را بشنوی نفس می نبند و فرزندش را که سادات اند
باعتماد نفس مفرط او بجزیت خاست باقطع اعتقاد میکند و مبغض مفرط خارج است که او را خلیفه
رسول نماید آری عزیز است پرستان که تان سنگین و جویبار را عبودیت گرفته اند اگر
سلطان بودی مردم بر ایشان لعنتها فرستادندی که چون غلام چه چنان خلیفه
معین الحق و الدین قدس العدر و در مقام ابرار رسید روزی در مجلسی بود که آنجا دویست سنگین
ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن و آن وقت راجه بدین راجه آمد و فرمود
گفت تو کیستی گفت که هم درین ولایت راجه منم پرسید که چه آمدی گفت به بیک پای مبارک
فرمود ای راجه شما این تان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهر ایشان میکند و
مردی و معشیت روی بنمایید راجه گفت که چرا شما را مظهر نور دوست و در مظهری ظهور داد
و ما این مظهر را وسیله ساختن توبه بر ظهور حق دادیم خواه فرمود اگر در مظهر سنگین چه ظهور
حق می بخشید سنگین بر صورت مخلوقی برابر چه مترشحید ایشان که مظهر ظهور روح القدس است
او همانوی را برستند از خود خائف است خود را ضائع میکند و از روح القدس نماید زیرا که
بود و مظهر حق تعالی تو خود را بجای او گویند مقصود و دو عالم مرزا ساجد تو سجد و
توسید و ملائکتی می خام که سجده میکنی در پیش منم سلطه سادت شد غلام آن بت را
که صورت مرد داشت بگفت ای غلام ک شادی او گشت بیکت فرموده با او بیاید باز
آن بت را بگفت که صورت زن داشت گفت که ای بیکت بیکت گفت چیزی
بیا و نیز بیاید و در پرسید که این کاfran شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقیده محبت
و اخلاص بر شما بستند شما از ایشان خوشتر هستید یا بگفتند ای غلام چه اگر سنگین از زبان

زبان بودی بر ایشان لعنتها فرستندی و اگر با کسی فرار بودی در غربت گرفتندی
نخستین بارت چه سنگ دلند آنکه معبود خود را سنگ کنند گر نه از زبان بودی مردم
با پر سنده تا چه جنگ کنند محرومان خود او نمیشد و مکه را چه فرموده است که تو خود ها الناس و
الحج را که آن ناس عبادان ما اند و آن حجاره ما یم که بسجده نشینان میزم و دروغ گفته ایم
تندو ما ملا و بعضی سنگباران زمین حرمت همیشه گریه و زاری است و از باطن ایشان
چشمه سحار است و بعضی سلطان زمین ندامت جگر خون است که از آن من و جویبار می بندد
و بعضی را ازین پیشانی آتش در باطن است که از رخ آتش بر دمی آید و بعضی سنگباران گفته
نک گفته اند ای برادر جانیکه جاد را از عبیده خود چندین رکعت شبانه تیس بار بگوید که مرتضی علی
کرم العبد و جبار کرده مفضل چه رکعتش را بیدار می رسد که ایشان او را در بعضی عقده اند و آنکه
عبودیت پرور می برند و معلوم است هر کس داغ خلقت دارد و او را بنده بودن ناگزیر است
لن یستکلف المسلم ان یکون عبدا لله و لا لکذا لکذا الملقون و بنده را
هرگز از قطعیت حکم ازل بقیت شده و مساوات مفضل با عباد و فضائل و کمالات لغوی
شده و بر خیریت خاست هم می رسد و آنکه مرتضی علی فرموده است بزم فی آخر الزمان قوم یشیعون
شیعنا و یسوا البشعنا لهم بنده یقیم لهم الروافقة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون
ایشان را شتر گفت از آنجا باطلت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب
ایضا مرتضی و مصطفی علیه السلام است و هر که ایشان را بر نماند ضرورت کرد واجب القتل بود
رسول علیه السلام نیز بقتل ایشان حکم فرموده فی بستان الفقیر ابوالمیثاق علیه السلام میگویند
فی آخر الزمان قوم یسعون الوافقة یوفضون الاسلام و یلقطونه
فاقتلوهم فانهم مشرکون و یقال ان هارون الرشید قتلهم لهذا الحد
و غنی عامر بن الوفض یعنی سلمه الزنا و قتله فمادایت را فضا الاورایت
زند بقا و آنا اگر عقیده خیریت خاسته باقطع با نیکار شرف مصطفی علیه السلام را بگوید

خود از فرزندان اعدای اسلام شمارند این نیز باطلست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه گزیده
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و خطبه که لا تشکون الی بنات رسول الله اعملی اعملی
 بر این خطبه پنج سادات کوزندان غیر صبی و غیر حقیقی هستند بطریق اول واردست گوی با هم
 خطبه و گفت لا تشکون انا ابنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعملوا اعملوا
 روزیکه این آیه نازل شد و اندر عشرتک الاقربین رسول هم جبرائیل بیست
 طلبید و هر یکی را اندر زبانی و تهدیدی میفرمودست با فاطمه گفت کای قره عین من کیش
 کمن و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم کن علی کن علی کن و بعد از آن امیر المؤمنین حسن و حسین
 را گفت کای جگر گوشه کان حمزه المحبب للمطیع و ان کان عبدا حبیبیا و الناس
 للعاصی و ان کان سیتا قرشیا و بعد از آن با زواج گفت اندر شما همان آیه
 برست که در حق شما نازل شده است یا نساء البنی من یات منک یفا حشۃ فبیننا
 یضا علف لها العذاب فی تحقیق و کان ذلك علی الله لیسیرا الایة غریب
 اهل بیت بر خاست ای برادر اگر جدا نمیا و رسول صلوات الله علیه و آله و سلم با اتفاق در
 حق یکبند که خدای از در افاضی نیست شفا عتقا کنند سودی ندارد چنانکه محمد و شیخ سعدی
 فرمود اگر خدای نباشد زبده خشود شفا عت بر پیوران ندارد سود در محلی که
 جدا نمیا و رسول در مانند و دشت فرود آمد آنها پیروند ای این نسبت چنانکه
 در آن دم که از فعلج رسد قول الوالزم لکن بزرگشمال بیا نیکو دشت خوردند انبیا
 تو غدر گند از چواری بیا سادات بلکه نسبتی است با رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر آن نسبت امروز
 از منبیاست باز ندارد و فردا از مشیحات و در کات کی باز دارد و اگر گویند سادات
 فرزندان رسول الله و آتش دوزخ بر ایشان حرام است بوا سلف افضل و شرف رسول هم
 بر آن آتش دوزخ بر ایشان حرام است دنیا که هر قویست از آتش دوزخ بطریق اول
 حرام بعد امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این شیخ تحقیق است و اگر

و اگر غلط و خطاست اعتقاد را نشاید اعتقاد و ملکی شاید بلکه چنان آتش دنیا عضو ایشان
 نسوزد آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه شان حکم با قطع نمیکند چنانکه
 در عهد باباد شاه چند مغل ملاقات پر دستگیر محمد و شیخ صفی قدس روح آمده
 بودند و سخن در محبت سادات افتاد مغلان منکر شدند که در هندوستان
 هیچ سید نیست هر چند که محمد و ایشا را معقول میباشند اصلا قبول نمیکردند
 بعد از مقالات بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صبح الاصل مقی
 مستترین زاهد عابد و علامت محبت سادات ایشان آنست که مویهای ایشان
 در آتش سوزان بنهند نسوزد محمد و فرمود در هندوستان نیز اینچنین سادات
 هستند مغلان را عجب بود و بنده اشتیاق که شیخ شیخ بکرافت میگویی گفتند یکی را حاضر
 کنید حضرت محمد و هم فقیه را که ظاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتند ای
 طلبید و چنان سر بیا و جود ایشان همچون ایشان ظاهر بود و یک حدیث آن
 بریده در آتش سوزان نادر می نهادند ذره سدر خسته شد و چنان آتش کشید
 همچنان خشک بود گرم نشده بود مغلان شرمند و پشیمان گشتند گاه
 پا خدوم گرفتند و گاه در پاک عم می افتادند و معذرتها بسیار میکردند فاما اینچنین
 سید و عالم کبریت احمر است و اینچنین لعل گران بها در کان آفاق کباب
 و شمع محمدی خود بر اینچنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چنانچه
 ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش دنیا میسوزد ای برادر کمالات مفضل
 و شرف مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه در ضمایع و غایب اند و در سائر صدیقان
 نزول نمیفرماید و لیکن در آن خجسته اش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشد
 خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب سبب اشراک و اگر چه رسول و در حق وی
 اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند متعال بر دل او قفل محکم زده بود گفت اختر

النار علی العار چنانکه مشهور است و فتنه ای که باطنی است خدا صبر المؤمنین
 علی رسول الله اسلام را بفرمود و گفت مانت علیک الضال گویی از جهلان گوهر خدای
 چو بوطایلی کنی مستکنی بنمایا غشی در سلک تو که بخت چون ابو طالبی که بپیر
 مسدود بنامش از او میرفت و بر بار جانب جنازه میبرد و دست در بر او میزد و بعد از وفات
 پیر رسیدند که دیدن دوست در بر او از دل چو به گفت ملائک خدا به رسیده بودند می
 فراسنند تا او را بالا رهنه بر بایند من بر بار رسیده اند و او میگوید که یک ساعت
 توقف کنید غشی قابل نکولی شو خوان او بار مایه نمید گوی بگو که ترا برگز
 نسبت نیکان در بند چنانکه گفته پیر رسول علیه السلام روی ان الاعرابی سئل النبی
 صلی الله علیه و آله ابن ابی فقال ابوک فی النار فخر الکراهه فی وجهه
 فقال ابوک و ابی و ابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس سره
 در جمیع سلوک نبوت که این سخن در امام العالی دیدم در کتب دیگر ندیدم که رسول اسلام
 با امیر المؤمنین علی فرموده که ای علی شنیدی که خدای تعالی پیش باین چه کرامت کرد گفت
 شنیدم یا رسول الله گفت و پیش خلق گرفته و ابو طالب را در پرورشش مغفرت فرام
 فرام شد حتم مغفرت است هر که بیگانه میزند و نبوة تو ایمان نیاورد و نماز را باطل نگوید او را بهشت
 و خلاص از دوزخ کنم هر برادران شعبه یمن بلندی زمین ما در پرورشش و ابو طالب
 ندانم این زنده مشرک پیش تو بیا چند تو دعوت کنم ایمان بیاوردند این ترا از
 عذاب خلاص کنم چنان کردم بر بلندی برستم فریاد کردم یا آقا یا آیه یا عاها هست
 تن از خاک بر دوش بر آستینم شامه را بچشم معیشت ام حقیقت آن معلوم ندو و حدیث
 خدای بر شما محقق شده بطلان بتان پیش شما ثابت گشت گفتند که ای ما را محقق و معلوم
 که خدا یکی است و بتان بر باطل و تو پیغامبر بر حق این ترا مغفرت کرامت شد خوش و نور
 باز بر تو را فراموش رفت و این ایمان و مغفرت منحصر هم و بالایشین باشد که بی این نیاید

امام العالی
 در مقام

در مقام

تعیاس نمیتوان کرد بجهنم حکم اولاد که چونند انساب با حدی در معاصی در حق ایشان هیچ اثر
 نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خانه جلالت نبوت حسنات و سیئات اعتبار
 بشرف مکان و شرف زمان و نفسش دارد و مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه
 مورت ثواب هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عذاب صد هزار سیه بود و شرف زمان
 چون ماه رجب روز جمعه که یک حسنه در این پنجین زمان مورت ثواب هفتاد و هشت
 در این پنجین زمان و یک سیه موجب عذاب صد سیه بود و شرف نفس چون سیه فاطمه علی
 اگر یک حسنه کند بنیت با دیگران دو حسنه ثواب شد و اگر سیه کند دو حسنه عذاب شد
 از این معلوم میشود که اگر سیه باشد به عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب عذاب
 از دو حسنه افزون تر است ای برادر جمله سائل اعتقادیه تصدیق بعلم کلام دارد و این
 که تو میگوئی یعنی مساوات را با صدور شرک کفر معاصی قطعیت خیریت خاتم النبیا
 ختم نبوت و فطرت این مسدود هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم
 جهانیان قدس الله روحه که نبوت سیادت فرزندی ایشان از دو حسنه مطهره رسوله الله
 مقرر شد آنچه شبی بر سبب ایمان خدا برگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر
 شیخ افغانی شمشیر بر سبب ایمان تو دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ استماع فرمود
 تا دعا کردند چنانکه گفته بود دست بر آگسبادت را خیریت خاتم بالقطع مقرر بود
 مخدوم جهانیان بر ارجح سستی ایمان خود از دو حسنه مولی تعالی خواستی مگر این ترا از
 اینقدر مسدود معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیه ملازم بود روزی با مخدوم
 گفت که ای مخدوم من مصیبتی در کار منی منم اما از خوف میرسد را بگو گفت که من میتوانم
 که این ترا قضا کند مرا باین خواست که گشت که شما محافظت ایمان من کنید من جان خود را
 فدای مصلحت کار شما کرده آنسوی بگویم مخدوم جهانیه فرمود که خوش محافظت ایمان تو فرام
 کرد بگو آنچه گفتی است الهامه آن سید آنسوی را بگفت چون میرسد را بگو مخدوم کرد که این

در بیان فضیلت حسنات
 و سیئات در حق آن
 و در بیان فضیلت

از مخدوم

مصلحت و این بانی از آن سید واقع شده است تفاسی کرده که او بیگانه خود فرمودند که بگوید
 در محافل ایمان تفریق من او را مسلک ایمان کردمی قصه مشهور است که از سید ابی طالب
 نیست حضرت سید را چه قصه قصه اندر وجه از کجاست که او را مسلک ایمان کردمی و حضرت
 جهان را تسلیم شد با آن سید چه گفت که تو سیدی و ذوالایمان از سید محسن نیست
 ذوالایمان از سید محسن است بمافقت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالانی بقیس و شامی
 بخی نرو بر که خداوند متعال بوزایمان سوز کرده اند یقین و اندک دفعه شیخ ابی طالب گردید و عیادت
 و معصیت خودی برود و توبه و سبوت در تند باد و محال است و بهت قرار نگیرد اگر او را در
 در مشکاة اسلام و رجایه ایمان محافظت نمائید و بهت نیست و فقیر متاثر است و در ظاهر
 میمدی الله لنوره منی یشاء فی عاید و آن چراغ از سر کشته و دوست نور علی
 در حق شما سلام آید بر سر آرد و بدین مشهور چه گویم چون بود نور علی نور خداوند
 که از پشت پرده بیگانه پیدا آرد و از پشت پرده کافری سوزد کند اگر لطف او کافر را در
 به بهت برساند حکومت پیش کی خواهی برد - و اگر قهر او سبب شود که کافر سوزی و دروغ بود
 خصوصت با کی خواهی کرد - راستی را بنا راستی بر کن و با حکمت و حکومت فعال
 لها یزید جلال کن زمانه نور شود گاه نار از نور است خلیل و کفایت کند
 زخل خلیج که از آن کفر و بیگانه بشان می آید که اهل انوار است اینجا به دانست که در
 اهل بیت است که مستند فی اصل اهل بیت اند - و فی اصل اهل بیت و فی اصل اهل
 بیت - اما اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان
 سکه تن اند - مرتضی علی حسن - و حسین رضی الله عنهما و جعفر - و علی بن ابی
 بیت که فی الله که خداوند تعالی ایشان را از رحمت معاصی بخل پاک گردانیده است که
 تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه فرسادات چنانکه سادات
 پادشاهی رضی الله عنه اگر چه نبوده و لیکن بکلیب طهارت او از رحمت باطنی و ظاهری

اینکه در این کتاب
 از سید ابی طالب
 و از سید مرتضی
 و از سید جعفر
 و از سید علی بن ابی طالب
 و از سید حسین
 و از سید محمد باقر
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی

علیه السلام سلمان منا اهل بیت خود چه بارسا قدس الله روحه و فصل الخطاب نیست
 و اختلف الاقوال فی اهل البیت و الاولی ان یقال بهم اولاده و ازواج
 و الحسن و الحسین منهم و علی و عثمان از میان معلوم شد که امیر المؤمنین حسن
 و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت نبوده
 و الحسن و الحسین و علی منهم برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار
 دختر رسول است فقط و مراد از واه چیست او صبی احمد علیه السلام پس دم اهل بیت
 چهار تن زنده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و
 ایضا فی فصل الخطاب فلا یضاف الیه الا مطهر و لا بد ان المضاف
 الیه هو الذی یشبههم ما یضیفون الی انفسهم الا منی له حکم الطهاره
 و التقدی و فی الاضافه و فی الله قبل رسول الله صلی الله علیه و آله
 من قرابتك هؤلاء الذین و جبت علینا هو و تصد فقال رسول الله
 صلعم علی و فاطمة و ابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء
 الاربعة بهم المخصوص عیز الی المقیم حصه منیه تعظیم و موده و محبت
 کردند بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت است شایب
 نسبت سادات و اگر در سادات طهارت نباشد نسبت منقطع شود
 و پیوند منقطع گردد چنانکه از بهر نوح هم نسبت پیری و پیری بر افتاد و قوله تعالی
 انه لیس منی اهلک الله عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند
 مصطفی را با فرزند نوح هم قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء و المرسلین
 است و این قدر ندانند که قیاس را اینجا داخل نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت
 تعهد به ازواج رسول هم زن نوح و زن لوط را بمثل آورده و فرمود که
 اینان نیز زنان پیغمبران بودند چون خیانت در دین و زنی در دین و در دین

اینکه در این کتاب
 از سید ابی طالب
 و از سید مرتضی
 و از سید جعفر
 و از سید علی بن ابی طالب
 و از سید حسین
 و از سید محمد باقر
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی

دو زرع فرستادیم اینها آن را و ما را بگوید گفت با حق سبحانه که زمان مصطفی را
 بازماند بغير آن دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زن آن نوع و توسط بواسطه کفر
 و شرک مستحق عذاب و نزع گشته و تقاضای کفایت فضل و شرف مصطفی است
 که از و اجاره با حاشه بیت بعد از شش ماه فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای
 بچند عذاب گشته و از و اجاره رسول علیه السلام را بدو چندی عذاب نهد چنانچه آن را از این
 فضل و شرف است بر سایر انبیاء علیهم السلام قوله یا نساء النبی من یات عنکم ایضا
 و مبینة لیضا عفا لهما العذاب لضعفین و کان ذلک علی الله لیسوا و کما
 و کان ذلک علی الله لیسوا و کما و کان ذلک علی الله لیسوا و کما
 تا معلوم بکنم که و ای از و ای رسول که نیک و داخل و لا حق و اهل بیت اند و اهل بیت
 خواه غیر سادات حکم این حکم از و ای است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان
 دو چند و است نسبت با دیگران - و در ذلک مصیبت و در چند عذاب نسبت با دیگران
 و بین حق است که خود را چنانکه در حدیث آمده و خزانة جلال آورده چنانکه با آن گشته و
 این نه اولاد است و انحطاط درجات ایشان است بلکه ثمره علو مرتبه و سمو مقامات ایشان
 است برادر اهل بیت رسول علیه السلام هر چند که از رجس طایفه پاکیزه تر و نوره انوار
 مباحات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند بالقطع حریم خانه داشتند و لیکن دعوی
 بر حریم خانه نمی نکردند بلکه بطلان آن خوف و هیبت استغنائی حق سبحانه ترسان
 و رزان بوده اند و علامت حریم خانه همین است و ترادعوی بر حریم خانه خود فرمود
 و مباحات بر پاکیزگی و طهارت و انقیاد از کما است که بر ایشان افزوده و امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق نه فرموده است که اگر فدای قیامت فرمان شود که جلد است محمد صلی الله علیه و آله
 علیه بهشت فراهم فرستاد و یک سال بدو زرع - خوف من بعد است که دائم آنکس من
 خواهم بعد امیر المؤمنین عمر را از حدیث نه بر سینه که بیل زد کوفی رسول الله مع

مع المنافقین و گاه گاه کعب بن عجره را که خود فتنی بالادب اعام المسلمین و
 و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جده اصحاب بیت هر چند خداوند تبارک و تعالی
 اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقی القایت رسیدند خوف و هیبت
 ایشان را زیاده تر شدی از تهدید یوم یسئل الصادقین عن عملهم و علی حدیث
 تر رسیدند و از سبب الخلفاء علی خطی عظیم همیشه می رزیدند و تو که بر حریم خانه
 خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای برآری از معرفت استغنائی حق تعالی بی
 نصیب افتاد و برادر حریم خانه ترا بچند عذاب است و بتغلب نسبت با مردم چه دوست
 میکنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اهل شرع است زیرا که کتب
 درست در جمیع صحابه عافیت و طاقت هر مؤمنی مسلم هم حکم کرده است خلا سادات
 بنهم فله غیر سادات و تو که بالقطع حکم بر حریم خانه خود میکنی پس دعوی و خصومت شرع
 غریب میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست چه مؤمنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم بپوشی و در
 تحت بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کنی که فرج علیه السلام چند سال در حق فرزند خود کوشش نمود
 تا بنام کلی می نمود تا سلطان شود و سرور شود و بر اهل خلیل الله علیه السلام هر اسلام بدو
 سخیا کرد و گویند خود تا از بیت پرستی باز آید و سلطان گردد فاعلمه نبود و موسی هم
 که سالار بغير آن بعد بر فرعون تقصیر فرستادند او بجهت تأیید و تقویت
 دعوت داد و هیچ از نکرد و فرعون علیه السلام مدت با نفس ساری دعوی خدائی
 استمرار و مصطفی علیه السلام در حق ابوطالب چه سخیا و کوشش نمود و اینها میفرمود
 مفید و سودمند و سودمند نبود پس چنانکه کوششهای انبیاء و اهتمام بغير آن
 کار کنند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد اگر خدای بپوشد زنده خشنود و
 شفاعت بعد بپایان نداد و سود ای برادر از جمله فرزندان رسول علیه السلام
 و اسلام یکی هم زنده مانده ماندی و از و اولاد و اخفاء و پیر آمدی ایشان رسول الله

فرزندان حقیقی بودند و با وجود فرزندان حقیقی باز هم سادات را که فرزندان
 دختر میست چنانکه در سلسله گفتی و رسول علیه السلام آن فرزندان حقیقی را نیز نمی
 فرمودی که اعتماد بر بنیاد میبردند چنانکه فاطمه را میفرمود یعنی مدعیان چون رسول
 علیه السلام را فرزندان حقیقی و جعلی نبودند سادات که فرزندان دختر استند بجای
 ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس این برای کار پیافرازدگی که
 با فاطمه کرد و بر این نیز فرمودند زیرا که رسول علیه السلام ما را گشتند است با ما و آنکه
 عشیرتک الاقربین بدان چند آنکه نسبت با رسول علیه السلام قریبتر است از اهل
 و تشدید در حق آن قوم زیاده نرود زیرا که جبرائیل اهل بیت در ترازوی اعمال گران
 از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بیشتر مغفرت داده است
 و اهل بیت را و صدیقان را بر معصیت بغیرت انداز فرموده با داده و در این میان
 باقی عفو را مانند اصل بقای باقی عفو و قرآنی و اهل بیت را از جرم
 و معصیت نمی رود است با آنکه کفر و شرک در ایشان تصور نیست که از آن نمی کنند
 زیرا که از احوال رسول عم چون از احوال پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی انما یأثم الذین
 انشأوا کما حد من النساء ان التفتین فلا تخضعین بالقول فیطمع
 الذی فی قلبه مرض و قلن قولنا معرفه فاقولن فی بیوتکم و لا تخرجن
 تخرجن الجاهلیة الاولى و اقمی الصلوة و اتی تبی الزکوة و اطعمی
 الله و رسولہ انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم تطهیرا بعد بعضی از رخصه ای که میفرماید الی آخره را از آیت اولی
 مقطوع دارند فی تفسیر ما تو بیدی قال بعضهم ان هذه الآية
 مقطوعة عن الاولى لان الآية الاولى فی احوال البنی و هذه فی اهل
 اهل بیت و هو قول الودافعی علی بن ابی طالب و جماعت بر دوایه را بیان میگردانند

این حدیث در تفسیر
 آیه است که میفرماید
 انما یأثم الذین انشأوا
 کما حد من النساء
 ان التفتین فلا تخضعین
 بالقول فیطمع الذی فی
 قلبه مرض و قلن قولنا
 معرفه فاقولن فی بیوتکم
 و لا تخرجن الجاهلیة
 الاولى و اقمی الصلوة
 و اتی تبی الزکوة و اطعمی
 الله و رسولہ

مربوط دارند زیرا که از احوال اهل بیت اند و دیگران به نسبت داخل اهل بیت اند و بعضی
 لاحق چنانکه بالا گشت این سلسله آن همان که احوال خدا و رسول است و تقصیر نمایند که
 آن از کفر و شرک عوام بهتر است صدقان و عوام را بر سر ذره عیال را بر سر
 باز میگردانند عبادت زمین کرده در کارهای خود میگویند طاعت عیال این نیز از عبادت خدا و رسول است و از آن
 و جرم آن برود و از عیال از و چند آنکه از و در میان اهل بیت است و بعضی یومی ذنبه را بجعل یقع علیه
 و الحناقی یومی ذنبه کالذباب لیطیر منه ای بر او طاعت و عبادت خود را بر چند
 بی قدر و بی قیمت ببینند نزد حق تعالی با قدر قیمت بود و ذنوب معاصی را چند آنکه نفسی
 و عظیم ببینند خفیف و حقیر بود و کان علی حدی عمر بن خطاب اسوداشی کنیز
 النبی کما عاتبت اند که بگوید صدیقانه که سر آید و چه خود را تا نفس معیوب ببیند
 که وجود ذنب لا یقاسی به ذنوب چند آنکه معرفت بیشتر اطلاع بر معیوب نفس
 بیشتر و کرد و زاری زیاده تر اما معاصی و ذنوب اگر گناه خود را با آب گرم به دامت نشوید
 در و بولگه در وقتی سفیان ثوری سفیان را می یکجا بودند سفیان تمام
 شب در گریه بعد از ام شیخان پرسید که ای سفیان چندین گریه از بهر چیست اگر از گناه
 گریه میکنی بر چیز مانی مکن خدا می داند گفت گریه من از خوف خوار شدن زیر آنکه چشم و در آن
 دیگر از تنگی مجتهد چهل سال علم گرفته بود و شصت سال در مجادله می خورده که در آخر
 جان می بگذرید و آن آمد و خاتمه او بگفته گفت ای سفیان آن از شامت گناه
 بود اگر چه آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت به شامت تو نیز بهر مانی خدا را
 و نمی گفت امروز طرفة العین مکن که ابراهیم نخعی و شافعی و غیره بودند
 آن فقیه را بعد از وفات بنواب دیدند با کلاه مجلس او را از آن حالت پرسیدند گفت
 چون ذکر معصیت علی علیه السلام بر من در و گفتم بشو می آن سلسله است و ایان
 کسب دارند تا بهر ذرت قسم هر کی راست عاقبت بهم خوشتر از دل است نکنند

این حدیث در تفسیر
 آیه است که میفرماید
 انما یأثم الذین انشأوا
 کما حد من النساء
 ان التفتین فلا تخضعین
 بالقول فیطمع الذی فی
 قلبه مرض و قلن قولنا
 معرفه فاقولن فی بیوتکم
 و لا تخرجن الجاهلیة
 الاولى و اقمی الصلوة
 و اتی تبی الزکوة و اطعمی
 الله و رسولہ

و

روایت کرده اند

حکم با قطع هر کس که بگوید
 اگر چه در دست راست او هزار
 شکر بآب است غیب نماند
 تا چه کس نماند مکن از این
 را برین راه است غرض
 نتوان رفت و جز به
 است طریقی که طرفی است
 اگر چه در حق غرض
 نمرود بشارت شد منور
 بنور الحق جز به
 همچون رجا که سر کوفت
 و این راه بود و کوفت
 نرجان کافر ندوب و میان
 بشوای شرح است
 نسبت فرزند یسوع علیه السلام
 فرموده است که من
 و کرامت آخرت بقوی است
 فقط قوله حال یا ایها الناس
 و کبر و انشی و جعلنا کم
 شعوبا و قبائل لتعارفوا
 الله انقلاهم پس نبوت
 کرامت دینی بقوی است
 و فرزند یسوع علیه السلام
 توکان فی بلد ولد ی
 فلیس منی و قوله انما
 یتقبل الله من المتقین
 نمرود و سیادت و قوله
 انما یقرب الی الله بالتقوی
 گفت نه سیادت و نه
 بقوله انما یقرب الی الله
 بالتقوی است نه برادری
 سیادت
 النظم و غیره یفید الحصر
 النظر الی جمیع
 بوضعیصیا مع کمال
 حال التهم و کمال التهم
 اتبعوا الهدی کیف سقطوا
 عن درج
 توکان فی العلم من درج
 التقوی متوکان

نبرد رخت بخت کردند خداوند تعالی انرا بختی گشت قال الله لقد رضي الله
 عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة ويزحفون على اعقابهم فاعلم ان الله
 قد غفر لكم ذنوبكم انهم كانوا قوم عاديا واما بعد ان بخت با من کرده اند و دست تو را بخت
 دوست اصحاب سیه تحقیق آن دست هم بود چنانکه فرمود عزوجل ان الذي يبايعوك
 انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فممن كنتم ان الله قد غفر ذنوبهم
 واما بعد ان بخت با من کرده اند و دست تو را بخت کرد و دست دوم را تا بخت
 دست خدا کرد و فرمود بذا يد الله و بذا يد عثمان پس بخت شد بر دست دوم نهاد و
 بخت کرد و از بختی است که طایبی صادق اگر حاضر باشد او را غایبانه مرید گرفتن جایز است
 و چنین رسول الله از بخت مردان فارغ شد و در خانه رفت زمان نیز بخت بخت
 حاضر شد نه رسول الله و السلام من اكلت من ثمره ما اكل من ثمره ما اكل من ثمره ما اكل
 جاءك المؤمنات يبايعونك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا
 يقرنن ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين بهتان يفترون بينه
 ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن و
 استغفر لهن لئن اذن الله ان الله غفور الرحيم پس سلام بکلم این است
 بازمان نیز ممانیت کرد و از عاریت حدیقه رومی است نقل کرده اند که بخت رسالت
 امده منی ابی عبد الله بازمان بختی واقع شده بود و دست رسول امده دست هیچ زنی نیت
 نسوده است ثبوت پیری و مریدی از ان اصل است و که میان رسول الله و انرا
 واقع شده بود و آن اصلی است مستحکم و منصوص و مجتبی است و که در مضمون که در
 حج منکر برادران محمد انکار نیست ای برادر مذاکره سماع در صل و حرمت در بگو
 علما و مشایخ از عهد قدیم است همچنین مذاکره ذکر جبر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم است
 اما انکار پیری و مرید در هیچ عصری نبوده است و هیچ مجتهدی را در قبول مینیت

بیعت سستی نه که از فرط نادانی در انکار بیعت سستی میران این تفسیر بخت کنند
 انما یک بر صواب گویند نظر بهین که سخن ختم گرفت و او را طای قدس الله روحه که از
 شکر کرد ان ابو صفیرم بعد از آن بیعت با حبیب قرص الله روحه که در ابو صفیر باره عالم است
 خانه گرفت او را بقتولم برد و دید و توبه فرمود مریدی حیت توبه از گناهان
 شد ان تفسیر با عذر خوانان مریدی عقد توبه بستان آمد چو دین بی توبه در انقطاع و شین
 چو دین بی توبه در انقطاع و شین مریدی عین فرض و فرض عین
 مریدی بخت از عهد رسول است نه بدعتا و خیال نقول است نخست آورد بخت جاریش
 زمان پس عهد اصحاب کبارش زمان هم معین کردنش اندک که شد نصیب بختش نازل
 در انجا تا بعد ما رسید در راه اف جهان بر جاسیده و جانش انداز آغاز و انجام
 شده و شینش بر خام و بر عام خدا استغفار و توبه فرض این راه بکلم آیت توبوا الی الله
 جمیعاً کنت و رایت که بعد که بر کس است توبه از جبر و اگر کس عین بر دین فرض عین
 با استحقاق برین نیست لازم بر ولازم تر است این کار کردن و زان نفس بد استغفار کردن
 نبی هر روزه استغفار گفتی بسببین مرتشنگار گفتی و جواب توبه چنانچه بر خام است
 تقاضا بمقدار مقام است بدان توبه باز خود کردن ای بار بر و خود را بر توبه بسیار
 که در رخت بخت است توبه شرق کرده بر معاد توبه است تقاضا عین عالم شندی
 بعد بر یک از توبه اساسی گرفتن توبه از هر کس سزا نیست تقو و توبه جبر و فرض عین
 جوانا چند و ابرای بودی بهر که اقتضای در احوال است غیر چه برت نیست پیری است
 در او دین زدن از انکه تبیس که ابر صید شیطان کرده دایمی غایب بود از ادب طاعتی
 بلکه بیعت پیری بدست آمد بی توبه پیری مردن مرگ مردار و سید و نص و با بخت خوان
 پیری ناپسند و کافرا شکو خوان سراپای وجود مانده است مریدی بر گمانی پناه است
 مریدی شد جبر دین و ایمان علم ایمان خود و مرد مسلمان غایت مافی الباطن حقوق

این باب از کتاب قدس سره است
 فی بیان بیعت با صاحبزاده

وشرایط پیری و مریدی امر و معقول و متلاشی گشتند به پیرانرا از آثار حقایق و
نعمت بران از اخبار دقایق مریدی اگر بکس درین وقت شایان مریدی نیست شایان
پیری را کجا بشم اگر شمس از چرخ پیری و مریدی شرح و رسم انصافی عالم که بران پیران و مریدان
گمان افتد که بهر خط و بر خط و باطل اند و در چنین است بلکه همان وقت و در دایره
مانده است هر که از عینیت شوه چنانکه با عقاید است از و هر که آفتاب و در دایره او را
با جویای ساختن خرد و بهت کجا پیر و مریدی از او با هم کردنی
که پیر و مریدی چندین هزار مریدان صاحب به نگار داشت باین به گفتی می توانم که
در جهان مرا مریدی بشم که پوستش بر کنده هزار گاه کنم و در آفتاب آفریم تا جهانها را
معلوم کرد که مریدی چیست هر کجا چون ایشان مریدی کرده بودند که مریدی بهتر
در استند و تا صدق ارادت مرید را پیش توفیق پیران باید تا مرادی نرسند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار بهی گردد و در کمال
عرفت و سعادت منتهی گردد تا ترک مدد و تکیه بر مدد دیگران نکند
ناید و خداوند تعالی صاحب سلوک را در سعادت نعت چنین مفلس و نامرادی تلقین فرود
تواند خداوند رب لا یومنون حتی یحکوک فاما شمس علیه السلام لا یجد وافی انفسهم
حرا عما قضیت و یسلوا تسلیم یعنی باین ایشان وقتی که در کمال مریدی
حاکم فریاد کردند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در راههای ایشان چه تنگی و گران نبود و باطل
است حکم تو کردند و چنین صاحب از ارادت و اختیار خدایش حکم بود علیه السلام و السلام
پاک صاف گشتند و نامرادی در ساقی کمالیت دین و تعالی سعادت حاصل کردند
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و دینا
نقصت برین یا مرد چنین رسول علیه السلام صاحب برین کمالیت یکسر یافت و دیگران به پیران
و متابعت ایشان حکم کردند که تعالی الیوم یا جمیع اهل بیت اهدتکم بهم و باین راه تا پیران

در این

تا بعضی ملایم تا بعضی که علای امت بودند تعریف کرد و فرمود علای امتی کانیان عربی است
و نیز فرمود العلای و در ثلثه الانبیاء تا سائر امت در متابعت و متابعت ایشان در آمدند
و آن بیعت ایشان در وسیله سعادت اخروی و نجات در حیات آنجهانی گردانیدند
علی فلک ای برادر از پیری و مریدی رسی اسمی شش ثانیه است و آن رسم اسم نیز
به فرقه شریک است بدان که بی آن شرایط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما گفت
از شرایط پیری یکی آنست که پیر سگ صبح داشته باشد دوم از شرایط پیری آنست
در ادای حق شریعت قاصر و متهاون نباشد سوم از شرایط پیری آنست که
پیر را عقاید درست بود و موافق به مذاهب است و جماعت پس سنی و اسی که از پیری
و مریدی مانده است بی این سه شرایط اصلا درست نیست و این سه شرایط را
به بیانی مختصر واضح کنم - اما شرط اول که سگ صبح است امری صادق است و نقص سگ
درست باید کرد و اگر سگ صبح ضبط گشته است نوعی از آن آنست در ویش که در جهالت
حیات بخلیست و یا بهر شکلی که فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت نمیکند
که بهر از منم باید که خرقه حسن فرزند مرا بپوشند و او را به جای من بنشیند فاما مردمان
آن مقام روز سیم خرقه پیر پیر می پوشانند و او را کجا پیر می نشاند و از نعمت
اشخاص اندر انداخته خلق به بیعت او اسیر میکرد و او بی رخصت و اجازت پدر پیشتر
او در بیعت در صوفیه است چه اگر خرقه متروک بود بهر بیعت ملک پیر شد ولیکن شرط
و تأشیر بیعت رخصت و اجازت پدر است نه بر خرقه پدر این شرط بیعت
کرد و اجازت سلف است مدخل کسب رتبه راز کان ره کاسدان ماضی است
مرکبند است او نمای سلف قطب غوث بودند فرزندان ایشان بی محنت اسناد و بی
خرقین از اجازت مجرد نسبت فرزندی خلقی را مرید میکنند و خلق میدانند که با خانواد
بر کج سران غوث بودند درست کردیم و انابت او رویم بر سر گمراهی است و میگویند

که خاندان شاه مدار سلطه خود را بر مردم نهاده و نهاده و مختصر چنان است که در حق
 شاه مدار اسکنوت در مقام کالپی بود در آنوقت والی آن ولایت نیکو روی بود قاضی
 نام خادم درویشان و در هر سال ایشان و عجب الهف ابودی و اکثر اوقات ملاقات
 حضرت شاه مدار آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند و در آن غیلبین نزد او پدری باز
 میرفت روزی قادر شب بجهت ملاقات آمده بود و در درون حایل شاه مدار و در کسب میکرد
 او بر سلطان سوله بود و گردان نموده بود که شاه مدار و یک جنگ میان میگردد و میگفت
 عجب و بشی است که من بجهت طلبی دی دین هر یک از من آیم یا من من قاتل نمیکند و با ب دینی
 نشسته در مکات مشغول اند این میگفت و باز گفت آن جنگی کرد که در اندام قاضی
 حاجاجا و غلبای سپید افتاد و قادر شب پیش بر قدر گفت که شیخ سراج نام داشتند و حاجا
 باز گفت و و غلبای سپید را چو شیخ سراج قدس سره و در تعاقب این داغهای
 مالیدند و داغها دور شدند و محبت یافت چو شد به آید شاه مدار تسبیح کند و عجب
 شدند و خواستند که قادر شب را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این را بکشند
 برای چه میگفتند شاه مدار گفتند که او را بسیار بخانیده است شیخ گفتند که او را طلب
 دین میرفت شیخ را بکشند نه سائیده است در میان بود و بزرگوار حضرت افتاد
 که حضرت صلی الله علیه و آله حاضر شدند و شاه مدار را منع کردند که او را بکشند
 گفتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند یا رسول الله
 درویش چو تیغ از نیام بر کشید البته بر یک چیز بزنند حالا من تیغ از نیام بر کشید
 ام بر چه چیز فرو آورم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر قدر گرفته ام و میفرمود
 حضرت رسانیدن روانه دارم شاه مدار گفتند پس شما را سزایم شیخ سراج گفتند
 ما جمل مردان شما را گمراه کردیم شاه مدار گفتند من چند کس را میگویم که این را بکشند
 هیچکس را نمیخواهم گرفت و خلافت بکس اوده ام و نخواهم داد و گویند و باطن شیخ سراج

سراج سوشنگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میرفت چنانکه ایشان را شیخ سراج فرست
 گفتندی و آن چند مردان شاه مدار که بودند هر یک بجهت و بی اجازت و بی خلافت
 شاه مدار مردمان را میزدند و سلسله پیدا آوردند و خلیفه گرفته گرامی ایشان
 این است و این جمله از رفت شاه مدار پیدا آوردند و در حاکم حیات ایشان بود
 و چون حضرت شاه مدار را وقت رحلت رسید بفرست بطن دانستند که مردان
 من گمراه کرده عارضی هستند از ایشان البته بی دینانی صادر خواهند رفت
 فراوان بطلب خفته نیستند و را طراف جوانب فرستادند که ماکس خلافت نداده ام
 چنانکه که غدی از دست شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعداقت و او داشت و در نوشته
 بودند که من کس خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مردان شاه مدار
 باز گردانیده اند از روی و بیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ
 سید نیز مردم را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را این
 فقیر بکس خدمت و بیعت نیست و مخدوم شیخ ممکن که در مقام ملاده آسوده اند و بیک
 مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام انبیه آسوده اند نیز مردم را ازین بیعت و انان
 باز میگذاشتند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باختیار صحیح تحقیق
 شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حدیث اجبت کردن امانت فحشید
 او داند و ما را بر محبت و صدق این حاجا مصداقی است قوی و دلیل روشن
 و آن آنست که از مردان شاه مدار هزار دهم از مریدی برگشته و در محبت
 کردند بسیار از آن مرید مخدوم شیخ سعد شده اند و بسیاری از آن مرید خلقی
 مرید شیخ سعد شدند و بسیاری مرید خلقای خلقی شدند و بسیاری بکشید الهی
 خیر آبادی و بسیاری با دیگر درویشان چو نه ارادت کردند و از مریدی شاه مدار
 برگشته اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مردان راضی نمی بودند و پیرندان

میران باشد و دیگر روافی داشته باشد این مردان را خلی و ذلی و مجازاتی و کفایت
از طرف ایشان میرسد و آن مشی را عتبی و خطابی میگویند چون ایشان از آن مشی را
عتابی و خطابی میگویند و نه از آن خلی و ذلی رسائی نه یقین شد که ایشان مسلم و
برهم زده اند تا به الی که سلسله درست شرط اول است از شرط پیری - دوم - از شرط
پیری آنست که پیر عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرائض و واجبات و سنن و
نوافل و مستحبات و در آه ای این اقسام خامه و متبادون نبوده باشد و هر قدر سزاوارک کند
و شانه در محاسن بگرداند که این هر دو سنت است هر پنج باب با هم که در فرائض و واجبات
او کند و نقد بل ارکان عبادت و آنچه بدینا ماند - و در این فروع عبادات عالم نبرد
عامل نتواند شد و از حد شرح بیشتر پس پیری را نشاید که هر که از مقام حقیقت یافته
بر طریقت قرار گیرد - و هر که از طریقت بیشتر بر شریعت قرار گیرد و هر که از شریعت
گمراه گردد و مرد که امیری را نشاید - و در پیش که در جمیع خدایان بود چنانکه اکثر علما
حجت و انابت او رجوع دارند و او را احتیاط و بجز نیابت شریعت لازم است باید که
یک دقیقه از دفاعی شرح از فوت نفقه که رسید گاهی میرد آنست تا بجهت گویند که پیر ما
ایچنین کار کرده است پس او خوار و فضل گردد - امیر المؤمنین حسن بقری رضی الله عنه
مستش را دیده که در راه میرفت و در هر قدمی میلزدید گفت قدم استوار و راستوار و تامل و تدبیر
تو قدم استوار و تامل و تدبیر که اگر پای من ببرد و مستی باشم منور و اگر پای تو ببرد و مستی
زلفت عالم باشد که اینست ای عالم بر اندامی است - شرط سوم - از شرط پیری
آنست که پیر را عبادت درست بود موافق مذهب سنت و جماعت و شکی متعصب نباشد
که رسول هم از جمله پیغمبا و دست کرده یک کرده دارد سنگ را زوده است و از پیغمبا و دست
گروه احترام و اجتناب نوده و آن یک گروه قومی باشند که بر کتاب سنت و اجماع محقق
پیردی دارند - است ابتدا اصل شرح ای کتب است و در اجماع سلف

فی الامور

قیاس را سخن العلم بر حق بود و برست اصل شرح علمی تو که بر روی زمین است و کفایت
بر افتادی ز راه دین و اسلام و امر به عین پیر را باین شرط اول موقوف باید معیت
با او کند که جائز مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط کفایت باشد معیت با او بجز
نباشد و اگر از این سه شرطی با او معیت کرده باشد باید که از آن معیت گردد و اما در طریقت
شرط پیری بسیار است از جمله بعضی را بنویسم - شرط اول آنکه پیر باید که در احوال
محوال احتیاط کل کند و اصلا و قطعا اگر در نفقه و نفقه و نفقه و نفقه و نفقه و نفقه و نفقه و نفقه
تخیر نباشد حتی التحام فالنار اولی به - شرط دوم صدق نقیصت پیر را
آنکه اصلا کذب عیبت و نقیصت بر زبان نرود که الله خلق یحیی و الکذب
جملات از کجی انقی که دگاستی و نه پیر بدستی اگر راستی راستی او که در شریعت
در سطر راستی از نور ظفر از گردگار - سوم آنکه ترک حرص و نیابت و لذات
و ثبوت آن و عدم التقات بر جوع و قبول خلق و اگر اغنیای و سحر خلق رجوع کند
پیرا باید که بران رغبتی و رفاقتی نباشد و سبب قبول ایشان قوی و مبالغی و ظاهر
و باطن او نبود - شرط چهارم ترک جمع مالست اگر او را امتحان و فزادان متواتر
میرسد باید که جلد را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته اند بر دقای زمانه
لیسه مدور بگذرانش بخرج روز بروز و اگر فتوح متواتر غیر سدا مفتوحی بسیار از
حالی رسیده باشد اگر آنرا نگذارد و بنیت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطعمه و تنصیبت
فراغت عبادت رفاست - شرط پنجم حسن خلق است و بیگانه ای خلق پیر را
باید که از ایامی خلقی و رفاقتی ایشان دور باشد و در هر حال ردد و خو نباشد
که هر که مردم آزار است حق سبحانه و تعالی آزار پیرا رست - شرط ششم آنست
که چشم عزت و رفقه اصلا نگردد و مفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آورد و مفت
خود نهائی را بر مقام اخلاص اگر خواهی که گردی بنده خام مبتیای برای صدق

در این خدایان هم فایز دین
در اینست که در دست و جنبه

شرط بیعت آنست که هر کس از مردمان حرای نبوده اگر قصد قربت خود را بجهت رجوع آرد بآن
 کند و اگر نه غایت عبادت و تقابل شفعه باشد و اوقات عزیز که سرمایه عزت خالق
 نگرداند بجهت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که بفرصت محبت و دعوت و هدایت خلق فرستاده
 بفرمایند ازین بیعت یکس است و استخاره و بعضی یکس است نه استخاره - شرط بیعت آنست که
 جفا خلق است صبر بر ایندای مردم زیرا که خرقه و درویشان جاد و منافست هر که
 درین خرقه تحمل نماید می کند معصیت - شرط بیعت آنست که فاضل معاصی است باید که
 از تکلیف بر خورده حق سبحانه واجتناب از مایه مود او برود و اجتناب بر خود لازم گیرد
 شرط دوم آنست که طاعت و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که
 کشف و خوارق ازین دینان نیز صادر میشود از این جهت که الاستقامت فوق
 الکرامات مابراه استقامت میرویم فی بی کشف و کرامات میرویم
 هر که از کشف خود بگویند کشف او را کشف کنی بر سرین هر که از کرامت بگویند کرامت
 چون سگی باشد که گوشت خورده و رشاد ازین بیعت استخاره و بفرش رنگی بود خرمه
 بدانکه آنست که شرط نخستین داخل درین ده شرط است اما شرط دوم است که هر که
 برین شرط است که بیان کردیم منقذ نیست اما چون طایفه صافی پیری را باین شرط است
 موصوف باید پیوندانابت با او صدق اعتقاد و حسن ارادت کند و چنانکه ارادت
 و اعتقاد هر دو را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر بیعت خدا نیست باشد
 پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت میباشد و یکی کاغذی که
 نامهای پیران در آن مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشعار و بیعت است
 وارد پس چنانکه بیعت رسول الله با اصحاب زیر و درخت واقع بود ازین جهت
 تحت الشجره بیعت پیران باین مردمان درخت واقع باشد و آنرا کتب کرده ببال
 میدهند و علامت دوم کلاه است در مظهر خدمت شیخ فرید که کلاه است

قدس روح نبوت که کلاه اصلا حضرت زبیر بیت است جل جلاله بهتر چرا که اهل السلام
 چهار کلاه از بیعت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترک - دو ترک -
 سه ترک - چهار ترک - و گفت فرمان میشود که این چهار کلاه بر سر خود بند
 هر که را بیانی بدو رسول علیه السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک گذاشت بدو
 از این کلاه یک ترک بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و فرمود که این کلاه است هر که را
 بدی و کلاه دو ترک بر سر عمر خطاب نهاد و گفت که این کلاه است هر که را بدی
 بدی و کلاه سه ترک بر سر عثمان نهاد و فرمود که این کلاه است هر که را بدی
 بدی و کلاه چهار ترک بر سر علی نهاد و گفت که این کلاه است هر که را بدی
 هر که را بدی که هر فرمان بود که کلاه چهار ترک بر سر علی را بده - و کلاه علامت انابت
 از آن ساختند که لباس سرست و سر شرف فضل از جلاله اعطا و جوارح است
 و مسکن عقل و مجمع جوارح حس است و زبان که محل کلام است و دهن که مکان تریب
 و طعام است و روی که منظر و احس و عوام است همه داخل سرست گویند که سر تنه
 تمام است و لباس او مختص است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت
 بدستگاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میزدند
 تنبیه و دلیل کند که میگوید برادری همه سر بر گشت و امر انابت بر سر چشم
 قبول کرد و از سر تا پیر و از سر گردانی پناه یافت گویند دنیا داری و رغبت
 فرات شد و سر او می جنبید و آرام نمیکرفت کسان او او را سومی وطن و وطن
 خستند بر منزلی و مقامیکه رسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر
 می پرسیدند و جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند بمقام لکنه و پیش حضرت فخر
 شیخ حینا قدس الله روحه این حالت را گفتند محمد فرمود که او میگوید که بیعت کلاه و
 طبعی که این کلاه بر سرش نمید و شجره بر سریند بدارند بخود که چنین کردند از جنبید آرام

نقل از کتاب تاریخ طریقت

استغفار و کیون از این پناهیه و حضرت مفردم شیخ عیاض قدس العدر و حضرت جعفر
 صادق علیه السلام مقرر می فرمایند و مقرر می فرمایند از اسرار الهی حلت قدرت و یکس
 مدتی بر طایع نیافت اگر چه بعضی گفته اند که زانند فقر این قطع علائق سه سون
 نند و مولایان از هر کس شد که دست گیر و مخلوق نظر ما از باب بی کلاهی از هر کس
 و ز شرم و دوگون چای گرفته ایم به ایست برین کلاه که در شکم چاک نهی و تاج فقر و کسوت
 گرفته ایم الهی یکس چاک است و در این است که انکار این عقیده گمانی گرفته ایم ما عالم و استادان چه در نیاید
 زین مسکنت حاجت حاجی گرفته ایم ما را ایست بر خدای رسول زان مسکنست این مقال گویا گرفته ایم
 جدا که مرید و خلق است رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شومره از مرید کی پی را
 شایه
 هر چه نمی کرد دست الزان باز ایست

و مرید حقیقی آنست که ظاهر باطن او مطابق ظاهر باطن پیر بود و جمله حرکات و سکات او
موازی حرکات و سکات پیر باشد هیچ دمی و قدیمی مخالف را در او نبینند و پیر را
باید که چون در مرید صدق بجای آید او را محقق کند و خرقه پوشانند و تفتیق ذکر
و مراقبه کند و در خلوت بنشیند مجامده و ریاضت فرماید و شربت مجروح گرداند
و محقق گردان و خرقه پوشانند و ذکر و مراقبه فرمودن و در خلوت نشستن این
هر چهار را بنیانی ممتنع جدا گانه ذکر کنم اما الحاقی آنها بعد از این گفته خواهد شد
جواب اولی اینست امکان این صفت با تو وجودی که از سر چگونه بخیزد که از سر موم بر می آید از حد است
در نهایت استعدا تشنه نقل میکند که خلقی را شنید و همگی صابرا علی الامام محقق
بودند و اما مان چنانچه ابو حنیفه رحمه الله و شافعی و مالک و احمد و حنبل و محقق بودند
و مشایخ طبقات محقق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتباع سیرتیم اولی
و احسنی و راجع لغیرت میگردید جمیع مومنین و حقیر است و در خبر آمده است
که هیچ محقق را تلخی مرگ عذاب و رسول قیامت نباشد و محقق را بهشت با انبیا

فصل فی بیان در بیان شیون مومی سر و جگر الی

بانهیا و جای نزدیک رسول بعد آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی فرشته یا فرشته یا فرشته
تاقیم قیامت ویرا استغفار کنند روی عن ابهره رة قات النبی صلی الله علیه وسلم
المعظم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلوقین
و للمقصرین قال و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلوقین قالوا یا رسول الله
و للمقصرین قال و للمقصرین و بطاخر مؤلفه هر سرمد کرد و مومنان سرزنش به نسیج
موی سر اگر چه از سر کردن بر سر هم ادا می شخ فریفت بر وجه که حاصل است لیکن حقیقت
مسح بر بانی نشود و جز در طایفه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او
هر روز مخلوق می شندی - اعا لیس الحرقلة - باید که طایبان صادق را خلاص
الله خرقه پوشانند از برای روفی دو کان مشیت و نه بخت ناموری و شهرت و العیاذ
بالعذر من طلب اگر چه مبتدی بود و در کمال غلبه فرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانند
طایرست - نقل است از شیخ ابو نجیب هر روز می شندی سر بر سر که گفت روی هر چه
بر شیخ احمد خراسانی بیاد و خرقه طایبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق و شرایط
خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرایط برتر سید و خرقه نموشید و برفت
اما خراسانی را بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که
رغبت او زیاده شود و تو چیزی گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و اینکه تو گفتی
اگر چه درست و سبک نیست همین آن چه مبتدی را لازم کنیم بگریز و تواند که بدان قیام نماید و ما
خرقه می پوشانیم تا شبی بود که بمیاست این قوم رساند و برکت مما لطف او با ایشان
و فکر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان تا آخری تمام روی نماید و در احوال ایشان و در کمال
و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چنین طایب صادق که خلق و خرقه
از عنایت پسر و مرشدی حاصل کند باید که این سرکار دولت و ارین و سعادت و کمال
نموده و اندوختن کمال فضل خود در باقی کند و ازین سرکه روی نگرداند یعنی نگویید فلان بزرگوار

کرد این سکه و بی غیره عیانت اوست و گردن و لیاقت این فرقه را هم و بی نظایر
 موی بر سر بارگزار و فرقه را به وجه تبرک نگاه دارد و دو حلقه لباس و دیگر در آید ای
 برادر منی تشبیه فرما نموده اند که دولتی است و هم قوم لایستی جلالت هم نماند
 سعادت است اما عدم لیاقت خود و این سکه و این نیز که است سعادت باشد که هر چه
 و مفتاح خیریت و تقیبات و یکسره ازین سکه بپوشاید و رفت بیت تو تفرقه های خود
 بر دست بیران و اگر از به مرد و در دست زنده کی بود هیچ اختیاری گویند روزی خلیفه
 جنید بن احمد صاحب مصر و کسب شفا گفت وقتی بهای جوی را شرح کردند گفت ای
 که بوی شرح مراد شما را از جاده نیست چون آدم تا دالی که پیش از این وقت خروج
 از سکه ابرار اصعب از دار بلکه شدت از نار - اما الذکوة و المراقبة
 اتفاق خواهد که ان چشمت قدس را و هم که با صفاق را یک ذکر و یک
 فکر است و آن ذکر که لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه
 داخل است و مراغبه خود را و تعلی را حاضر و ناظر و التمس و بر و
 جوع و کمالات و ملطع بافتن است ثابت است تروا که طریقت و سواد تقیبت
 که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه بخانی
 مرا نرو و یک تن را بهیچان نمی رسد گفت رسول الله ای علی بر تو باد و ام
 نو که خدا بگوید که چگونه ذکر کنیم رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که چشم خود را
 بپند و از من بشنویس رسول علیه الصلوة و السلام سه کوه ذکر لا اله الا الله
 بگفت و مرتضی علی بن ابی طالب بعد از آن مرتضی علی سه کوه بگفت و رسول صلی
 بشنید و مرتضی علی بن ابی طالب کرد این فکر حسن بصری را و از و بخواجه احمد

عبد الواحد بن زید رسید و از و بخواجه فضیل عیانت رسید و از و بخواجه ابی اسیم او هم بنی رسید
 و از و بخواجه عذیف مرعشی رسید و از و بخواجه بصری رسید و از و بخواجه علیر و بنوری
 رسید و از و بخواجه ابی اسیم شامی رسید و از و بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشت زری
 و از و بخواجه فاضل بن محمد ابی احمد چشتی رسید و از و بخواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی رسید
 و از و بخواجه قطب الدین مودودیوسف چشتی رسید و از و بخواجه حاجی شریف رشید زنگنه و از و بخواجه
 عثمان کردنی رسید و از و بخواجه عیون الحی و الدین حسن سنه ری رسید و از و بخواجه قطب الدین
 و الدین بختیاراوشی رسید و از و بخواجه فرید الحی و الدین مسعود سبک اجودینی رسید و از و
 بخواجه نظام الحی و الدین محمد بن احمد باونی رسید و از و بخواجه بغیر الحی و الدین محمد بن یوسف
 رشید اودسی رسید و از و بخواجه جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیا را از بسیار جایها
 رسیده بود و از و بصریه را جو قیام رسید و از و بخواجه شیخ سارنگ رسیده و نیز شیخ سارنگ
 تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابراهیمی یافته بود و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان
 سید محال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین علم مخدوم
 شیخ میانان یافته بودند و در پیش تغییر الدین محمود اودسی و خلافت از و مخدوم جهانیا داشتند
 و از و بخواجه شیخ سارنگ رسیده و از و مخدوم شیخ میانان رسیده و از و مخدوم شیخ سعد بدین
 رسیده و از و مخدوم شیخ عبدالصمد المعروف شیخ صفی رسیده و از و مخدوم شیخ حسین محمد
 بنی اسرار بنی رسید و از و بقیع زلف این رسیده و بعضی فوائد ذکر و آثار آن بیشتر
 نوشته شده است الله تعالی - اما الخلوک - باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را
 از روی تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خیر کردند و قال علیه السلام من
 اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینا بیع الحکمت منی قلده علی
 لسانه - نقل است که خواجه نظام الحی و الدین محمد بن احمد باونی قدس سره و شیخ
 تغییر الدین محمود قدس سره و فرمودند که شما چه چشیدید که بشید این از بعضی یاران

محمد

بصری

والغفر والصفح والسخاء والجود
والوفاء والحياء والتلطف والبشر

وطاعة الوجه والتكينة والوقار والدعاء
والنقاء وحسن الظن وتصغير النفس

توقير الاخوان وتبجيل المشايخ والرحمة على الصغير
واللبير واستصغار فاعنده واستعظام ماله

واخلاق اهل القرب ايمت نه انكه عريان گفته اند كه ايتن طبع در بابت نام
كرده اند - ولي ادبي و كستاني را اخلاص نام كرده اند و خروج از حق را شطع مي نامند
يعني بفرار زباني و بي باكي چيزي گفتن كه سبب و ن آيد از دين باشد و ايمت
بها را ابتلا گویند و به خلق را عبادت گویند و تقرب بآنها را شفاعت مي نامند
توقير گفته و بجل را دانائي گرفته اند و ايشان ذلك و اين از راه و روش اهل معرفت
شده است اما مقامات است كه بنده قيام غايد برين خداوند شك در عبادات
و اولين مقامات انقباه است و آن از جواب غفلت بيدار شدن باشد بعد از آن
توبه است و آن رجوع كردن است بكن سجاده و تكبير و توب با و ايام ندامت است
استغفار بعد از آن انابت است و آن باز گشتن است از غفلت بسمي و ذكر حق

و بعضي گفته اند كه توبه سه مرتبه است از حق و انابت رغبت است بكن بعد از آن و زرع است
آن ترك چيزي است كه وجه جنت او مشتبه باشد بعد از آن محاسبه نفس است و آن محاسبه
نفس است و در سوز و زيان او و در زيادتي و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن
دوام گذشت و طاعت و عبادت بترك راحت بعد از آن زهد است و آن ترك
حلال است از دنيا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن
عدم ابرار است و خالي داشتن دل است از هر چه در دست باشد بعد از آن صدق است
و آن برابري است در ظاهر و باطن و بعد از آن تصبوت است و آن برداشتن است نفس را
بر مكاره و بر جمع نميها بعد از آن صبر است و آن ترك شكايه است بعد از آن
رضا است و آن لذت گرفتن است بجا بعد از آن اخلاص است و آن بدون آوردن
شغل را از معاملات حق سبحانه بعد از آن فكل است بر خدا و آن تمكيد كردن بر خدا
حق سبحانه و دور كردن طمع از غير او - اما الاحوال فانهما معلقا القلوب و
هي فاعجل بهما صفاء الاذكار قال الجنيد في الحال نازلة تنزل القلب
والا ناء و هم فني كل من ذلك المواقفة و هي النظر بصفاء اليقين الى
المفاهيم ثم القوب و هو جمع التهمين يدي الله تعالى عما سواه
ثم المحبة و هي موافقة المحبوب في المحبوبة و مكرويه و ثم الرجاء
و هو تعلق بيق الحق فيما وعده ثم الخوف و هو مطالعة القلوب لسطوا
الله تعالى و تقماته ثم الحياء و هو حصر القلب عن الانبساط ثم
الشوق و هو تهييج القلب عند ذكر المحبوب ثم الانس و هو
السكون الى الله تعالى تحت هجاري الا و لا رغم اليقين و هو التصديق
مع ارتفاع الشك ثم المشاهدة و هي فصل بين روية اليقين
وروية العيان لقوله عليه السلام اعبدوا الله كأنك تراه فان لم تكن

نواها قانداکي واکړه واخلو احوال پس مریه صادق را نیایه که برین حقیقت مذکوره
 ورزیش نماید تا بعد از خلق و مقامات و احوال را بطریق بتدریج حاصل آید و مریه حقیقی باشد ثم بگویند
 فواجح و لواجح و مناجح تحفو العبارة عنها وان تعذوا لعنه الله لا
 تخصوها و این اخلاق و مقامات و احوال و کثیف علویات و سفلیات اکثر بر این
 طریقت را پیش از محبت بوده است **فصل است** که محذوم شیخ فرمود که اگر چه محذوم شیخ
 بجهاد الدین ذکر کرده و محذوم شیخ **نکته** میفرماید که این است که او تمام نیست بجهت پیش قدم
 شیخ شهاب الدین رفتند محذوم شیخ فرمود که این شیخ را در عبادت و جنت است و بر سر
 شیخ قطب الدین بختیار دوش بر پستی است و آن و در کس به بیعت قبول فرمود و مریه کرد و این
 که در خدمت محذوم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و سینه به آن دو تا میانه دست داشتند
 او را طشت را پیش فرمود و محذوم شیخ فرمود مریه دستها همیشه چنانکه آب شست و تمام
 رختها شست و نگاه بجهت شستن دست شیخ شهاب الدین و شیخ نجم الدین آبی و جگر آرد و چون
 طعام حاضر شد و تناول نمود شیخ شهاب الدین و شیخ نجم الدین پیش فرمود گفتند که در کس
 خود را تمام آب شست و سینه را با صیغ معلوم نشد که چه کرد و محذوم شیخ فرمود و کانی و این
 خدمت بخضر محذوم شیخ شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ و در لوحی ثبت شده و در لوح
 آمد که خدمت این چنین مریه و بزرگواری کند او و در لوحی جگر بشمار و من آن حرف از
 لوح محفوظ بستم و محذوم و نام او در بهشت ثابت گردانیدم و همیشه هر که بنام او بخشد این
 کار کرد و بجهان بود و بجهان شد که محذوم شیخ فرمود تا بدان که این چنین است که طاعت
 و تقوی و در لوح محفوظ و ثبات است نزد پیش از محبت بودی و چنین محذوم شیخ فرمود که این
 رسید و با خطبه قطب الدین بختیار دوش کرد و بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از آن
 خود به جهان شیخ معین الدین و الدین از مقام اجیر آمدند محذوم شیخ فرمود بجهت پای بوسی
 ثروت بسیار که از بخضر بر خیزد و کس کم ملا خطبه بر خیزد که در کس باشد و اگر نیست پادشاه

منشیی حضرت شیخ شهاب الدین

از آنکه در این کتاب

پای بوسی بر خیزد کم ملا خطبه بر خیزد که در کس باشد و اگر نیست پادشاه
 با خواجہ قطب الدین معین فرمودند که شیخ فرید الدین و حاضری کنیده جنبه لطیف ایشان حاضر شده و نخست پای
 بوسی بر کردند و بر ایشان بانوی محذوم شیخ فرمود که در پای بر خیزد انداختند و ایشان محذوم
 شیخ فرمود و در کنار گشتند و عیانیتها و لوازمها بسیار زدند و با خواجہ قطب الدین گفتند که کار
 شیخ فرمود و برای چه معطل میدارید که این ترا تمام کنیده سبحان الله چون پای سعادت ایشان
 چنانکه بدست تقریف بر لوح محفوظ داشتند و رای آن که ام مهم و کرام که در حق ایشان
 معطل و معوق مانده بعد از این شش در این طرف ایشان راه در که نیکان مآورد
 را در الغیر محبت پیروی و بی تیر محبت مرشدی درین چنین کرامات و مقامات برت می آید چنانکه
 دست تقریف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از عیب خبر دادن و با نقش سوزان در
 آسمان و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و اینها و کس ایشان را
 در ابتدای حالت صل می نمود حضرت ضیاء بخشی قدس الله روحه در طریق صد مقام است چون کس
 راست رفتار قدم بر سجد می مقام نهد این چنین کرامات و تصرفات دست میدهد و بهشت دوست
 مقام این مقامات او را در پیش است تا حاصل نموده است کارش معطل است اعداد و محبت
 پیروی و مرشدی او را در کار است تا بدان کل مقامات و اصل گرداند و بعد از آن مویست
 سه خاص را خوان که منوات در هر یک او یکشتاید و بر سر حدی انتاراه نماید از اشارت این آیه
 بسم الله الرحمن الرحیم و لدینا مزیة قال **عالم اسلام** حاکم المعانی
تعالی اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
 ولا خطر علی قلب بشر و آن که باشد فی مقعد صدق عند ملک
 مقتدر بیت از جانش هر جانش بر داست بحرم آنجا چند جانی پیش نیست **فصل**
 که هر روز از دهگاه بهجت بدل شیخ محذوم فرمود هزار بار این نثار رسیدی چونیکست
 منزه است فرمود و دهی از این سلطان شیخ فرمود **بیت** میر ما پیوست مولانا فرمود

بچو او در خلق مولی نافرمان و هم از سلطان مشایخ نقل کرده اند که گفت فردا بودی اگر نه
میدانستی روا گفتی تمام خلق مرا و پیر است مریدان صادق را احداث ایمان در انداخته
پیران خودست لذتی که در رفتن نام باری تعالی و در رفتن نام رسالت صادق صادق را با تقدیر
لذت در رفتن نام پیر است مشغولی به هر چه صادق صاحب شربت است ذکر سیرت پیران غیر
و ذکر پیران تازه ایانش کند قصه شان جلوه بر جانش کند حکایت و قتی پیرانی پیش
محمد مشایخ فریاد آید التماس که که فرزند من بجای مسافرت است و سبب است که هیچ جزا
نمی یابم منیدانم که در حیات و بانوت شد خدمت بعد از وفات زمانی آن پیر زن را گفت خانه
برو که پس تو بماند رسیدن آن عورت رفت و بر فرزند خود را یافت مادر و فرزند ملاقات کردند
انگاه مادر پرسید ای فرزند تو کی بودی و چون آمدی گفت من در خلاوت ولایت بودم پیر مردی بمن
گفت که مادر تو بجهت تو کثرت ترا بماند باید رفت گفت ای مشایخ بزرگوار من از خانه دور تر افتاده
ام چندین راه بر من رفتن دشوار است مشایخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر شمع
فرمود چشم بکشد که بماند رسیدی چون چشم بکشد دم خود را و دهان دریم ما و گفت بیایا که چشم
مشایخ فریاد حاصل کن او بر او مادر را به چشمش حاصل کرد محمد دم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر
جدا نشوی و او را یک زمان نگذاری او قبول کرد چشم رخصت شد مادر خود گفت همین مردی
که مرا در خانه آورد حکایت محمد مشایخ چنانکه کسی از خلفای قدوم مشایخ فرید کلان تر
بزرگوار تر بودند روزی محمد مشایخ فرید خواهر زاده خود را که مشایخ علی مبارک نام داشت خلافت
عطا کرد و بر قدوم مشایخ جفا فرستاده و گفت اگر برادر مشایخ جفا را خلافت بدهی که من بخواهم بگو
خیر مشایخ جفا خلافت از ایشان باز گرفته و گفت که شما لیاقت این جفا ندارید آن
خواهر زاده بر محمد مشایخ فرید آمد و ماجرا را باز گفت محمد فرمود که جفا را خلافت بده
فرید باز داد آن اول تواند امروز پیران و خلافت بخشان و خلافت نشان بسیار
پیدا شدند که از خلایق حال ایشان دفتر بسیار گرد و آن قدر حال ما بر آن است بیت ما را

تا سزای که خرقه در بر کرد و جامه کعبه را جل خرقه بهمین معنی مشایخ فرید قدس العدره این دو
دوره فرمود و هر دو پیران کشیدی باوردی و کشیدی که می تلخ و چو کند غاوی کا و بنده
و هیچ معنی این دوره زبان پادسی آن شد **قطعه** تا دان ترست مرد که کبری خود
مرد کلاه ده بیقین سخت بی حیا موشی که قند بر خسته و گنگد نمنا بر نگشاید و بخورش با در آن
در مضیق جفا دوره ثانی نشان من ماسایان سرخی کیا بوی کیتین بهید آسمان سرک
نمدی کوی معنی این دوره زبان پادسی آن باشد **قطعه** ای سر تراش دل تراش از
هوای نفس اگر سر تراشیت نبود راه دین حصول چندین هزار پیش تراشیده هر طرف
شدم زمین یکی پیر که مولی کند قبول این دو دوره هر دو وجه انتباه است از غفلت مریدان را
و گذشتن از عطا است پیران نقل است چون محمد مشایخ فرید مشایخ نظام الحق و الدین محمد
بن احمد بدو را جفا خلافت عطا فرمود و پیش مشایخ جفا فرستاد و خواهر نظام الدین را
بنابر حکم گفت که مشایخ جفا خلافت از خواهر زاده محمد باز گرفته اند بر من کجا روا
دارند بلکه بجهت که بجهت زجر و توبیخ من چو گرفته بایند چمن حضرت مشایخ محمد نظام
آنها رسیدند و حضرت مشایخ جفا را خبر شد سوای بیت گرفته آمدند و گفتند با با نظام کجا
اینکه به سزا در دست نید و در سزا این نظر کردند و گفتند سبحان الله بجهت کثیر که
امروز پیر ما در ختی را القی که است که نگذاشته اند و در عصری تا قیامت بسایه دولت او
آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جفا خلافت بر شما مبارک
ست آدمی اگر ظل محمد و این و حقان و سالیسیط این نیکیان بر سر ما مدبران بود
عیش و یکس گواران شدی بسایه ایشان در دنیا مرام است و در عقبی آرام ما
انشاء الله تعالی بدیت خدا یا بهجت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده حضرت
سلطان المشایخ از حد مودت و مهر و قنیک بجهت زیارت و فاجحه و مقام خواب و تعب
بختیار قدس العدره میفرستد آستان بوسی میگردند و هم ایما فاجحه و در و میگردند و بزمی نشند

و تا به حد خواج غیر نشد و میفرمودند که چون سراپا دجی منی ناپاک است چنانچه بدان مقدار یک برسم رود
 بزمارت آمده بودند و هر عادت معهود آستان بود که اندویم آنجا نماند و در دو خواندند و باز گفتند
 بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من حضرت خواج را خبر هست یا نه آوازی از نزد یک
 ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده بدار چون خوشی تن من آیم بجان گز تو آسمی بتن
 در دوم فرستی فرستم در ده بیانی بیایم ز گلبند فردو **حکایت** وقتی سلطان الشیخ
 با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان بر خاستند و باز نشستند حاضران مبدلش حضرت
 ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانه پیر و سنگی را که بود امر و بیعت
 آن سنگ سنگی دیگر در نظر فرمود که در کوچ میگذشت من بخیال آن سنگ سیاه شده ام
 خود تعظیم سنگی که مشابهاً آن سنگ که در خانه بودی اگر آن سنگ نگاه بعینه حاضر شدی
 چه حد تعظیم و اکرام میکردم و در هیچ مردی پیر را دکان خود را هم این حد تعظیم نمیکند ای
 پیری و مردی نه سهل کار است **نکات** که مردی از سلطان الشیخ منکر طور بود و در
 شکایت و قیاسها گفتی که این مرد سلطان الشیخ میگوید با من در دین و دینش شهره کرده
 است نه از مقامات شریف او را خبری است و نه از احوال و در دینی و دینش اثری سکادی
 سر بر لبی نه است و از دیانت و امانت بی بهره ازین جنس بی بود گویا هر روز خود را بخشنی
 و حضرت سلطان الشیخ او را هر روز مقدار کفاف فرستادی و نفقه عیال و اطفا را
 برودادی و برین مدتها گذشت روزی از نشی گفت که ای تاهرونا الفاف آن در دیش
 که هیچ حق تو بر من ادبیت هر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردی بدین آئی و او را دشنام
 میدی این سلمات است آن مرد از به گفتن ساکت ماند و از نشیخ باز ایستاد و آن
 روز سلطان الشیخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان الشیخ حاضر شد گفت ای
 مخدوم چنین من شما را بیدی و زشتی با و میگویم و طعن و تشنیع میکنم شما را نقدی و مقادیر
 که نفقه فرزندان مرا پس بودی و چون من از شما می خواهم پشیمان شدم و زبان و تنم را بفرستم

بهره

چ نفرستادند و چیزی ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون مرا بر شتی و کینه یاد میکردی و
 باقی رزق و سالوس میگفتی گفتم من عفو میدهم و من از گناهان پاک میشوم و تو مرا عفو
 من اجرت تو بفرستادم اکنون که از به گفتن باز آمدی و مرا از گناه پاک نمیکنی ترا اجرت
 بر آنچه **مثنوی** بدی را مکنات کردن بدی بهی اهل صورت بود بخودی
 بعضی کسی که بی برده اند بهی دیده و سیکولی کرده اند **نکات** که جوانی با سلطان الشیخ
 در مجلس صحبت کرد هر روز در مجلس شریف حاضر میشدی و هر روز کفشها را وراستی و در
 و او کفشها را تو پوشیده آمدی سلطان الشیخ را خبر شد فرمود ای جوان کسی که کفشها
 ترا در دین می آورد و او را بخشش و بگو که صفتها را بدو معاف کردم و بخشیدم آن جوان
 بپنهان که از آن تاریخ باز هیچ کفشهای او را نبردی و نه در دینی و چون حاضران بر این
 حال حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن در و در حرام بود و چون این جوان او را
 بخشید کفشها را و حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب فرمود **نکات** روزی
 سلطان الشیخ کتاب منو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمار مطالعه
 این کتاب بچو و در کار است فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب منو چیزی ببیند او را
 چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ شدند بعد از زمانی یکی آمد و در منو جاهایی که مخدوم مطالعه
 کرده بود ندید پرسید ایشان را جوابی حاضر بود گفتند **نکات** کرده اند بتواتر خبر میگردد
 مجلس سلطان الشیخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگر چه سرود و سماع راه و در پیش حلقه
 خواجگان چنت است قدس الله روحه اجماعا و علمه این بسیار بود و حضرت امیر خسرو
 فنون سرود را طریقی نونها ده بود راسخانی جدید پیدا آورده که ایراد و مردی به
 بکلی تفسیری و دیانت آراسته و بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان الشیخ
 قدس الله روحه او را ترانه خطاب کرده بود و فرمودی اگر فرزندی قیامت خداوند تعالی از من بپرسد
 که از دنیا چه آورده من ترانه را حاضر کنم و گویم این مرد سلیم را آورده ام و نیز فرمودی اگر

بتواتر خبر

رو بودی که دو کس در یک کور بنشیند نمی تواند که در یک کور بودی و این بیت از زبان
 فرموده اند بیت گریز بر ترک ترک که از بهر ترک ترک نهاده ترش ننگ گریم و اما گریه ترک ترک
 القه اکثر و اغلب خانقاه این سرود و سماع بودی حکایت مردی بود از سلطان
 المشایخ که و از راه درویشی آن متفر و اعتقاد بر ویشی دیگر داشت روزی از آن
 درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات حضرت علی السلام بسیار است اگر بعینیت شما
 ملاقات میسر شود غایت بنده آرزوی و سرفرازی بنده آن درویش گفت روزی که در
 خانقاه سلطان المشایخ سرود و سماع در می دهند آن روز حضرت خضر علی السلام آنجا
 حاضر می شود و نگاهبانی غلین و کفشیای مردم میکنند آن مرد از آنکار خجسته بنیان
 شد و روز سماع در خانقاه این آمد و با حضرت علی السلام ملاقات کرد و آرزوی فائده
 گرفت روزی خدمت مشایخ فرید شکر گنج را بدگاه مولی تعالی وقت خوش بود سلطان
 المشایخ را فرمود با بانظام الدین درین وقت هر چه آرزو دار از ما بخواه ای این استقامت
 دین خواستند و بعد از نقل خدمت مشایخ فرید مرگه که در خانقاه این سرود و سماع فرمود
 افتادی حضرت سلطان المشایخ را خطی و محالیتی دست دادی انوسوس بکردی که من از
 بیرون دستگیر استقامت در که روین خواستم چرا خواستم که در سماع جان بدیم و بار این
 بیت گفتی بیت از کانه رباب مرا نعمتی رسید نه آفتابیک از دوره جیشیه بوند
 که روز خوش خدمت مشایخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماع بود و معاصیان
 در و مندا این و محبتی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بیرون
 مطبخ رفتند از خود دنیا خبر گیرند هوا سخت گرم بود در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود از
 حلقه قلع بر آت آب خشک پیش ایشان آورده بودند و گفتند یاران ما آفتابون جلر
 میوزند ما اینجا آب خشک می خوریم شرط مواظقت نباشد و روز در خانقاه این
 خبر نصیب بود و سماع در داده مشایخ ضیای سماعی خبر شد با و در سرفراش بر سبیل

و این شوقی که در این کور خفاست
 و این شوقی که در این کور خفاست

و این شوقی که در این کور خفاست
 و این شوقی که در این کور خفاست

احتساب آمدند تا در ویش از سرود و سماع کنند طایفه ای خیمه برپا کردند و در سماع
 تفرقه پیدا شد خیمه بیطنی آن ایستاده اند که با طایفه ایستاده بود مشایخ ضیای سلطان
 المشایخ رفت و گفت که خارق خود را با جمعی ثانی و در ششیدار و حضرت مخدوم بلنت رفت
 پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم مشایخ گفت مردم را
 از سماع باز دار و سرود را منع کن بچنان کردند انگاه مشایخ ضیای بیرون رفت یک پیران را
 زخمی شده بودند چند روز بعد از آن دوم پیران را در رنج گرفت اوم بر و بعد از آن مشایخ
 مریض شد حضرت سلطان المشایخ چند روز مرض ایشان شنیدند بکثرت عبادت رفتند
 مشایخ ضیای از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که
 منقبت من بر اینست که خداوند مرا از کارهای گناهناک باز دارد و دشمنان
 کشید مشایخ گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرودی شنیدی و سماع میکنی حضرت
 سلطان المشایخ از آنجا باز گشتند و مشایخ ضیای در میان دوست و رفیق شد سبحان الله
 حرکت بعیای علوم که از امام محمد غزالی است قدس سره مطالعه کرده بود که السماع جلیج
 لا اهل له آنجا اتفاق جهو آورده است تا مردم اهل را از اهل بازمی شناختند جیت
 زد طعنه مشایخ شهر بر احوال اهل دل الموعود لایزال عدوا لها جمل که سینه
 مشایخ ضیای سماعی بکثرت احتساب بکثرت بر مشایخ شرف الدین باشتی رفته بود و برایشان
 احتساب کرد و مشایخ شرف الدین دوست با برایشان نظریه کرده بود هیچ تاثیر نشد چون از آنجا
 بازگشت مردم مخدوم مشایخ شرف الدین را پرسیدند که امروز مشایخ ضیای بسیار در شوقی کردند
 فرمود که دوست با خواستم که او را بفرم چون او زره شریعت پوشیده است تیر من در و اثر ندارد
 شاید که مشایخ ضیای بچنان خنده که زده و در شوق شریعت پوشیده ام زبانش هیچ درویش
 بر من اثر نخواهد کرد و این قدر را شنیدم بر چند و شن بر چند جاکوت خالی باشد جیت
 هزار و شش بود اگر پیش تو ز راه گرم فقری چه موم بگذارد و گویند خواجگان جیت

مشایخ

که با این کور خفاست از قورم
 که با این کور خفاست از قورم

مشایخ که در این کور خفاست
 مشایخ که در این کور خفاست

وایش نزار آید و آن داریده تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند چنان کردند و پنج اهل بیت که بمن
 ست پیدا شد تا بر باد شده گذار شد بعد از آن حال خدمت شیخ نصیر الدین محمود بادشاه را
 به پناه اند کشیدند و آستینهای خود را بر سر بادشاه داشتند تا آستینهای ایشان
 بریده شد بادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و تقاضا با وجود قدرت
 انتقام تحمل کردن که تواند جز که خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام نقل است که آره
 بر سر ذکر یا علی نبینا و علی السلام رسید بر سر رسید که درین زمان دولت چه میخواهد آن
 نهایت قدم جواب داد که از روی دل من اینست که چون دوباره بشوم یکبار از من در
 مشرق آویزند و یکی در مغرب همانا من معلوم شود و ای که مادران قدم نهاده ایم
 چنین خون خوار را بجای است بیت این راه مایه عدم آینه زکیت درین که قدم میریزد
 حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بادشاه که گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را
 قبول کردیم انگاه ایش نزار آید و در روز واقعه حاضر ما و ند بادشاه گفته فرستاد
 خدمت شما اینست که هر روز جامه سفید مرا چیده و مالیه داراست کرده بپوشید و
 مرا پوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا میشدند بپوشید جامه بادشاه را هر روز است
 میکردند و می پوشانیدند درین ماجرا مدتهای مدید گذشت **نقل است** که وزیر آن
 بادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت مردی دانشمند بود که مصنف نیز از متفلسفین
 اوست و چون از درگاه بادشاه بازگشتی گاه گاه پیش مخدوم آمدی و با اصحاب گفتی
 بیا یکباری چند لایق که بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث و مناظره کردی
 و مخدوم نیز دانشمند بود و بسیار رجا شنیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند که شیخ
 عبدالمقتدر بسیار زبانش میزد زمو او را غیبت که وقتی تمام خواند افتاد و این وزیر
 چون جامه سفیدی پوشیدی یکبار خود را زبانت کردی روزی مژنین گیسو را در
 بیت فقیری بگرداگری آورده بود و این بیت میخواند و سعد یا لبیا لفقن عمر ضاک

این نزاری را در خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام

کردست و وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم این بیت دل آن وزیر را چندان
 گرم کرد که با نفس از مشغله دنیا سر و شد مژنین را گفت سر را بر اش مژنین گفت کار
 بافتن گیسوی ناز شده ایم مین که نهاده است گفت ای احمق گری دیگر
 در دل افتاد تو سر مرا بر اش مژنین سر بر اشید و زیر آن گیسو زبانه را هم بر زبانت
 آنگاه در خانه آمد با جملة اهل بیت گفت یکمشت که در راه دین با ما رفقت کند و در
 طریق فقر مرا فقیر نماید زلش بر خاست و گفت که یکی منم و زیر جواب داد که آنش فقر سخت
 تیز تر است تو تا یک روز نتوانی بر ج از اموال می بایدت بگیر و یکسو شوی گفت که یکبار
 مردن هر کس امری قطعی است که کل نفسی ذایقه الموت پس اولی آن بجز که در راه
 خدمت نمی گیرند و مرا انت الله تعالی از جهل صاحبان خوابی نیست مرگفت پس جود می
 پوشش و از خانه یکسو بعد از آن در شهر نهاد و او را و آن گرفت که بیا یکدرخت دمال و
 مار عارت کنید و تیار را برید گویند خستهای خانه آن وزیر از شعیب و انجیل بود
 که در تمام خانه بچو آئینه روی می نمود همان روز در خانه چنان عارت شد که کشتنها
 خانه نیز از کل دیوار شکسته بودند و شب وجه جوانی مانند دست نسلی ساد فقر و
 خافه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام اللیل مصیام
 البهار مشغول ماند هیچ نکشید بعد از تسبیحات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه
 کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شعری فرمودند که در اندک مدت کثرتش شکر تا
 که کلید فتح الواب باطن را و مضاعف کثرتش کل مشکلات را صدق تعجب را بپوشاند
بیت ارادت نداری سعادت تجوی چه بگوگان خدمت توان بر دگویی ششبه
 البنی صلی الله علیه و سلم الخل بالوجل المسلم فی حدیث عبد الله بن عمر
 رضی الله عنه قال ان من الشجرة شجرة لا یسقط ورقها و الخامل مثل المسلم
 فخل ثونی ما بی فوق فی شجرة السوادی قال عبد الله فوق فی نفسی
 الناسی

چون خدای عز و جل در دنیا و آخرت
 این خجسته و کرامت بفرستد

این نزاری را در خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام

امضاء باشد

عالم باطن شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام
 کی بودی شکر کنی بودی یکبار

انما النحلة ثم قالوا حدثنا ما بهي يا رسول الله قال هي النحلة وذلك
 لا شئ البتة عالم تو به وكذلك المسلم المريد الصادق عالم يتلقى
 الذكوة من شيخ كامل لا يثو شجرة وجوده من الثمار المودعة فيها
 يجمعها ويجمعها **حضرت شيخ نصير الدين محمد** وبعدها در خدمت شاه
 پیرش نین جاد مشغول بودند روزی وقت نماز دیگر همه از پیشان ملک ایشان جدا
 می پوشت نیند و آفتاب ترسید ب سید بود حضرت محمد چشم پر آب کردند و آفتاب
 گفتند که ای سید خدا باو شده بی مروتی میکند و اصلاح نماز فرستاد و تو یک لحظه بجهت
 خود قرار گیر و بی مروتی مکن آفتاب با ما مانده تا آنکه مردم جامها پوشت نیند و چون بند
 می بستند ایشان فرمود بر بند نصیر الدین و کشید عیال چون از خدمت باو شد و فارغ شد
 و وضو ساختند و نماز ادا کردند آنکه آفتاب رفت و باو شد و چون بر اسب پادشاه
 اریقار و گردنش بنگشت و جان ملک الموت سپرد و معلوم بنماید عاریکه انظور جدا و
 قتل که بیان کرده ایم با وجه قدرت انتقام عفو فرمایند و تحمل کند و تابوت نماز روز
 ندارد و کبر اهل موفت را وقت نماز و روز موتی است و دشوار و آدای عبادتی بوقت
 قیامت فرستاد و نقل است که بعد از نقل آن باو شد و کل خافین و سلطان و سپاه
 سلطان به فیروز راضی گشتند که اکنون باو شاه مایه فیروز سلطان باشد و سلطان فیروز
 باو شد بی راضی نمی شد و میگفت که با رجای خلایق بر سر خود نهادن و در قیامت هر فردی را
 جواب دادن و چندین حساب متعبد شدن کار خود و مندان باو شد و مندان باو شد بی
 خود را ترک کرده بفقرو سگت و رانده اند و من که فقر و سگت خود را گرفته باشم باو شد
 اختیار کنم جز حاققت باشد و هیچ نوع سلطان فیروز باو شد بی قبول نمیکرد و برکت نمی داشت
 تا آنکه محمد و شیخ نصیر الدین محمد در خدمت فیروز بودند که ای فیروز برکت ششیش باو شد بی
 قبول کن فیروز انظورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیده نماند گفت که حضرت محمد و جد ایشان

این حدیث را در کتابهای معتبره
 از ائمه و اولاد ائمه
 و در کتب معتبره
 از ائمه و اولاد ائمه
 و در کتب معتبره
 از ائمه و اولاد ائمه

بارگاه عالی شریف
 کوه قاف و قاف و قاف

التماس دارم خدمت فرموده آنکه گفتی است بگر گفت یک التماس من آنست که باو شد بی
 قبول کن که بر هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جری و مستی نرود که بسبب آن
 و رقیامت باو شد کرد و خدمت فرموده آری فرمان میشود از زنی دست فیروز بر هیچ احد
 و بر هیچ فردی جری و مستی اندک پیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه باو شد بی فیروز باشد در مملکت فیروز اسب باران نشود و قوط
 نیفتد تا خلق عالم را تنگی معاش نباشد خدمت فرمود آری فرمان میشود تا آنکه باو شد
 فیروز است در ولایت فیروز اسب باران و قوط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه
 باو شد بی فیروز بنمایند که هر ولایت فیروز قهر آسمانی نماند و شد باو شد آن همه قهر و بلا بر سر
 فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز خدمت فرموده فرمان میشود تا آنکه باو شد و فیروز بنگشت
 قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز و نه بر سر ولایت فیروز آنگاه حضرت محمد باو شد
 فیروز بگرفت و بر تخت بنشاند **مثنوی** شنیدم که خرم و بشیر و یه گفت باو شد
 دم که چشمش ز دیدن بهفت بهر آن بکشد تا هر چه نیت کنی به نظر و صلاح رعیت کنی
 یکی از خلفای محمد شیخ نصیر الدین محمد شیخ عبدالمقصد را بعد که حال ذکر کردیم و یکی از خلفای
 ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سندی یا سنده اند نخست ایشان بهجت
 در ولایت و بگردت سه سال ملازم بودند روزی آن در ولایت گفت بیا یکدیگر شمارش
 خدا نایم مولانا علاء الدین گفتند کسی که در دل طلبت ده که پروردگار است او را
 دیدن عرش چه در کار است از آن در ولایت محبت قطع کردند و بصحبت دیگر در ولایت
 شد مدت نه سال آمد تا روزی آن در ولایت سجاده بر سر آب انداخت
 و بر آن ایستاد و شد تکریم نماز بر لب ایشان از عقب بگریختند و گفتند خدایت
 بودم که این مرد صریق است عمیدانستم که زندق است آن در ولایت بعد فراغ از گناه
 نماز ایشان را آواز داد که بیا یکدیگر مشقت چندین سال از من چیز بگریزید ایشان

در کتب معتبره
 از ائمه و اولاد ائمه

بارگاه عالی شریف
 کوه قاف و قاف و قاف

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط نوح واقع شد و در مدت تربیت آن خاندان خدمت را حاصل شد و میر سید
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش میر سید محمد گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که میر سید محمد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید را بگو
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد و فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بجهت یکیدن شیر و در یک شب جامه کشید آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خوابید و در تمام مدت شیر خوار می میر سید را وقت شیر خوردن است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بجهت یکیدن شیر و در یک شب جامه کشید ایم که او شیر می خورد و میر سید را بگو شیر می خورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان عهد نگاه میدارد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خوابد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه
 میر سید را جودش در چند سال معدود و تحسین عظمی که بودند دولت و نفوذ و سیادت
 معرفت که محمد جهانیا را بجهت تمام حواله میر سید را جود کردند و چون حضرت محمد جهانیا را
 مدت عمر تمام شد و رخت از جهانیا بستند و بجا رفت حق سبحان بزیستند و خلافت بجهت
 را جود قدس سید قدس الله روح جهانیا را جود تمام از خاص و عام رجوع محمد جهانیا را بستند
 رجوع میر سید را جود کردند و وقتی میر سید را جود بجهت بهمت بعضی سیدانان پیش سلطان
 فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ دیدند و پسندیدند بعضی شغل بقیان فرمودند و ملک
 سارنگ یکی از اسرا را پادشاه بودند که دوازده هزار سوار جا که ایشان بجهت خود فرستاد
 عقلی و کلماتی نایب الوصف داشتند و چون آنوقت رسید ملک سارنگ دست از دنیا
 باز کشید شبی پیش آنکه که خاطر ایشان از مشغله و بیابلی سرد شد اصل ایشان را با دنیا
 بکنه علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند به مقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت
 و عبادت مشغول گشتند باز که در مشغله بود و اختصار مردم ایشان را در بیعت شیخ سارنگ

علاء الدین محمد جهانیا را جود
 سید محمد جهانیا را جود
 سید محمد جهانیا را جود

علاء الدین محمد جهانیا را جود
 سید محمد جهانیا را جود
 سید محمد جهانیا را جود

سارنگ میگفتند حضرت میر سید را جود قتال قدر الله روح از مقام آنچه خلافت
 و شهادت را فرستادند چون جاده خلافت و بیعت ایشان رسیدن تالش قبول
 کردن و گفتند که من مروی ام نو مسلم مرا آن لیاقت گماشت که جامه و لباس البدر پوشم
 و حقوق آنرا محفلت کردن نتوانم جاده خلافت باز گردانیده فرستادند چون جاده
 خلافت پیش میر سید را جود قدس مقام آید رسید باز سید را جود قتال جامه را بر محمد
 بر محمد شیخ سارنگ فرستادند و کتاب نوشتند که من این جاده خلافت را از خود نفرستادم
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بیک اشارت پیران فرستادند
 هیچ دغدغه خاطر ننگید و این جامه را پوشید که شاد مبارک است آنکه شیخ محمد سارنگ آن
 جامه را پوشیدند از آن تاریخ تا به هر کسی که از سر کار مقام لکهنو بجهت انابت و ارادت پیش
 میر سید را جود قتال رفتی او را باز میگردد و اندیشه میفرمودند که من آنجا شیخ سارنگ لقب
 کرده ام شما چندین مسافت راه بر ارج می آید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ بید
 شوید و محمد شیخ سارنگ مرید محمد شیخ قیام الدین مرید محمد شیخ نصیر الدین محمد
 محمد جهانیا بودند و محمد شیخ سارنگ یکصد و هشت سال عمر داشتند پیر خانی شاد
 بودند طاعت روزه ماه رمضان نمانده بود از روی شیخ افطار بر ایشان مساج گفتند روز
 در ماه رمضان چیز می خوردند و محمد شیخ بیان بگفتند ایشان ایستاده بودند بجا طر
 محمد شیخ بیان گذاشت که اگر محمد شیخ خدعه عینه عایت کنند من آنرا بخورم و
 شصت روز روزه که عادت بدادم محمد شیخ را کرد و با محمد شیخ بیان گفتند
 که شما قطب هستید چه مناسک ما شمارا بر امری نامشروع اجازت کنم ما را خود تشریف
 روزه خوردن مساج گردانیده است غشای گردن و ریش خراشیم خود را بر سر خورده شما را
 چیز خوریم داد و حضرت محمد شیخ سعد قدس روح در جمع سرگ نشست که محمد
 شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد شیخ بیان دوم محمد شیخ حسام الدین

۴

صوفی صاحب جاه و قسط محمد و شیخ میان آنست که برادرزاده محمد و شیخ قیام الدین
بودند و پدر ایشان شیخ قیام الدین بن نام بود و قتی محمد و شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانه شیخ
قطب الدین بپزی متولد شد که شیخ خاندان ما بنام او نام از درویشان خود و متشکرم محمد و شیخ میان
متولد شدند و پدر ایشان محمد و شیخ قیام الدین رسید بر زبان هندی فرمودند که ثان اولی
میان ایشان سبب ایشان شیخ میان شد و نام شیخ محمد است در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر شیخ
بی وضع بودی شیر نخوردی و چنانچه عمر ایشان بدست سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را
بر میگرفتند ایشان میگفتند که این گنجینه خان خانگی را بمن و پدر شیخ قطب الدین بگفتند که
میگفتند که بپای شیخ میان شما را میطلبید گفتند که می آمدند و بر دست محمد می نشستند و طاقت
آن نداشتند که می فرمودند ایشان بر نه انگاه شیخ قطب الدین میان ایشان میگفتند که حالا بفرمایید که
بروند ایشان میگفتند که برودند انگاه میرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد
معلم میداد که پلانی می او و لیا الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن
تفکیر دیگران میفرمودند و ایشان مشغول می ماندند و چون وقت دوازده گانه رسیدی
هر یک یکبار معلم را دعا گفته و دعا میشدند از غوغای دعا ایشان محمد و شیخ میان پیشرفتند
و معلم را سلام کرده می رفتند چون عمر حضرت ایشان بود سالگی رسید یک معلم حضرت رسید
را چون وقت در مقام لکهنو آمد و بعد در معرفت کمالی داشت چون محمد و شیخ میان را دید بعضی
شغل تلقین کردند چون بعد از ده سالگی رسیدند قطب شدند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب
اظهار کردند و آن چنان بود که قاضی شهاب یک مقام چندی از مریدان در فرمودند ایشان را
قاضی شهاب بر کار آتش خطاب بود به نیت ملاقات پیر فرمودند و ایشان را قاضی شهاب
رسیدند اکثر مردم لکهنو ملاقات ایشان آمدند و مهر و جاتر که داشتند عرضه کردند قاضی
شهاب گفتند که ملاقات پیر مردم شما هر یک حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش بگویم
این سخن را هر چه بگویند قاضی شهاب را غرض نیست که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان

و فلان بن فلان این حاجت دارد و حاجات هر یک بنشیند بروند و قاضی شهاب را حضرت فلان
خواستند که غدا جمعه آن را گذرانیدند تا غدا فرمودند که قاضی شهاب را خبر نیت آن
ولایت و آن شیخ میان شد است آن مردم را بگوئید که رجوع بشیخ میان کنند قاضی
شهاب گفتند که شیخ میان کدام کسی هستند من نمیدانم شما را فرمودند که ایشان هنوز
خورد سال اند و ایشان دوازده یا سیزده سال است و حلیه صورت ایشان میان
کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت حواله من شده است
اما مردم اینجا را خبر نیت شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان ایشان را
ببرید و خود هم بروید ملاقات کنید و از من دعا و سلام رسانید و یک مصیبه دادند که این
ندیم من بخیر و شیخ میان بگذرانید چون قاضی شهاب نام نکرده رسیدند حاجتمندان حجاج شدند
قاضی شهاب گفتند پیر ما چنین فرموده که این ولایت حواله شیخ میان شده است ایشان
قطب میان حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمایند انگاه قاضی شهاب
باجله حاجتمندان پیش محمد و شیخ میان آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام با مصلا
گذرانیدند و سپارش آن مردم حاجتمندان کردند و خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند
کسی حاجتمند نبود و بر خاست انماس کرد که پیر من رضی است مرضی شاکل دارد حضرت محمد
فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاجتمندان را دعا کنید و تقوی می عطا فرمودند آن مرد
که گفت عرض حاجت کرده بود بچنان ایستاده ماند و فرمودند که بابا برو و بر کن هر چند که
تقاضای از درگاه بوی تعالی خواستم سبزی نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و این سوره تبارک خواندند **سوره تبارک** و قاضی شهاب را کاس حیات جوژون ناخوردی
چند سبزی کی آس تی سبزی در جیبی حاصل معنی سده تبه بر زبان پرسی آن باشد
چند رسن گستره بالا نمی توانم بست که دوست دشمن انگیزت دوستی بشکست
چنین کار ایشان در معرفت روز بروز متعاضد میشد انگاه پیش محمد شیخ ساک

رفتند و مردم می شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را خدمت بخش سارنگ شهر می فرستادند
 در آن شهر رفته مهم و کار میکردند و بعد از آنکه در آنجا می ماندند باز گشته پیش خدمت بخش سارنگ می آمدند
 بر سر سید که در آن شهر می بودی است عارف کامل باو ملاقات کرده بودید گفتند می خدمت نمودم و چون
 در شهر می بودید و آنجا در پیش عارفی با خدا و راه می پیمایید و ملاقات می پیمایید کردید و مردم
 شیخ مینان این بیت بر خواندند چیت همه شهر بر زبان می نمودند و شیخ سارنگ این را به خدمت بخش
 بدو می گفتند بکسی ننگاری به بعد از مدت خدمت بخش سارنگ این را به خدمت بخش مینان را و خدمت بخش
 و در خدمت نمودند که بر روی در مقام خدمت مشغول مانید حضرت خدمت بخش مینان را و خدمت بخش
 یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت وایش را از صاحب مقام کرده بودند و دوم شیخ سعد و
قصه شیخ آسیت که ایشان را خدمت بخش قاضی بدین بودند قاضی بدین حکم قضا می نمود
 بودند و خدمت بخش سعد را طفل گذاشته فوت شده چون خدمت بخش سعد را در مکتب نهادند
 هر روز خدمت بخش خود را ضبط میکردند و شب برادر بزرگوارند حفظ ایشان بهرین عطا می نمودند
 خدمت بخش در خدمت قرآن را یاد گرفته اند **قصه شیخ آسیت** که شیخ در وقت درج اربعه پیش مادر گریه
 می کردند که از منب سبقت می جویم یک پشتواره کبری حاضر بودند و ایشان گفتند
 که من دو گانه هستم که بزرگ شایان روشنی خوانند چنان کردند پشتواره تمام سرافراز
 و ایشان خدمت بخش سعد و خوانند و گاه گاه با کودکان می بازی می نمودند چنانچه قرآن نام اند
 و کتاب شروع کردند آلات و اسباب و بازی بسیار بود تمام بکودکان بخشیدند و
 گفتند که ما ازین تاج لطف بازی گذاریم و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد و در حدیث
 سعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای قول گشته انگاه ملازمت خدمت بخش مینان
 داشتند و مردم می شدند و خدمت بخش اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشها و اوان
 می یافتند و حضرت ایشان را عاقل و توانا و شایسته می پنداشتند و باین فرمودند چون حضرت خدمت
 بخش مینان وفات یافتند هر دو خلیفه در مقام نگه داشتند اما با بودن خدمت بخش سعد

سید خلیفه
 سید خلیفه

چنانچه بخواند که عزت بی بهر عیب
 و با عیب شخصی و از دست شود عیب

همچون شیخ قطب الدین می کردند اگر چه صاحب مقام بودند انگاه حضرت شیخ مینان
 خدمت بخش سعد را در خواب گفتند که شما در خیابان بودید اینان بکلمه خواب خبر آید
 رفتند خدمت بخش سعد و شیخ سیم چون خبری فرود آمدند از مردان خدمت بخش مینان بود
 در آن ایام تمام ولایت خبر آید و در وجه عفو مروی که او را راجی موسی گفتند می
 و شیخ سیم در مجلس داشتند که خبر آمدن خدمت بخش سعد شنیدند بتعجیل برخواستند راجی
 موسی بر سر سید که حجت بتعجیل برخواستی گفت خدمت بخش سعد خلیفه پیرین آمده اند
 بجهت پادشاهی این بتعجیل برخواستم در آن ایام اساک بدان شده بود راجی در گفت
 ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد شیخ گفت که شما این
 سخن گفتا خانه میگردید خدمت بخش سعد اینطور بزرگوار می نیست که گشته مجازات نمین
 گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من میگویم زود و بدیل بسیار شد آخر شیخ سیم گفت
 چون باران ببارد و من میگویم که ببارد و بیاید و مردم می شدند و شیخ سیم گفت
 خوشی مبارکی رخفت کنید آمد و بای پس خدمت بخش حاصل کرد و دست صوفی و در قبال
 همراه خدمت بخش بود و طعامی موجه ساخت تعظیم و تکریم بسیار کرد و چون بعد از نماز عشاء خدمت
 بالای پتلی استراحت کردند شیخ سیم زیر پتلی نشستند بعد حکایت و کلام میکرد
 و گفت این مرد تمام ولایت خبر آید و در وجه عفو را دوست راجی موسی نام دارد
 و نیکو می است و متقی و متدین و جمع جمله مکام اخلاق اما مردزیک سخن
 از وی عیب داشتند خدمت بخش بر سر سید آن حجت گفت چون من بشنیدم خبر خدمت
 بتعجیل برخواستم او گفت از چه عیب است برخواستی من خبر آمدن خدمت بخش باوی گفتم باز او
 گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد هر چند که او را
 از سخن شیخ کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت خدمت بخش شنید این ماجرا فرمودند
 که او راست میگوید و این لیاقت کجاست که بدعا من کاری را نکند و بدعا او آید

چنانکه شیخ سیم درین شهر خدایت
 باز آمده ام و درین شهر خدایت

زود و بدیل

شماره چهره و بدلی کرده و شیخ سلیم گفت حالا خود از من رو بدیل واقع شد باز مردم نموند
که حق جانب اوست آن اهل بیت کو که دعایش مستجاب گردد اما خداوند تعالی بد
در حیم و کریم است اگر ما بدان بفرستد محض لطف و کرم او بشود که از زبان مبارک من و این
سخن بر دل آمد ابراهیم از هر طرف برخاستند و سها به جمع آمدند و تمام شب بر جلد ولایت
خیر آباد باران رسید چون روز شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی وقت
و گفت که راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر درایت او است راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون
آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود و شیخ سلیم منع کرد و گفت سوار
شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت شما
که پیاده پابرهنه از خانه در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع
بمستند چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیاکوفت خواهد رسید البته
سوار شد راجی گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت این نسبت از من
بر رسید انگاه چند هزار تنگ نقد و بر کاهای خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتن
و فرمان خیر آباد نیز همراه خود گرفتند و بر برادران و برادرزادگان و فرزندان و جمیع
اقارب عشایر راجی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای پوسل صل کردند و هر
مردی شدند و دفتر جهانگشایان را راجی موسی از فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهادند
این فرمان را هر کسی دانید عطا فرماید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده خواندند و حمید از راجی
موسی گفتند که این فرمان پیش شما بنجی هر که از چیزی خواهم دانید بر شما برات خواهم کرد راجی
موسی فرمان را بوعظیم تمام گرفت بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم شیخ سعد بنایت
رو به بنیاد خانه و عمارت ها آغاز نهاد و خویشان و قرابتان و غریزان را هم در خیر آباد
ملبوسه و مردم از اطراف و جواب می آمدند بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل
علم و بعضی بنیت طلب لی تعالی و بعضی بنیت ملاقات و امثال ذلک جمعی معور گفت

گفت مخدوم قدس الله روحه لشکری بسیار تعیین کرد که در وطنهای همجنس همیادند و خلایق
میورند و دفتر جهانگشایان رسید و جمله معروف خرج میشد فرد دست خاقانی دولابان را
جایزه بیکلی در آمد بهر گرد دست بود روز یکم مخدوم از اینجهان نقل کردند جا گفت
از خانه پیدانشد چنانکه گفته اند بجهت جلد در باز و دو کفش پای راست را کفش را
بسیج نگذاری رواست آورد و اند که سلطان سکندر موسی عزیمت پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات خود بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بکنیم اگر بایم لشکر
بسیار همراه من بنیم و ولایت را نیز از سر گذارم مخدوم قدم رنجیدار ندیده سرور از کرد
مخدوم روان شدند و باو شد و مخدوم گفت که یک کشتی سواران کنید و در آن سواران
یعنی محکم زخمید هرگاه که مخدوم شیخ سعد بیایند بران کشتی سوار کنید چون کشتی فرستاد
آن شیخ را از آن سواران سواران آهسته بکشد و همچنان کردند اما بنایت خدایت عوقاب
پایان شد و کشتی بر زمین نشست آب تا ساقهای مردم بود و در آنوقت سلطان سکندر
باراجی گفت آن کشتی که بر شما سوار به شغله میبند که غرق شد راجی گفت پیر من
مردیست که کلبه در کشتی وی نشسته لب حمل نجات خواهند رسید درین میان خبر رسید
کشتی که مخدوم سوار بودند غرق شد و اما آن آب بقی نبود کشتی غرق نشد و لقمه
مخدوم پیش باو شد و رفتند و ملاقات کردند مدتی آنجا ماندند و در آن مدت یکدیگر
مطبخ اسلام را تاخته بودند و اشیای آن ویدار و لشکر باو شد بهر بازار میروند و خند
و در وانه حضرت مخدوم طعامها میجوید و مردم بسیار جمع می آمدند و میخوردند و مخدوم
نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ خوری بجهت آنکه در حلت طعام شبیهی بود که
یکس مطبخ اند که مخدوم چیزی نمیخوردند مدت دوازده روز برین ماجر گذشت و در آن
روز بندهای قاضی محمد امین الله در یافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند و در
ماو شد و ایدر بعد مقرب باو شد که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت بهر چیز باز

از داد و چهره کشتی کلام نادره چهره کشتی کلام
از داد و چهره کشتی کلام نادره چهره کشتی کلام

از آرد و بر سر او روغن و بزم و گوشت پخته و غیر ذلک خانه او میرسد حتی که کلوف استیلا از
خانه او میرسد بندگان قاضی محمد بن احمد و خانه آن امیر رفتند و از آنجا باریه خود را آوردند
و حضرت شیخ طاهر را نیدند این خدمت سبیل رضی بود که بر نفس خود زدند بیت درویش آدمی
نموده آید کرده اند این نگر لطیف است این نبوده اند چون وقت آن رسید که باده
و دایع نهند و حضرت خواستند باده ای را از خلوت طلبید که آنجا باده و شیخ
جالی کینه بودند و دوست کسی بگر حضرت مخدوم را آنجا بردند و مخدوم حضور بودند باده و پیر
که حضرت مخدوم سنت رسیده بآنرا حضرت مخدوم هنوز در آنکشته که شیخ جالی در سخن
سبقت نمود و گفت شاید که ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باده
شمرده شد که شیخ جالی سخن بی خود گفت چون حضرت مخدوم از آنجا و دایع شدند باده
شیخ جالی را علامت بسیار کرد و گفت بیت نه جای مرکب توان تا حق نیک
جانی بسیار باینده اختن یک سخنیکه مخدوم فرمودند که شما مزید باده البتة اثر آن سخن
ظاہر خواهد شد و معلوم است که شیخ جالی بعلی ناست ایست و الله اعلم بالصواب چون مخدوم
در خرابا در سیدند بهر آن معتقدان از اطراف جواب می آمدند و پای پوسیدند و نه
و مخدوم قدس سره روزه خلفای بسیار داشت و جمله خلفای دانشمندانش بودند و بعضی دانشمند بودند
و مخدوم شیخ صفی عمرانی در دوازده و یا سی و سه سال بود که در خانقاه مخدوم آمدند و دیدند
و بتجسس علم مشغول گشتند کلاهی بر سر و دو پیکر بر کتف و از ازی در زیر در خانقاه بگوشتش
تمام می نمودند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد و فرمود که این کدام خود است
لطیفه نه مخدوم پرسیدند ای پسر ترا چه نام است عرض کردند که نام من عبد الصمد است و در
عرف مرا صفی میگویند پرسیدند که گاهی با منی گفتند در مقام سایه پوزمان پرسیدند که
نام پدر تو چیست گفتند که علم الدین و حضرت را توفیق شیخ علم الدین معلوم بود و فرمودند
که پیش دیگر مخدومان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلا دردت مخدوم خدمتها

مرد

خدمت میکردند و میخواندند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمودند که صفی تو خود را
از مطبخ بخوری گفتند آری فرمودند که از مطبخ مخدوم چه بخوری بصحبت من میخوری یا نه
تا کثیر احتیاج تمام فرمودند و حضرت مخدوم خود را بر سر روز یا چهار یا پنج روز میخوردند
و یکس نیدانست چون مهمانی عزیز میرسد حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن
زمان مخدوم شیخ صفی هم چیز میخوردند و عرض مخدوم صفی شد که اگر سنگی بسیار بکشیدند
و مشقت جمع بسیار میدیدند شب روز و خدمت مخدوم حاضر میبودند نیم شبی بود
که حضرت مخدوم شیخ صفی را فرمودند که در بنوقت تربت پیدا خواهد شد ایشان گفتند
نیم شب است و مراستم تربت اگر حکم شده بروم تفحص کنم چنانچه در مقام خرابا و گویم که
گردیدند و میرسد نزد مردمان در بی خانه بسته و در خواب بودند حیران شدند یکجائی
نشستند و گریستند شخصی بیدار شد و در خانه گفت که در مندی میگوید خبر باید گرفت
بر خاسته پروان آمد و پرسید که کیستی که میگویی گفتند مرا تربت کار است گفت سرا
تربت و درین میان دوست کس دیگر آمدند و نانی گفت من در خانه فلان دیدم ام
که تربت است همه آنجا رفتند و مردم آنخانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز
همراه رفتند صاحب پرسید که چرا آمدید گفتند مرا تربت کار است او دو تربت
بر آورد و بآب کشته مخدوم را دادند مخدوم آن پر دو تربت پیش حضرت مخدوم
شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو به کاری دشوار و بهر صفت متعوض وقت شود
میر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم شیخ صفی را دیدند
نشدند سیو می روز فتح یاب شد و علویات و سفلیات همه کشف گشت و
بقامات علانیات مردمان ترقی حاصل شد و چون ایشان را جانه خلافت عنایت
عنایت فرمودند بر همه خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام و السابقی
اولئک المقربون رسیدند و در خانقاه مخدوم شیخ سعد پیشش نشستند و مردمان

اندر آن از علمای آن روز تا روز وفات بنی
نمایان است آن که برای اطمینان بنی

مردمان در آن گفتند که مخدوم
آدمی را بهر که از آن بدین
و بعضی از آن که از آن بدین

محمد بن شیخ سعد بود و از بزرگان و خلیفه در حیات اندکی حضرت قاضی محمد بن
در کاکوری دوم حضرت محمد بن شیخ صفی در ساینور قدس الله روحه بخاطر ایش رسید
که بن با حضرت قاضی محمد آشتا هست حضرت در کاکوری دوم اگر آنجا نصیبی باشد آنگاه
پیش محمد بن شیخ صفی خواهم آمد چون از آنجا گشتند مقرر کردند که امروز در ملاوه بروم
و از ملاوه بسندیل برسم و از سندیل به کاکوری راه ملاوه از مردمان تحقیق کرده روان
شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب هم ملاقات شدند و پرسیدند که ملاوه از اینجا چقدر
هست او گفت ملاوه اینجا کجاست شما خود را در جاده رسیدید فکر کردند که ملاوه در کاکوری
آوردند تا بدیدند نصیب بظرف محمد بن شیخ صفی است از آنجا طالب هم پرسیدند که شما محمد بن شیخ
سیدانید او گفت آری من مرید ایشم با او گفتم که شما حضرت قاضی محمد بن ابراهیم سیدانید
گفت آری سیدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من بزرگتر ششم
که در میان بزرگان فرقی کنم - گفتند من از راه درویش ایشم می پرسم گفت
حضرت قاضی محمد وجهی و ادوار می بود که نه خند قریه در وجه ایشم است و محمد
بن شیخ صفی هیچ وجهی و ادوار می نبود ملاوه اند چه این چنین بنده بخاطر که زانید بقیه
همه علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسی هم که او علاقه دنیا داشته
باشد آن روز در جاده بود روز دوم در فتح پور رفتند آنجا جامها شویانید و در بخت
گفتند و غسل پاک کردند و از شراب هیچ هم از اینجا نماند و چون به مقام ساینور
آوردند و بخاطر خویش نیست کردند یکی آنکه من بیره برگ قبول بشم محمد هم دفعه
یک بیره نخست خفته بودند و یک بیره به عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خراج کنند دوم
آنکه من مردم او بخشش باشد هم هر جا که میرود مردمانی خود را محافظت میکنند
که سباده این مرد او بخشش کالای ما و زودیده ببر و این حضرت محمد بن شیخ که میگفتند مردم غافل
این مقله از غنم دور شویم سیوم اینکه ایشم کلاه ارادت بر سر من عطا فرمایند

و بعد از این که به کاکوری رسیدند
چون به مقام ساینور رسیدند

فرمایند چنانچه تمام ساینور رسیدند اعتقادی کامل و توبی تمام در دل ایشان حاصل
شد که آن بزرگ نیست رافضی کردند خواستند که شیرینی خریدند بیره حاجت بیره برگ قبول
نیت خانه حلوانی پرسیدند در خانه قبول رسیدند باز از خانه قبول برگشتند و خانه قبول
حلوانی طلبیدند بیره برگ قبول دیگر رسیدند باز از خانه قبول برگشتند و خانه حلوانی پرسیدند
سیوم کرت بیره برگ قبول دیگر رسیدند مقرر کردند چند بیره برگ قبول خریدن بزرگتر محمد
رفتند و شرف با بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت محمد هم پرسیدند
نم شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چقدر آمدند عرض کردند بزرگتر محمد
آمده ام تمام اسلحه کنیز حضرت محمد یک بیره خوردند و یک بیره بایشان دادند
باقی بیره را خود برداشتند و گفتند ای شیخ حسین من مصلوا بغلی آنجا که رفته ام
شما حاضر باشید که می ایستم شیخ حسین کردند که محمد بن شیخ را بجهت لشکر مردمان
گفته اند که در خانه حافرانده تا برین گمان بدین حضرت محمد رفتند و یک ملاوه آوردند
ایشان را عطا فرمودند سبحان الله ملک یسوق فال لاهل الی لاهل بیت
یک است شش ماه در خدمت حاضر بودند هر چه حضرت محمد فرمودند از توانا و وفا
و ذکر و فکر یافتند و مجاهد هم میکردند بعد از یک است شش ماه خانه خلافت عطا فرمودند
و رخصت کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را مملو دارند محمد
شیخ حسین را با پدر این فقیر الفقی و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و تفصیل
کلام داشتند و پدر فقیر نیز خلیفه محمد بن شیخ صفی بود بدین سبب این فقر جمع نمود
شیخ حسین کرد و محمد بن شیخ حسین نیز عطا فرمودند و نواز شهابی و زوان ارزانی
داشتند که یار زاده ماست و خانه خلافت نیز بوست سید اگر فقیر الباقی این
جاده نبود اما شکر از درگاه باری میگویم که بپوشیده بیعت با ایشم در دست ام
فرمود عهده ما بالی شیرین و لبان بسته خدا ما بپوشیده و این قوم خداوندانند

قطع

یسوق فالا

باری مذاکره پیران از محمد بن شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه تالیف مناهج هر یکی بنام
بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه
قطب الدین نیجاری که یکی قدس الله روحه و در تفسیر رساله نبشته شود و رساله هم مذاکره بران
ختم گردانند و از آن **کتاب** ای اسلامی فقیه وای فقهایی و جیه شماسال
صوفیه را در علم اصول علم کلام خاتمه و احوال مقامات و مکام اخلاق ایشان
از قرآن و احادیث فهم نکرند و نیز چار از بیست سیر و میری و از مسائل صوفیه منکر
شدید و بدعت دانستند از عین السلام مگر شنیده اند که در حق علمای ظاهری فرمود
شما بجز باب ما شنید که مایه از فرقه اند و سوس بماند و مایه علم علم معارف
دل است و علم اخلاص نیست و طریقه ریاضت و علم راه آخرت و اوقات معالک راه
دین و مراقبه دل بولی و ترک حظوظ نفس و اسباب محمد بن شیخ شرف الدین
میرزا قدس الله روحه در ملکوبات نبشت علم آنست که ترا قاضی و مفتی گردانند و یا
بملوک و سلاطین آشنا کنند تا غلط کنی **حیات** علم که بهر کج و باغ بود
همچو مرد و زور را چرخ بود اکثر از تقدیرین مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة حسین
نهادی قدس الله روحه سلمی آرد که هفت سال بعد بیایه اجتماع و رسید به اصحاب
و خلفای و بی مجتهد بودند و او میرزا خواجه سرتیپی است و خواجه سرتیپی و خواجه
مردف کرخی و خواجه داوطلبی و خواجه حبیبی سبی اینها به مجتهد بودند **خواجه**
داوطلبی از آن گردان ابو حنیفه کوفی رحمه الله بود و میرزا خواجه حبیبی غیر و چون
امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داوطلبی از آن وقت روی امام ابو یوسف
ندید و نام او بر زبان نراند و چون در میان کل صاحبین بکشی بودی و سخن امام ابو یوسف
را چو دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفت و اگر سخن
امام محمد را چو بودی گفتی سخن اینست که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی اگر سلسله

سلسله شکی نیستی در اوقات درویشی بعد پیش آن درویش رفتی و بزبان او بگفتی
و مشکلات فقه بر ماری از وحل کردی **نقل** است که چون خواجه ابراهیم او هم قدس الله
روحه از بادشاهی بلخ مرده بر جاست و در راه معرفت مولی قدم نهاد و بخاطر کرد که امام
مسلمانان ابو حنیفه کوفی رحمه الله صدر چهارم نخست مرا پیش ایشان باید رفت و رکو فرسید
و امام را نیز خبر شد که ابراهیم او هم بجهت ملاقات می آید با ستقد بر او رفتند و ملاقات کردند
ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمایید مرا چه باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم
کنید ابراهیم گفت ای امام از جمل عدم یک صحت بار رسیده بود که قوت الدنیا
راستی کل عبادت و حبل لدنیا داسی کل خطیة بران کار کردم امام
بپوشی در گرفت بعد از زمان چون بخواهد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست
بصحت اهل معرفت و آئید ما هو المقصود از اصحاب تقوی اکثری مجتهد اند که هر یک
متفق شده اجماع کرده اند که کل طریقه "زویة الشریعة" فیه ذل قلة
و نیز فرموده اند اگر کسی پیشین که بر هوای پروردگار سر آید و تر نشود و یا با تشکی
در آید و غیور شود و یا از غیب خبر میدهد و اثال ذلک و یک راه خلاف شریعت یابید
بدانیکه او از نطق قوت ملحد روزگار است پس این مجتهدان طریقت شریعت را چندین
احتیاط داشتند اگر بصیت بدعت بودی هرگز ایشان بصیت بدعت راه معرفت
نشناختندی و میری و میری را اصلی مستحکم و بنیانی مرصوص نداشتندی
نقل است از مقتدران مشایخ که چون از درویشی اولی از آداب عداوت شد
او را از راه درویشی بدر می بردند و از زمره مشایخ نمی شمردند و **قوتی** درویشی
چند بجهت ملاقات شخصی رفته چون بد رسیدند دیدند که او لعاب بن بجانب قبل
انداخته ملاقات با او نکردند و آن فعل از وی نه پسندیدند باز گشته آمدند و اگر یکی
از ایشان ادبی یا مستحبی خطاوت کردی او را بصیتی صعب سیدی و چند روز در ماتم

آن مصیبت با گریه و زاری نشستی و دیگران به پیر سپید شاهی آمدند **نقل است** که از حسن بصری
رضی الله عنه زاتی واقع شد در تمام عمر هر که جابه سپید پوشیدی زار زار میگردد و با خود
خطاها کردی که تو همان می که از چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر شد
و روش جدا اسلاف طریقت همین طریقه بود **است** که این بدعتی را در بعضی اقسام **تیرید** نامیدند و اصل
است ذره افزائی و تعدیلی بنیزند پس چنان است که گفته بدعت بدعت بر دل ضلالت است حقا
که بیعت را باطل شرع و باطل است و درین باب چند خواص نیست **است** اگر در سعادت
کست باز گفتار سعدیش حرفی است **است** اما دعوت خلیل علیه السلام کفر بود و نکرد و الوار
دعوت نوح علیه السلام خلعت پر و نکرد موسی علیه السلام که از الوار العزم بود سبها فرعون را
دعوت میفرمود و آیات و معجزات بدو میداد و او هر زمان را و عداوت می پیچید و انگارش
بر انگارش می افزود و همان خود را بدعوی خدا می کشید و تا آنکه خروج رود و نبیانش در بدعت
عدم محمد مصطفی علیه السلام جهل از ابو جهل بر نه داشت و الوار دین ابو جهل را بکسب
فرموده است که شش پیر بر این علیها السلام می نصیبی راه ننهادی و آب باران را نمایی حاشا
مردار را جز تپایی نیز آید من چه کنم که بشم که سنگی را از آتش نماز دارم با و دلدل پس بشکند
یقینی دارم اما ای صاحب ابدت در باب سعادت پیوند با پیری باید که که سکندر او هو
چشمه حیات باشد و اگر نه میرد و این را هیچ که نه نموده از طریق پیران گذشته شده است **است** **نظم میرد**
علم دین از حق بود چراغ دلی علم از حق بود که گفته مرده علم اموت هرگز نه خاکست چراغ از حق
چراغ بود که بعضی مسائل محبت مبتنی بر مسائل گداخت و بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل امام مقتدی و
بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل پیغمبر و علی است و این است که در بیان این است و در این فاسد بشود و
بیعکم الذی بایعتم به و نیز باید دانست که اگر مرید بگوید منی دیگر باشد او را بیعت
با پیری که در مذمت است جائز است زیرا که هر چه از مذمت بر حق است اما اولی حسن
آنست که پیر مرید در یک باب گفتار مرید صاحبیت پیر مرید در مشرب و هم در نه تنگ کردن چهره

حضرت مخدوم شیخ بیان قدس المدد و صوفیو که در این احوال حیات پیر
پیرگیری اتباع و متقین توجیه کند بپره نیاید و بعد پیران دیگری کلاه محبت سندن و
خلاف قبول کردن جائز نبود **سین** سیوم در ترک قناعت و
و کلمه و تبت **آلا لعدنی یا ایها الناک ان وعدا للحق**
فلا تغر نغم الحیوة الدنیا ولا یغیر نغم بالله الخ در بیت
بر اندر زمین توانی ست بد که تو طفلی و خا در زمین گشت بد آنکه دنیا بیا آتما
مذموم نیت خلق و محبت بدان مذموم است که در دنیا راس کل خطی عبارت
از دست و دنیا صلاحیت آن دارد که تار و با علی عیدین ترق دهند و تار
الساغین فرو برد و هر که دنیا را راه وین سازد و نظر از استغیای موقوف
جستار گیرد و مهار ز قناعت بیفکون بقدرت در دنیا بود و بدل در عباد
اعلی ان لله عباد ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم عند الله برای خدای
نبرای هوا آیند دنیا و راه وانی عظیم بود در سلوک هر اوستقیم نعم المال
الصالح الموجه الصالح تمام در رخای او صرف گشتی کند **بیت** هر چه در کار
برای او گذارد که در دین راه طریقت ایثار در سلک سلوک نمشته هست بنشین
گویند که شیخ سغبان فوری وقت نزع بسیار نیکه دارد و دنیا در او بود از ته فخر
بکشید و بیاران داد که این را صدقه گویند گفتند تو چه وقت از دواشتن ز رمان
می بودی و ده چندین زرداشتی گفت وین خود را از شر شیطان بدین زرداشتی
یعنی هر بار که سو سه گوی امروز چه خواهی فردا امروز چه خواهی پوشید گفتم اینک
زرباشی است از ما مایوس شده باز گشته و نتوانستی که مرا برود زید و عمر و بر
و هر که اعیان و نیاز را راه شیاطین سازد و بهی اوقات وقت تحصیل مطالب
لذات نفس اندر معروف و در کلونی و ان تاریک که عالمی که دیگر نداند بطلونی

گفته

بش حافی و راجع به رفق الله عنهما سفیان نور گفت که سید مرتضی و کرم
در دنیا دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست
میداریم و بشتر حافی رفق الله عنهما هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در
زیر خاک کرده حدیث را روایت نکرد و گفت از آن روایت نیکم که مشهور است را
روایت می بینم و اگر مشهور است خاموشی یا نیتی روایت کردم و نیز مرید پند می آید
باید که با حافی دنیا دوست نگذرد شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره
با سلطان المشایخ نظام الحق والدین محمد بن محمد و لو اردتم ملو غ
در حجة الکبار فعلمکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک و
محبت علای حرایص و فقر ارضیة که محبت ایشان مقرر تر
محبت انبیا و پیغمبر قال علی السلام لا تجلسوا عند کل عالم الا
عالمها یدعوکم من خمس الی خمس من الیشک الی الیقین
و من الوباء الی الاخلاص و من الوعنة الی الزهد و من
الکبر الی التواضع و من العداوة الی النصیحة سئل سید
رحمة الله علیه گوید اجتنب ثلث اصناف من الناس الجبابرة
الغافلون و القراة المداهنون و المتصوفة المجاهلون
یعنی که گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و
امراء و ملوک و حافظان مراکی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخ حریص
قطر بابران که سخن که صحبت بهر چه پاکی ترا پیوسته کند و تقوی بجا
و خوش شرا اندکی ابر ما پیدا کند سئل سید از من پندیری باطن است که
ست و دنیا و خلق و نفس و نیا چون نجاست عین است - و خلق و نفس
حدث - و نفس و جنات - تا از دنیا و خلق و نفس بخی احراز و اجتناب

در این کتاب
بسیار از حدیث
و روایات
و کتب معتبره
در این باب
درج شده است

در مقدمه

اجتناب از غیبه طهارت باطنی بردست نیاید فصل بدانکه اصل عذاب قهر
از دوستی و نیاست و این عذاب متفاوت است بقدر تفاوت شهوات دنیا
اگر گوئی چون عذاب قهر جهت تعلیق دل است با این عالم پس کس از این
تعلیق خالی نباشد اندک یا بیش پس هر را عذاب خواهد بود فصل
بدانکه بعضی میگویند که با وجود همه اسباب دنیا و دنیایی فارغ باشند بودن
عودنا بودن نزدیک ایشان کسان است و بعضی دنیا را دوست دارند
و خدای تعالی دوست ندارد و بعضی خدای تعالی را دوست دارند و لیکن
اسباب دنیا و دنیای را دوست تر دارند این قوم مدتی عذاب کشند پس عذاب ایشان
از دنیا دار شده لذات دنیا را فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی
که در دل بعد از پدید آید و عذاب بر اوست بدل گردد اما آنکس خداوند تعالی را
اصلا دوست ندارد و با عذاب محذور و همانا که گوئی چون بدست بیکس
همچو چیز نیست و آب و عقاب را چو است و بیشتر خلق خود را این دریا
بزرگتر باشند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چو بدست و
حقیقت و شناخت این کار هر چند در نبشتن در کتاب است یا لیکن چون
سخن ایجاب رسیده است گفته آید بدانکه اگر فتنه و مغرور باطن تو غلبه کند حالتی
دیگر تو را بداند که آنرا تندرسته نگیند همچنین چون شهوت و غضب و زهر مرآت
دیگر تر غلبه است آتش در میان جان تو تو را بداند که هلاک آن پنج و چون
تو عقل تو را گیرد آتش خشم و شهوت را زد و کشت پس ختم آتش و دروغ
و زهرات نفس است و آن با تو در اندرون است و برای این گفت رسول
علیه السلام که انما هی اسعها لکم تو و الیکم و آنکه گوئی اگر شقاوت
خاکم رفته است چه چه سر و سینه درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه

بسیار از حدیث
و روایات
و کتب معتبره
در این باب
درج شده است

شعی از دست اینست بر دل می اینچنان سینه بکنند تا گوید در اهل حکم کرده اند که
 بگر سکی میریم را تا که ما چه سود و نماند تا بفرودست میرد و تا که بعضی افغان را بفرود
 است چنانکه ارادت نفسی درون در تو پیدا است اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانچه بای آت
 بی آب بفرق شود اگر خواهی و اگر نخواهی و بعضی افغان را بفرودست چنانچه بعضی بفرود
 و خورون و خفتن و اشد اگر خواهی کنی و اگر خواهی کنی و در این گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
 اعصوا فکل منکسر لما خلق له و فرمود صلی الله علیه و آله منکسر منکسر منکسر منکسر
 علی الناس و اما اخذت منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر
 میارم و میگردارم الحمد لله رب العالمین فصل فی تفسیر قول الله تعالی
 انکم من تشاء و تذلل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف و عظمت
 و ذل نسبت طمع من قبح جل و من طمع ذل فرودست برسد و عزت برحق و در
 قدم یاده سبک خیز بخوابی و منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر منکسر
 دیده کنایه مشغول کار نفس میگوید کانی نفس کسوت آاده از عین
 هم تراویم گر نمی داشتیم هم برای نیکنامی داشتیم اصمعی گفتش قیاسی این بگو
 این سخن ایجادین مسلک بگو چون تو هستی و نجاست کار که آن چه باشد در جهان زبیر بگو
 گفت باشد و از ترافا و نم برود چون قوی ایستاد نم برود پیش خلق خدمت کرد
 کار من بعد از آن بهتر بود شیخ خادون دانشمند منجمی در سوره اندازد بای این معنی
 بود و بر نهان از غایت اندوگی این بیت خوانده اند و سرور و سر جنگ را فرمان برده
 دست دریا بشکند و بپای من اینجام و دم الملت محمد شیخ صمدی قدس سره طریقی را
 بگردانیده و گفته مصرع دست دریا بشکند جز باین شیخ فرموده که در فرودست
 ششوی شکر از درگاه داری تمام بایسته میسر اولدی نه ام من ز کس دل کجا بشنوم
 نام هر دوی خداوندی بنهم باید که ابوالحسن و سوال برود و بفضل استغاثی

این سخن را در بعضی کتب
 از کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره

کنی آفتان مسدود کنند که بفرار صد کعبه و احوال مفتوح گردد و فرمای و بگو
 عالی قدر و حرمی سخن جیف است و در بیخ آن سینه بایست که بر اهل افغانی درویش
 راست یکن هر روز و سوسا می آید که امروز چه دای خود گفتی و چون گفتی چه خواهی
 پوشیده گفتی گفتی و چون گفتی که خواهی چه گفتی و در گور نماند سینه باز گشتی بیت اگر برگ
 این بگرداری درست بیام بنگارست منزل ثمت در نغاس از اهل عبدالله
 مصری نقل میکنند که بر فرمی پیش او آمد گفت سبوی رو غنی داشتیم که سر ما پان بود
 از سر یقین و شکست و سر ما پان من خایع شد گفت ای پسر ما پان خود آن ساز که سر ما پان
 چو ریت و اند که پسر ما پان چو ریت در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل هیچ
 فرموده من به سود تمام آن بودی که بر دشمن هم نبودی اشارت به تبه فاسد است
 در باطن سود و سر ما پان در بازار شوق القار باغی تا چند بازار خودی هست شوی
 بشناک از جام فحاش شوی از جام سود و جهان دست بشوی سود تو همان
 بیگانه بی دست شوی قال بعضی المعتمدین لو کانت لو کانت الحق کلم
 میالی و الله لا ابالی درازی اهل فانه کوه نظر نیست و بسیاری طبع دلیل
 لی بنی منکسر منکسر در میان بگو و بر از قناعت غیرت ملکی بیشتر نفس را گر گدایی
 میکند و در حقیقت باو شای میگوید ششوی گفت سواد آن حکیم مرد با کث
 در دهمی بشد پیاده در دناک به ساعی گفتش ملوک روزگار به جلدی و بیت و
 تو بر کنار به معتقد داری ایس سبی براه تا پیاده رفقت نبود براه گفت هم
 بر روی من مار تنم به که باری شکلی بر گرد نم نقل است که ببول بپاوی را قدس سره
 یکی از صنفی گفتند بگویم روزی هر روز تو مقرر کن تا ده دست متعلق آن باشد ببول
 گفت چنان کردم ای اگر بید عیب دوی اول آنکه تو ندانی که ما چه باید دوم آنکه تو ندانی
 که کی باید سیرم آنکه معلوم نداری که چه بازی و خداوند سالی این بر میداند و از روی

این سخن را در بعضی کتب
 از کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره
 در بعضی کتب معتبره

کاموش میسازند و دیگر آنکه شایسته این زمین و آسمان را از زمین بازگیرند
و حق سبحانه تعالی هیچ گاه روزی از زمین بازگیرد و بیگن خداوند بالا و پست
بعثت کرد و رزق برکشید است بر همان میگویند و رزق العوام فی علمهم و رزق الخواص
فی بقیعهم سلطان العارفین را پسندیدند هیچ کس را نیکو از کجا میگوید گفت
خداوند من برای شکم خود روزی برساند چه بدی که با یزید را رساند قطع
فراموشت نکرد این در دوران حیات که بودی لطف خداوند در دلت و در دلت و او مطلق
طبع و ادراک و فکر و تفکر و آری قدرت و جودش و او انکشت و تبت که هر کس بود و باری
هر کس است برودش و بکنونی پنداری ای تاجریست که خواهی بدست روزی فراوان
قال الله تعالی خلق الانسان صا و عا یعنی آفرید خداوند آدم را در دو حالت و در دو مقام
از مقام اول یعنی که در جوارح و در ریه قاف که هر روز بهشت و جوارح و در مقام
میکند و در مقام دوم و در مقام اول و در مقام دوم و در مقام دوم و در مقام دوم
اندیشه آن است که در او چه خواهد بود و حق سبحانه تعالی آدمی را در دو مقام و در دو مقام
و این تشبیه کرده است حیوانی را که بجز آدم نیست و معده و چرخه و سبب
و غیبت است و آدمیت آنکه پیری برود و بر سر سبزی و علم روزی خود و در دو مقام
عمر و پیش و چه کم و روزی هر روز و در دو مقام و در دو مقام و در دو مقام
علمی نیست بجز فکر و ان و یا موسی لا الموزق حتی تعلم الله لم یسبح
می آید که فتح موصی قدس سر بر باریت که تیرفت در میان راه
خشکی کو و کی نابالغ را دید بجا نیکو هیچ آبادانی نزد یک نبود گفت السلام علیک
کو و کی جواب سلام باز داد فتح و رسید از کجا می آید یا سید می گفت من تبت
برای رسیدن به کو و کی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفت چرا خود را در کج داشتی
گفت ای پیر این چنین سخن باقی عمر گوئی که ملک الموت از من خود و تران را جان

این تشبیه کرده است حیوانی را که بجز آدم نیست

قبض کرده است و بجا که سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راهی نمی بینم گفت لا اله الا الله
البقیع اینها گفت و در احلی قد مائی اهنشی علیها و مطیعی شوقی
و عشقه فتح موصی گفت من ترا ازین نمی پرسم از آن و آب می پرسم گفت چنان
دارم گفت می افتد گویند گفت ای فتح اگر دوستی از دستان تو اسل دنیا بجای
خود بود همان پسندی که با خود طعامی پزی و خوردن طعام خود قبول شوی گفت لی گفت
ای ضعیف البقیع خداوند من که چندین عاشقان و بیگانه ننگان و غیره همان را
روزی میدهد و اینها و پیش همان فطیده است چگونه شراب و طعام ندید **قطع**
ای قناعت تو ندانم برادران که روزی تو هیچ نعمت نیست بجز مبر اختیار و بخت
هر که امر نیست حکمت نیست و یزید که رسیدند از کجا میگوید گفت از خانه پادشاهی
که هیچ و زود و کرم و در آن مدخل نیست گفتند مگر گروه خان از آسمان نمی بر تبت گفت
اگر چنین نبود می بر آید از آسمان می آید افتند می گفتند این گفتار است که شما میگویند
گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تلووا للرزق مبین
فتلووا للرزاق مبین قال الله تعالی فلو نظروا فی الابل کیف خلقت
گفته اند شتر چگونه است باربران بر تابد و متفاد است که در سنگی و در سنگی شتر روزی
و هر چه از حیوان مطلوب است از فصل و فصل و شیر و لحم و رگوب همه از او حاصل است و پیر
قدس سر فرمود اللهم برزاق ان لا یفقر تادرت ما بینی و بیکه شتر بگفتا منع خدا
بینی و در خار خود می قانع و در بار کشته و راضی این وصف اگر جوی در اهل مقانی
محققان گفته اند که در ذوق طیور از بعد که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل حبیل منهن
حبلا ثم ادعنی یا تینک سعیا اذ رت چنین است که بگو ترا
که همیشه با مردم مستان است گش و در شتر الفت با خلق بهر و خوس که بخواهد

ماكل شصت سب در کفن خود را از بند شصت باز ران و تارنگ که باج حوض
آتش او صفت حوض دوازده هزار و دواست که مستحق زینت است بکش و در ده است از
آرایش دنیا و بند تازنده ابد الابد گردی و باغی با آتش و آتش سینه آتش عشق
که صفا تو خود بجهت شرفین اتی جدا با قطره و در کبریت المقدس هر چه بکسیه
جلی بر درگاه بیت الله و در اول آورده بر که خواهر نفس در بکیمت ابدی زنده
گرداند قاهر بدنی را به تیغ ریاضت بسوزانده بعضی را با بعضی بیاید و تا صورت این
شکسته متفاد فرمانش ... این سر را با عین شمع و عقل بخواند و طاعت کنان
شکسته آند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پذیر آورده است اول بکر که
تعبیه آتش است دوم شصت که غمزه باد است سیم حرم که عادت است چهارم
اساک صفت خاک است چنانچه حکیم ثانی قدس سره برین اشارت فرموده شصت چار صفت
چار صفت بن جمله آن بر دین زن کردن پس بایستی شمع و عقل و دلیل زنده کن
و بار معراج خلیل **نفس فی التوکل والتسبیح** الله تعالی و بتسبیح
الیه تبشیرا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاقبله و کبیرا
یعنی منقطع کن ای محمد سومی بر درگاه رفته گفت که عینک بر کز بغیری نیر الی
و بادگیری در نازی و نظر است بگویند نیندازی تا رسول الله ص و از قطع
خود منین خرداد و لو کنت متخیلا خلیلا من دون الله لا اتخذک المأمور
خلیلا و لکن خلیله الله **خواجه ذوالنون مصری** رحمة الله علیه درین
صالح را دید در دست او عصائی بود پرسید من این آنست قالت هی الله
گفت الی ابنی قالت الی الله ذوالنون گفت الله علیه یا هله عظمی
عظمت قالت یا ذالنون من زعم حسب لم یل فی المولی یجس به البلو
ثم بال دنیا ثم بالعقبی فان التفت الی شیء صمدی و الی عنه المولی فانی

فان و الی عنه المولی و الی عنه کل شیء من السماء الی تحت
الثری قال **علیه السلام** حاکما عنی الله تعالی یا عبادی النظر الی
الله هو میل القطع الی احد فلیکم اعززة و میل توکل علی احد
فلیکم الله ربنا ای بنده بمن گریز خود را بیکدن یا شوا و جهان گردی اندک کن
و در جهان بگرد یا آید کن یا کز زنی یا بی مارا آید کن **بقال الله تعالی**
ومن یوکل علی الله فهو حسبه - توکل تقویض کاره و تسلیم به امور شقی
سبحانه و تعالی بکشتنیک بنده را و در آن دزد تفرق اما شمه تا توکل خود را بگذاری توکل
توکل نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر این بیوال اول
والاخر و الظاهر و الباطنی که زبان رحمت از روی اشارت میگویی
آدمی خلقت عالم در حق تو چهار طایفه اول گروهی که در اول حالت بکار آیند
چون پدر و مادر و هم جمعی که در آخر زنده گانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سیم
دنبیره که آشکارا یا تو باشند چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو معاش
کنند این زمان و کثیر کان رب العالمین سیگوه اعتماد بر پنهان کن و ساز خود را
پندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم باز گشت تو بمنم فایده بعدی هر
منم صورت ترا خوب ترین وجهی میاراستم باطن منم سر اسرار حقایق در دل تو
و در بیت نه دم ای عزیز هر دو باید که ابراهیم وار روی از کوفین بگردانند
فانهم عند و فی الارباب العظمی کویده است نبل جهان - و درین
قصه قرآن - و خود را فدای آتش حوزان کنند تا در عوی دوستی صادق آید
رباعی و عوی کردی با دلایت باید چه عوی و شوق خلیلت باید که صحبت
یادان خلیلت باید مال و تن و جان جسد سبیت باید رباعی آنکس ترا نشنید
جانبه چه کند و فرزند و عید و خانها چه کند و یار کنی هر دو جهانش بخشی و یارنده تو هر دو را

و حلقی بود که گفت و رانی گوشت نالی رحمت است گفت عید انهم و میگفت تا رحمت
 او را شنیدم و گفت که هر چه رحمت کنم هر حاجت از او خواهم و هر که را
 حاجت خود او است از او خواهم مخدوم الخلت شیخ میان قدس الله سره و بود
 که را به رخصی الله عنده بناجات گفتی باری خدا یا اگر را به ترا بر سر دست و دست
 هم در دوزخ بسوزد و اگر با سید پرستید پرستیده است بهشت بر ابد حرام گردان و اگر ترا
 محض برای تو پرستیده است و یا فریض از او بدو شیخ حدادی عمری یکی چندین که
 از او شنیدم و طبقات خافان خواهم که با دیدن او اگر قدر و بهر اقبه غرق شد
 و از خلق بکلی عزت داشتند و لیکن ماه و چهل و چهل روز گرد طوم داشتند
 و در ذکر مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر غافل نگذاشتند برای هر روز
 برای بنات دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و شفقت
 و در آن حاجت است شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه ماه و یک روز و یک شب طلب
 در دست گیر و گوی نیازی باز نگاه آن گوی نیاز را تا آسمان اندازد و گوی در
 و گاه بعد و گاه با علا و گاه بشری تا یکبار با وج سعادت بر آید و بر سر او دروغ نهد
 اگر لباس از لباس خواجهان بعد برایش زنند و اگر لباس گایان بعد در سر او دروغ نهند
 و بر مدهاش نه فدا عالم شیخ میان قدس سره فرموده و دانند که بنات سید سل
 بیکم زدن از فلک ملک در گذشتند دم بر قاف سید او ادنی میبازند و بهر اقبه غرق
 عفت نشدند نفس من الفاس العاشقین خیر من عبادة التقیین و با
 ای خلق جهان بچنگ بشتابید تا فاقه سده فکلان دنیا بید ای اهل مناجات
 که در محرابه احد قافله بگذشت و شما در خوابید آمدی ای عزیز جهان این جوارق
 نماند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان سبحانند
 آتش زده جسم فانی فند و نشان حضرت الله بلند دلو الکان بیکانه اند شوریدگان

کسب بقدر حاجت
 هر چه حاجت بود
 از او خواهم

در یکون یا بیشتره اند و این و این حال است که این شیخ طبرستان
 عجب لیت طاعت ایشان بگفته است و معصیت ایشان طاعت ایشان
 بهر که او را کرد ایشان بهر گفتار غایبان حاضران و غایبان غایب فردا بدست لایم
 ما را ملک نیست ازین سلف گدائی می بخیم اولیا بی تحت قبایع الا
 یعرفهم غیری قل الله انفر و اخفا فان ثقل لا انا تمسیری و نه فیک
 که شفاف آنانند که از بند بر شدم و ماسوی الله آزادند و ثقل آنکه بخلقات نصیحت
 و بعد الحلق و در کشفات مجز و با نثار کشتش صاحب برادر سید که
 و ثقل آنکه بر پرورش برایت متوجه جز به حقانی شده هر دو سبک را بدهند
 اما یکی بهر کشتش می پرورد و دیگری بهر کشتش راه می برد آنکه بهر کشتش می رود
 در هر قدمی عالمی ازیر بی میکند و بلکه بهر کشتش واقعه میسر و بدی می باشد که
 ماسوی الله را طاعت میکند دست ندی مرد عارف چون بدان می پرورد
 و در می از فلک می بگذرد و سپهر را هر دو می یک روزه راه پیمای عشق
 هر زمان تا نکشت ۵۰ قدر و النون المصری را نیت بیض سواصل
 اثم امرأة و فقطک لها من این ایتیت قالت من عند اقوام تخافنی
 جنوکم عنی المضاجع یدعون ربکم خفا و طعنا فقطک و این تر نیت یافت
 الود رجلا لا هم مجر و لا بیع عنی ذکر الله فقطک صفینم فالتات شعر
 قوم یومهم بالمدقه فقطک فخالهم هم تسبیح الی احد فطلب القوم یومهم
 و سیدیم ما حسن مظهر الی واحد العبد از حضرت شیخ الاسلام قدس سره
 منور است که احد بن یحیی و مشتق روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه
 ترمان کردن اسطیقل علیه السلام را از قرآن برایشان میخواند مادرش ای
 احد بر خیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احد برخاست و گفت اهل الکون

حزین از روی مکه نهادند ابدار که بیت و چهار موقوفه است در مکه و مدینه
کردن بر شش بر سر ای خود رسید حلقه بپایانید ما در شش آواز داد که منی علی
الباب قال ما احمد ایکن در شش گفت پیش ازین ما از فرزند ی بعد از او کار
نما کردیم احمد و محمد و اما چون کار ~~بسیار~~ ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم به جای آن که سیرت
هوای تو کرده ایم ما کرده ایم ترک خود و دو کون میزد و جدا کرده ایم برای تو کرده ایم
قوله تعالی و محمدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرنا منی یعنی
و ما در ابراهیم و اسمعیل پاک داریم خانه دل را حرم است است از این شش
تعلقات کونین که نظر بر بیت از او نیست و نظیر دل از لحاظ اعتبار
کونین عزیزتری در آمد خادم را گفت مرا بقیه پاک است و دوتا نماز گزارم گفت دل خود را
از ما سومی الله پاک کند و هر جا که خواهی نماز بگذار خود از آن محراب برو روی گردان
اگر در مسجدی و در درختی است از آن و الله را بخلت که هیچ معاذ الله از این لحاظ نیست
برادری در مکه رفت بعد و نماز و شش بر یکی نماز فرشت که مرا است آرزو بود و از آن یقین
و عاقل تا سیدم نیز یابم یکی آرزو آن بود تا با خودم بقدر شریف که خالصترین بقعاست
برسم بگویم آدم که خالصترین بقعاست دوم آرزو آن بود که مرا خالصترین بقعاست
خدمت کند خداوند تعالی نیز که داد سیدم آرزو آن دادم که پیشین از مرگش منم و عاقل
تا خدای تعالی آن نیز روزی کند یکی که سیدم را جویش است اگر گفته آرزو می باشد بهترین
بقعاست بعد تو بهترین مردمان باشی بهر بقعه که خواهی میباشی بقعه بهر عزیز خود نمرد
بقعه و آنکه گفتی مرا خادم آرزو بود باقم اگر ترا مردت و در امر روی بودی خادم پیش
نرساخته و از خدمت حق بگذشت خود مشغول شدیدی ترا دادم بیایه بود خود در ترا
میکنی و آنکه آرزو داری که در مکه دینی اگر ترا از خدایتا خبر بودی از من باو خفی
نیامدی با حق جهان محبت کسی که ترا سبب یابی آید اگر او را یافتی مرا بکنی و اگر یافتی

بسم الله الرحمن الرحیم

نیامدی از من ترا چه سود حکمی عنی ابراهیم اخوان قیل له جاءه ابراهیم
بنی اوهیم متلقا فقال لان القی سبعا صار بنا حب الی من
ان القی ابراهیم قیل له ولید قال لان اذاریه اخفی کلامی
و نظیر نفسی با ظهرا و احسن احوالها و فی ذلک الفتنة و هذا
کلام عالم بالانفس و اخلاقها و بذل واقع باین المصاحبین
الله منی یعصم الله و قال بعضهم جل دایت شرا منی تعریف خود
از محبت دوستی برکم که خلق بد من حسن نماید عیدم بنزد که است عیدم خادم
مکل و یاسن نماید که در شش شوق چشم دلی پاک تا عیب مرا منم نماید و نفس
عیاض قدس سر گرفت ملتی عظیم دیدم از کسی بر من بگذرد و سلام نکند و چون چهار
شوم بیادوت نماید و قد یعصم الله الصادق باهل الصلاح اکثر ما یفسد باهل
الف و وجه و کتب ان اهل الف و عیوضه طرفه فاخته حذر هم و اهل الصلاح
غرة فی مسلهم قال العیض الصلاحیه ثم حصل بینهم استرواحات
طبیقة جبلت حالت بینهم و بین حقیقة العیضه بعد فاکتب من حقیقة الفتنة
فی اللب فلیتة الصادق بهذه الدقیقة فرد بامنی رد و فرست شرعیت
کرد که یک عزمه فاطمه طریق قوله تعالی و فیها ما تشتهی الانفس و
تلذ الا عینی و در پیشه فرمود که اهل نظر سید اند لذت عین در چه چیز است جمعی که
عش و اعتز از نظر سیرت بین ایشان طاری گشته تا لعلان الوارجه را نگردد
سنگین و در بیکدیگر بیشتن پوشیده مانده بایشان بگوئی تلذذ الاعین عبادت
از محبت بر ما صاحب بصیرتی روشن است که اهل شوق را جز مشایخ جاهل
محبوب مطلق بی نیست فرد پروانه از پیش براندا که مشایخ قانرا لذت دیده
بجز وین دیدار تو نیست آن سالک راست رفتار آن مشتاق حضرت

ت

چون روئی یعنی مالک دنیا در مناجات گفته اللهم اذا دخلت الجنة وتقول
 انما راغبی ملک یا مالک فاجعلنی ترابا واهی الجنة واربا بها فردق
 وقتی مسکن باشد که استین بر دو عالم است این را گویند اگر عده دیدار
 بهشت برسی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت رفتی الجنة سبحان العارفين
 کما ان الدنيا سبحان المؤمنین آورده اند که بر زبان سلطان العارفين
 و اگر بار رفتی و فرساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد
 فرمود دنیا محض است از کبریا حدیث که یک حدیث از حدیث و منو باید کرد و بهشت
 چنانچه می باشد است پس ذکر او حدیث بهر یک از این حدیث غسل باید کرد معنی
 مردان میرود نه قهر و خشاک تا اینجا کسی فضل می کند آنکه تیغ زنده تیغ خود دیگر
 است و آنکه کالبد لیسند و نریزد و دیگر است که ایمان با نوار ایمان برابر می کشند
 افضل است که با نریزد بستی قدس اندر گرفت بعد از ریاضت چهل سالگی سحری هزار
 حجاب بر دو کفتم و زاری کردم که را هم دهند خطای آمد با که ره شکست و
 پرستین یاره که تو داری تراره نیست در حال آنکه امیر ایتم نداشتیم که
 ای با نریزد با این مدعیان بگو که با نریزد بعد از ریاضت چهل سالگی ده شکست و
 پرستین یاره نینداخت با ریاضت شما که با چندین علایق دعوی بود و باز بنید
 و طریقت را دانه و دام هوا نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز با نریزد افضل
 که بعد از از مردان شقیق بلخ قدس اندر سفر حج اتفاق سفر حج اتفاق شقیق
 رخصت طلبید شقیق گفت بر دو کفتم و زاری کردم که را هم دهند خطای آمد با که ره شکست و
 سلطان العارفين با نریزد شرف گردی از من او را دعا برسانی چون مرید
 به سلطام رسید باری لبش زید شرف شد پسید و کیست و از کجا آمدی او گفت
 من مرید از مریدان شقیق بلخ به نیت حج بروم هر سید که بر نوحه کار میکند او گفت

او گفت پیر من مقام تو کل در دست میکند و بایه تو کل بجای می رسد سید میگید
 اگر آسمان بر آهنی گردد و روی زمین به سنگستان شود نه از آسمان چیزی بار
 و نه از زمین چیزی روی و جمله خلایق اطاعت و عید من باشند من از تو کل خطبه بروم
 لو کانت والخلق کلهم عیالی واللہ لا ایا لی سلطان
 العارفين گفت این است صعب مشرکی اگر ابو یزید کلا غی بنیم در مقام آن
 مشرک نبود او را از من بگویی که از دو نان خداوند تقاریر امر آن مانی
 اگر ترا بیانی حاجت اندازم جنس خود بخور و بگو تا باز شومی تو آن شهر آق
 ولایت خواب نگرود اینجا تو کلف میگوید که بایه تو کل شقیق قدس اندر
 که در دویم و فم خلایق بکنند عارفی بگو ابو یزید باید که بران تو کل جرح کند و اگر نه
 که او را در کمال کمال تو کل سخن گوید افضل است که پیش او پیش گفتند
 و درایت کسی سار آمد با بگوری خود برده و بران گور نشسته و کفن در کوه آید
 و ایم میگوید او را گفت مرا آنجا برید آنجا بروند چون آن مرد را بدان صفت بدید
 گفت یا فلان کسی سار است تا گور و کفن ترا از خدا ایضا مشغول کرده است و بدید
 بر دو باز ماند که این پروت راه تو زد آن مرد را سر سمن نیم شده نمره زد و
 حال بداد و بگور افتاد سبحان اگر گور و کفن حجاب دیگر بندگی چیست امروز
 هر کسی بخانی فاسد و بنیای ملی و روح شیطان اند اگر دین بدین آسانی بود
 که خلق می پندارند و دلهای مردان دین آفتابی و جگهای اولیا و انبیاء
 نگشته ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر خالی شب روز و در حضرت ایشان
 میسر از تو توانی که خود را بخدمت گفتن یکی از ایشان رسانی خود کار می عظیم
 بعد و این بیولاء کی بیکمل بعجاج اقلامهم شعر و اذا صفا لک
 من زلفک و اهل فهو المود و این ذاک الواحد بیت عزیز

و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

اگر صفت آنرا چه در مان است بود و مانند این بود و ما از آن است بشوید چنانکه
هر کس شیوه عظیم خواند حق که از شیوه بجز عظیم مانند باقی آن اصل گران بها
زکان در گشت باوان در نگاردا کنی در گشت باوان در نگاردا کنی در گشت باوان
اف نه عظم بر سیاهی در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان
در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان
زاید و آفتاب و بلا از زاید به آید رجوع و قبول خلق زاید آهنگ است مگر بهایت
حق تعالی گشته شمع غیر نری و بر مردی باشد و صاف حق ازین دام قلندر و وار
برون آید باقی این کوی سلامت است و میدان بپاک بود و بر راه مقایران
بازنده پاک کردی باید قلندری در من چاک به تا به گزرد عمار و وار بپاک
ای خیز بنده بودن عظیم کاری است علی القطع و البقیان بنده است که از به
نصیبها پاک گشته بهنج و از بنده آزاد از حفظ و پیش آزاد شده بهنج **قلندری** که به گشت
قدسی که یکبار به بجز دوم گفتم اللهم اشفی عنی آید ای جنبه میان بنده و حق
تحتاج کار داری تو در میان سیاهی و به آنچه فرموده اند مشغول بهی و به آنچه بهی کرده
اند هر کس ترا با اختیار چه کار و نیز او را باسی در دو دو تا بهی و بهی و بهی و بهی
آواز داد ای جنبه شرم نزاری که کلام خدا بپاک و حق نفس فخر حق میکنی
نقشب و قتی با نیز بهی بپاک قدس الله روحی بر دست گرفت و گفت که لطیف
ست بر سرش نذا کرده که ای با نیز بهی شرم نزاری که نام من بر سبب بهی چهل روز
نام اعظم خدا ایچ از دوزخ می شست سر گذر و در که باقی عمر سیده بسطام تو درم بهی
چه مقامات است که عقل زیر کان روزگار و در ادراک آن سر اسیم کرد و ما بهی
بشعیری خوشه مشوی بر و جان مادر سر ویش گیر به عاشق نه کار فتنی
گیر و با این گدائی و گنده بفل بهرگاهش کن بیانی ملل لا تبهر حوا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فان الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فان الله قد بصیر یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوة الاصحاب خواند
خواجیه بنود مدی مسکن ندر به بنیاد و نیکی می موز و ذریقه مانده قال **عالم**
ان العبد يتشتر من الشيا و ما بين الشرق و المغرب لا يذله عند
الله جناح بعوضه ان لم يطلب رجوع خلق من صلاتها بر سنگ مرج
و مقبره بجز مردمان است و اگر مقصود شمع است خود ابلیس مشهور تر است
ز ابلیس یعنی بی شهادت بشود و پیدا بر آن خرق عادت به گزارد و اوت آید
گامت از بام بهی بر دل شستن گزیدند اندام و گرامت تواند حق پرستی است
جز آن که در و با و عجب هستی است گرامت تو کرد و خود غائی است تو فرغی
و این دعوی خدا نیست بهی روی تو در خلق است ز بهار دنیا مکن خود را
درین علت گرفتار سبب چهارم در عبادات و در دین و حسن
اخلاق ایشان فیهما الوضوء فرموده الله علیه سلم من اعصابه
بلیه و بهی و محدث فلا یلزم من الا نفسه باید که یک ساعتی بی وضو نماند که یمن
سالمک در حیات وضو است بلکه زو فی بی وضو باشد فرمود علی علیه سلم
الوضوء حصص للمؤمنین مخدوم الملک شیخ بیان قدس الله سره بجز و
که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و انگاه در استعداد وضو شدی و وضو کرد
اصل خلقت بشر از آب و خاک است و بدین هر دو آتش دنیا گشته میشود و
رجای عظیم است که آتش آخرت هم گشته گردد اهل معرفت گویند هر که درام
با وضو باشد گرامی کند او را خدا بپاک او را بهی خصص اول رغبته کند که این
بهیست او دوم همیشه جاری بهی قلم کاتبان اعم از بهیشتی و اهل سیرت بهیست
بهیست او و بهیست او و بهیست او و بهیست او و بهیست او و بهیست او و بهیست او
خواب از شر دیوان و پیر یان ششم آسان کند خدا بپاک او را بهیست او و بهیست او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

و او ظهور و نقول و و قتل و غفلت و منوره روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر من
کند التفات با سری الله و صلوات خفی بگذارد و سالت از شهود و ظهور
و انانیت یعنی بروز ظاهر گردد و فرد چه یک نیست نقد این عالم با باز بین و بهالاش
مفروش با هر آنکه ظاهر بر مشریش اخلاص ریاست مثلا کسیکه نماز میکند
بر آن کسی دیگر می نظر کند و با و آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بنده
مکرم آتی پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز در حسن
او کند و این ریاضات است درجه دوم اگر مصیبت این آفت بداند و از آن بزداید
و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بعد شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اسم حق ایشان را حجت شود و این
غافل تر از اول است و بهشمار که باین فریفته شود و کسیکه با دل فریفته نشود
و این نیز ریاضاتی است باطل کننده اخلاص پس کسیکه بر او اقتدا کند متعجب شود و این
مصیبت معاتب و معاتب گردد و درجه سیم این باریک تر است از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصیبت بداند اخلاص من در آن بهشمار که نماز من در خلوت مثل
نماز من بعد در ملا و شرم دارد و از نفس خود و از پروردگار جدا گردد که حضور خلق خجسته
زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند و در جماعت در خلوت است
و در ملا نیز بجهان کند پس این نیز ریاضاتی غافل است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در
ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بگنجی بگنج و این شخصی است
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است و
توروی بر سیدان از حق پیچید : ببل تا بگیرند خلقت بهیچ : چه روی بر سیدان
در خفاست : اگر چه سبک نیست و جند رواست : درجه چهارم آن باریکتر و پوشیده
است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خداست

خدای و جلال وی در آسمان یک و در حضرت او استاده و شرم دار از انانیت است
بدلت نظر میفرماید و تو از غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح خاشع
گردد و بپندارد که این عین اخلاص است و آن عین مکر و نفیس چه خشنود او
اگر برای دیدن جلال وی بپوشد آینه این خضره در خلوت ملازم او بود و حضور
آن در خاطر وی بوقت حضور دیگری مخصوص نشود و فرد پارسایان گروهی و مخلوق
هست بر قلم میکنند نماز و قیامت که نباشی پیش جوارح بایزید بطمی قدس الله
و انانیت تو بر کرد جوارح از هر سید از آن جمله چند کس یافتی کردی ایشان جنب
قبول میگفت و کس باقی را روی از قلم برگشته دیدم و غلبه الصوم و الجوع
مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیادت از چهار روز توالی افطار نکرده است
در عقب افطار آورده الصوم ضربان صوم عن الطعام و الشرب صوم عن
الانیم و قيل الصوم ثلثه احرف الصاد و بی تدل علی صمیمه النفس
عن المعاصی و الواو و ولایت علی الجوارح بالطاعة و اکیم مداوئه علیها
الحماة قال بعضهم ما جمعت فی داری طعام یوم و لیلة و ما شبعوت منه
آسکت لان الشبع یکنی له بالکفر قال البنی بعد الله علیهم نعمت الجائع
خیر من کمال الشبعان و رخصت بر افطار مسلمان و تقی است که پیش از
زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و یا استاد و یا بری بگوید
و خواجگان ما روز نخورس پیران نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بودی و
هائیکه افطار صوم نقل سبب دریافت خاطر مسلمانی و قتی تمسج باشد که حرص نفس
در خوردن با وی منغم نشود و گفته اند تخلیص النیة الحفیة الموافقة مع وجود
غیر النفس معب بزرگان گویند سری جوئی است در نفس که می رسند آنجا
شاید این و اگر سنگ جوئی است از روح که میرسد آنجا فرشتگان بشیر این حاد است

در این سخن گفته است

اگر در نفس من بعضی از این چیزها بود و عیشت زود ادا می عبادت نرم و متقاعد
شودم تلبی جلودم و قلوبم الی ذکر الله را شربت برین است و هر چه شرح آنرا حرام
کرده یا در حلیت آن مشتبه و پوشیده است اثر آن غذا از من نماند و اگر خلاف
چرا آن بآن غذا همراه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانچه اکل را اثر آن غذا بقیه اعضا
سرايت کند و آنرا عصیان و طغیان و ارتکاب منافی و مباحث اخلاق و درین طریقه
رسد و در حدیث است ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب فقه الاولاد
فرموده بشنوی لقمه که در اصل نباشد حلال زود نفقند و مگر در ضلال قطره
باران تو چون عاقبت است گوهر در یابی تو شفاف نیست طریقه کار است که در
بعضی اوقات از خوردن شنبات و از خوردن نعیمه می نمود جطاعت و عبادت
خدا و آن حاصل میشود و در اعمال صالحه رغبت زیاده می افتد و فطرت که
جوانی با ابراهیم ادرسم قدس الله سره معیت کرد و طاعات و عبادات
بپذیرد و از ذکر و فکر و تلاوة قرآن و نماز و سایر اعمال و عبادت الهیه و عبادت
و شرمند میشد که این جوان نو عهد چند آن عبادت میکند که از من میسر میشد و بعد
از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال بی اصل است و بنیادی ندارد
که خوردنی او از ما و در از شنبات گفت ای جوان آن خوردنی که تو میخوری
مخورم چه خوری بصحبت من میخوری جوان همچنان کرد تا آن همه طاعات و عبادات
او در قصور افتاد و بعد از آنکه نماز و روزه هم برنش و آردا کردی روزی پیش ابراهیم
از قصور و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که را
در برستش حق سبحانه و تعالی بود اما غایت است ابراهیم او هم فرمود قبل از سره
طیبت مطعمک ولا علیک ان تغلی باللیل ولا ان تقدم بالهناء
قطعه لقمه رسته است تخم پلیده اند و هر چه نیت بر ناپاک تو ببرد که پاک خواهی شد

رفت به در به پاکیزه بر بعد تا یک به در به پاکیزه و از عبادت از کعبه و پیش
شیری بیاشامید پس از آن بنده پرسید که نشی از کعبه گفت بهر جماعتی که است
کردم ایشان این شیر بمن دادند صدیق رضی الله عنه انگشت در دهنش کرد تا آنرا
هر چه دستخیزد چون انداخت تا یکدیگر دیگران گمان بردند که جانش از تن جدا
خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند از من میخواهد از آنکه در کعبه مانده
ست و دیار و ده بیامیزد و کلمه میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود ما علمت ان الصدیق لایدخل فی جوفه الا طیب نفس است هر چه در دهن
از شیر بخورد و نشی تاریک گردد اما سهل است می ندانند که گفت هر چه در دهن
دارد که آیات و برهان بر وی کشف گردد و باید که جز حلال نخورد و جز بسبب
ضرورت که نمکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و محل خور
ثبت من الحرام قال لئلا اولی بد حلال آنست که شرح فتوی دهد و
طیب آنکه دل فتوی دهد و مقدم الملت شیخ بیان قدس الله سره فرمود
وقتی قدری شیشه را در ماده بادش می بکوشش و صفت بردند چون طعام خواشد
آن در دهنش از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت بادش و گفت طعام
از وجه حلال است گفت اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز بادش و گفت چنین
که میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چه میخوردید که در خوردن طعام من ایمان کنی یا نه
رفت گفت اگر چه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در نفس
گفت چون آدم علیه السلام دانست منی غنچه خورد از شرمی آن گفت و تاج برفت
و حکم داد و از رایل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از بهشتی انگشت در دهن
انداخت و وقتی که بهو ام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن آلتی
نخوردند زهر در کام و نیش و دندان ایشان تعبیر گشت و هر گاهی که در محل

رأى منك وبه يدرك ترك قبلا لم يكن قد قبل له لم يدر اعانت بداريت وودود غسل
عشا نیز اثری کلی دارد و برای اعانت قیام شب و الاحیاء بین العشاءین
تست مؤکدة اما فی شری قدس الدرس در تفسیرت یعلم خاتمت الاعین
نیز که خبات چشم محبان است که در اوقات مناجات خواب را بپایمون
آن گزارند چنانچه در زبور آمده است فکذب من ادعی محبتی فاذا
جئتہ اللیل نام عینی و من نام عینی ما عنتم وصالنا متونی فوالله
باویده عاشق چه کاره چشم او چون شمع باید اشکبار چشمها عاشقان خواب است
یک زمان آن چشمها بی آب نیست فیل او سل ذو النون المصیری الی
الیزید رجلا و قال قل لہ الی متی النوم والراحۃ و قد سارت الظلمۃ
فقلت رسول قل لا تری الرجل من قیام اللیل کلہ ثم یصل فی المنزل فینزل
فقد ذو النون ہنگام کلام لا یبلغ احوالنا کوید حسن صالح کثیر کی بود
چون میاید شب کثیر که بر خاست و گفت یا اهل الشر و الصلوة الصلوة
ایں ن توبک نہ کہ مریج و مید کثیر گفت شما بجز نماز فرض دیگر ناز
نیکزارید گفتند فی کثیر کبر و جبر حسن باز گشت کہ ای خواب زینهار و را
بر قومی فروختی کہ ایں ن ناز تمجد نیکزارند را ازین ن بازستان و
کانت لعبد الله الحین جاریۃ الحکیمۃ قال فوجدتها نصف
اللیل ساجدة تقول اٰلهی بحبک لی الاغفرتی فقلت لها
لا تقوی لذلک بل قوی بحبک لک الاغفرتی من جابہو
لا یحبک قالت استکثرت یا بکافات فحبہ الی اخر جہنمی و قال
الشرف الی دار الاسلام و حبہ الی یقطنی و اسجدت بی
یدیه و اما ملک علی انراشی فقلت لہا اذہبی انت حرۃ

و اما ملک ص

حق لوجه الله قالت یا مولائی و اشارت الی کان لی اجران
فصار لی اجر واحد فصخرت صرخۃ و قالت ہذا عتیق مولائی
الادنی فکیف عتیق مولائی الاعلی ثم خررت متیتۃ و منہا
وام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیہ وسلم ای الاعمال
افضل فقال ان تموت و لسانک رکب تذکرہ الله تعالی
مصرع ای دولت آنکس کہ بر دین کرش رفت قال الله تعالی و من یغشی
عن ذکرا الرحمن لقی فی لہ شیطانا فہولہ قرین در نفیات آوردہ
کہ شیخ ابو القاسم قیسری رحمۃ اللہ علیہ با یکی از مرغان جن دوستی داشت
و قتی در مسجد شسته بودند جن گفت ای شیخ این مردم را چگونه می بینی گفت
بعضی را در خواب و بعضی را بیدار گفت آنقدر سر ہای ایشان ست می بینی گفت
فی جنی چشمہا کی شیخ را ہالید در نظرش آمد کہ ہر سر ہ یکی خوابی شسته بعضی
را بالہا چشم فرو بسته و بعضی را کلاہی بوی میکذارند و بعضی را بستر ہوی بالای ہر ہ
شیخ پرسید این چیست گفت نمادہ و منی یغشی عن ذکرا الرحمن لقی فی لہ شیطانا
ایہا شیطان این اندر سر ہ شسته و ہر ہ یکی بقدر غفلت اشکایافتہ اند
ای تراہ ظلم تبیین کرد و ہر سر ہ موی اہلسیہ ذکر با چنین حالت کہ و عادت
نیت جای خندہ کہ کما تاتت قال البیہی صلی اللہ علیہ وسلم الشیطان جائع
عنا قلب ابن آدم فاذا ذکر اللہ خبس و قوی و اذا غفل التقم قلبہ فترہ
و غلہ یعنی شیطان شسته ست بر و کلاہی بنی آدم پس وین ذکر خطای
تعالی بزبان میراند شیطان بر میخیزد و روی میگردد و میگردد و چون غافل
میشود از ذکر خداوند عز و جل شیطان دل ویرانہ میکند بیخود متصرف قابض
میکرد پس در حکایت پیوودہ و آنرا کہ می فاسد مشغول میگردد و اند قال علیہ

نحاس رہبر

لولا ان الشيطان يحو مون على قلب بني آدم لنظروا الى ملكوت السموات
يظنوا ان الله كذا انت كذا جميع اوقات مستغرق ذكره و بايد كه ذكر از سر جديد
گويد والبته از غفلت در ذكر و در بخت كه الغفلة في الذكر استند من الغفلة عن الذكر
پس زبان دول از ذكر و از معنی ذكر خالی ندارد و اما سلك هم بهر يك بگذرد بدل بهر و باز چون
ما زمت غایه دل نیز از گفتن فواید است و بعضی ذكر بدل غالب بدان معنی كرده ای حرفه
و صوت نیت كه گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث غافل پوست این مشهور است
اینشجره مثل كلمه طيبة كشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء
و در نهایت حدیث سلطان العارفين قدس سره پیر سید محمد از شیخ و در زبان
غیثونوم فرمود زبان بگمانه بود در میان نموده و اسطی فرمود قدس سره حقیقت ذكر نشین
ذكر است و قدیم بحد كور با عی جز یاد تو ام از دل نشاند و رفت با و ز سینه بر او گلد
نشاند و رفت با مستغرق ذكر تو چنانم كه ذكره در ذكر تو ذكر ام از یاد و رفت
و باید كه ذكر از سر صدق ارادت گوید نه بهر امتحان تا امتحان كند كه آیه مشایخ قدس
سرخم گفته اند از مكاشفات و مشاهدات راست است یا نه بصیق ارادت بود
و هرگز هیچ كس نگوید خدم الملک شیخ میان قدس سر چون میخواسته شروع
اول است كرت و زود میگفتند بعده این آیت میخوانند فان تو لو افقل حسبی
الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو دلي العرش العظيم بعده كله
لا اله الا الله با و از بلند میگفتند و سیدم كرت محمد رسول الله می
گفتند بعد از ان با و از بلند شروع میکردند تا آنكه دوق میبودی و دم باری و ادبی تا باز
بلند میگفتند چون نوحه بازمی آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صوات میگفتند
و این دعا میخوانند اللهم انا ذكركناك على قدر قلة عقلنا و فهمنا فاذا ذكرنا
عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك يا خير الذاكوبين و یا

و یا ارحم الراحمین خدم الملک شیخ میان فرمود قدس سره حلقه نشین
و از ذكر است شیخ سبب امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی راجع كند و با ایشان
ذكر گوید بهتر بود بدان انی المؤمن بعضه في ذكرهم اختار كرهه و بعضه ذكر خفي و تمسك
به و در زین بآیات است و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات كرتك
آن فرقی است كه ذكر بهر اختیار كرده اند اینست اما آیات كثیره منها قوله تعالى
ادعوا اليكم تضرعاً و خفية طانه لا يجب للمعتدين في الخوض
معناه ادعوا علانية و سراً فان التضرع من الضراعة و هي اظهار شدة
الاجتهاد و الخفية مشتك بين الجهد و السهر و هي من الافراد و كذا في لطائف القريظ
و في الملاء التفسير و قيل ادعوا و ادعوا اليه و اياكم تضرعاً و خفية الضراعة الذ
و التضرع التی لا يدعوا اليه منها قوله تعالى اذكروا الله ذكر الكثیر و قوله تعالى
اذكروا الله قياماً و قعوداً الآية قال ابن عباس لم يفتر عن الدعاء
فرقيقة الا جعلا حدلاً مملوفاً من الذكر فانه لم يجعل له حداً ينتهي اليه و امرهم به كره
في الاحوال كذا و قد ذكر الله ذكر الكثیر بالليل و النهار و الحضر و الاسفار
و عند الغنا و الفقر و الاعلان و الاسرار و على كل شئ من الاحوال و منها قوله تعالى
ان تبدوا الصدقات فنعما هي و ذكر في عقيدة الشيخ ابی العجیب السمرقندي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الفريضة و منها قوله تعالى ان ابراهيم لما
حكيم ذكر في التفسير قد افان الآذانه هو الذي ظهر صوت به بالذكور الدعاء و اقرب
و ذكر في تفسير البیانی ان قوله تعالى استجب اسم ربك الاعلى فيه رتبة اقارب و
حاصل الجمع ارفع مرتبك و ذكر با هر يك الاخبار منها ما ذكر في روضة العلماء
عن ابن عمر عن ابي عبد الله عن النبي صلى الله عليه و آله من قال في سبيل الله الله اكبر
داخلاً صوتاً یا ما كتب الله له صوابه الاكبر الى اخره و منها ما ذكر في خزنة

بين و سبب

و الاشارة

با داده خود را با آفتاب و شب و در دو نسل سپرد و یک را گفتی نام من او را می شناسد
 تو که در ذکر خیر من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا
 کرده ام باید که در ذکر خیر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان خود را فدای ذکر
 تواند کرد و نقل است که فرشتگان گفتند خداوند تو ابراهیم را خلیل خوانده و او را مال
 دنیا بسیار داده و در دام و طلب افتاد است و فرغان شد اگر چه اموال دارد اما دل او آلوده شده
 اموال غیرت اطمینان کنی جبرئیل علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام چنان شد
 گفت که یا الهذا ابراهیم گفت ای گویندگانم دوست بار و گیر بگوئی او گفت بدیدم یا ابراهیم
 گفت هر چه در ملک من است به فدای نام دوست کردم بیکبار و دیگر بگوئی باز فرشتگان
 گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل میگردد پس او را در خواب نمودند که فرزند
 خود را در پنج کن ابراهیم چون کار و بر حق فرزند خود بی محابا راند و کار و کار نکرد گفت
 خداوند کار و کار نیکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصومی کافریت با بریدن
 دل تو از محبت فرزندان کار بده که آنرا ظاهر است ختم باز فرشتگان گفتند خداوند
 ابراهیم عذات خود را دوست میدارد و فرغان شد غلط میگویند چون غمزه ابراهیم علیه السلام
 دست و پا بر نیمه آینه بسته و در متعین انداخت تا او را در آتش سوزان کنند
 و در آنوقت جبرئیل علیه السلام در رسید گفت **يَهْيَلُ لَكَ حَاجَةٌ خَلِيلُ** گفت اعا
فَلَا قَالَ جِبْرِئِيلُ إِلَيَّ رَبُّكَ قَالَ حَسْبِيَ سَمَوَالِي عَالَمُهُ بَحَالِي وَبَابِي
 که چون در ذکر خیر فو و شوقی و راحت و استراحتی پیدا شود منت بر مولی تا ننهد
نَقَلْتُ که صدای مای را بگرفت مای گفت من در ذکر دوستی مولی نقلی شوم
 ملازمی چه گرفته مای دیگر در جواب **يَا أَتَمَنَّى بِتَسْبِيحِكَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى**
 اعاسند ذکر چه که ما را از پیران رسید است اینست **فَاذْكُرْ مَا بَدَأَ بِكَ وَتَوَقَّعْ مُسْتَقْبَلُ**
 قبله مرغ بنشیند چنانکه انگشتان پای راست در میان زانوی چپ و انگشتان پای

گفت ابراهیم علیه السلام
 و در میان زانوی چپ و انگشتان پای

پای چپ در میان زانوی راست بود انگشتان که لا اله الا الله را از ناف تا واز بند کشید
 و سر بجانب راست بر و بده الا الله را بجانب چپ فرست بر همین طریق تا انگشت
 باری دهم و توت باشد نگردد و چون توت نمائند ساکت شود و محمد رسول
 الله گوید این را و ذکر توفیق و اثبات گویند و معنی بماند بالا گفتند در دل حاضر دارد
 باید که در حالت ذکر و دعائیت بیرون رود و بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد و بر خیزد
 تصور خفیه منقلب نگرداند و چون ساکت ماند بنفس کشند تا آنکه تواند دور حرات عین
 نفس الله الله در دل تصور کند بجهت آنکه ترا میخوانم چون بگذارد اندک که کند
 بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
 فراغ بنفس کشند تا ما و ام که تواند نفس را نگذارد و چون طاق نمائند اندک که کند
 بعد از فراغ از ذکر بنفس این دعا بخواند **اللهم فاذا ذكرتک علی قدر قدره عقلنا**
وعلمنا و فهمنا فاذا ذكرتک عندک علی قدر سعة رحمتک و فضلك
یا خیر المذکرین و یا ارحم الراحمین چنان بگردد که در شمار و در چهار بار
 ذکر کند و ازین قدر کمتر کند **نفسه** بگوید ذکر آویسی و بدلائل و طیفوری و حجاز
 باید که بر آنوی آویسست قبل بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بر دارد
 و کلمه نفی شروع کند بده دست بسته طرف چپا با تده نفی بر دارد و بکشد باز هم بگوید
 بنده و در دهن کلمه **لا اله الا الله** فرست باید که دست و وقت اخراج نفی سبک
 بگوید و بر آنوی ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند تا ما درین ذکر دو مرتبه
 ریزد اول اینست که هر چه غیری است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و در فرود
 آنکه در حال ضرب کلمات محبت و معرفت الهی را از لسان گرفته در دل
 انداختم و هستی حق در دل تابش کردم نوع دیگر ذکر بدلا هم برین نوع که نفی
 از دهن بگردد و دست راست نزدیک دهن بر آرد و بسته در هوا بر دو بکشد یا بگوید

چو برآید و گوید اثبات در این فرست باز بکنایه عبده دست چپ بند و بین و بوی
 برود و در تائید عظیم است و آنکه میگویم ذکر لا اله الا الله گفتن محمد رسول الله گفته نشود و سبب
 آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا میجویند خاصیت که اگر ذکر است ذکر است معنی فرمان است و ذکر
 علی ابراهیم الله و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در سه حرف می آید و دست از لا اله
 الا الله و ذکر لا اله الا الله و ذکر محمد رسول الله و ذکر است در می جانب راست و اندیشه
 گوید و جانب چپ را اندیشه گوید و آنکه ذکر است و گوید یا خدا یا خدا یا خدا
 در مراقبه داخل است و آن است که است اسم بار خدای در تصور تکرار کند یعنی صحیح
 بصیر و علیم و باز تصور کند علم بصیر و یا با هر سه ملائکه کند یعنی شنوا و بینا و دانا
 و باز گوید دانا بینا شنوا یعنی بر دانا می و بینا می و شنوا می که در عالم است و دانا می و بینا می
 و شنوا می حق است و در آنکه لا اله الا الله می آید و شنوا می و بینا می و شنوا می و بینا می
 شنود و شنود و شنود پس بگوید که شنود و آن مراقبه که بار از پیران رسید اینست
 الله حاضر می الله ناظر می الله شامی الله معی الله اقبال معیت قال الله
 تبارک و هو معکم ایضا گفتیم و مراقبه تحرب قال الله تبارک و معنی اقرب الیه می
 حیل الوردید حقیقتا کفریایه از یک جان تو نزدیک تریم و از شگفتی گوشت تو
 بگوشت تو نزدیک تریم و از گوشتی زبان تو نزدیک تریم و از دماغی قلب تو نزدیک تریم
 حاصل این کلام این است که حقیقت تو منم تو گمانی مراقبه ماریت شنوا و بینا و دانا
 الله فیه بیت تو حیل حلول در نهاد است اما نه حلول محاربت مراقبه اما نزدیک
 لازم قارم یک یقین در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قایم بود
 نیست یک قدم در غیبت مدبر مد و مدبر مراقبه در هر کالهی اندیشه کند جان را این پنج
 صورت است اعقاب گفتن دروغ بجز و است بدن و دانستن راست بجز مراقبه حق
 البحر بحر علی ما کان فی القدم و ان الحوادث امواج و الهات لا تجلبک اشکال شکستن

عن نقل فیما وی استار و دو چار دوم را فرستادیم بیرون جهت فلیش و در هر اندیشه
 بیت تو بودی محسوس و ملائیکه از آن گشتی تو مسجدی ملائیکه مراقبه شنود
 بشنود از آن جان حکایت میکند و در جدایک شکایت میکند بی که مردم نواز را می کنند
 در حقیقت از دم نانی کند عشق جز ما و ما جز فی تمام او می بی ما و ما بی او زمان
 مراقبه را با الله راست اسم انما بهذا العین فی العین عاشر عاشر عاشر
 من اثبات انبیا بهیه لک فی الایمن ابد کل علی کل تبیس و چین
 رباعی جانما می نامیده و جانم بستان مستم کن و از هر دو جانم بستان با کفر و با اسلام
 بدان چارست و در بنادین دانم بستان مراقبه اتم فی کل یوم الله تبارک و تعالی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آغیزه در یک کالک شرافه فان لم یکن تراه فانه
 مرآة مراقبه منزل الارضین بینین ظهور و منزل بهر معنی و صفتی که ممکن است
 که شکست می است و بخیل بهر صورت که امکان دارد و کبریا می می است و قوله
 انظروا فی الارض و الکبریا و ردائی اشارت برین است مراقبه الله نور
 السموات و الارض نظم ای جمله جهان حسن است آخر چه جاست این بیداری
 و جهانی آخر چه جاست این در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم غیر از تو که
 بشنود و تا چه جاست این مراقبه و الله من و را نعم محیط یعنی احاطه
 حق سبحانه و تعالی را از هر چه که دورتر قطع یا نزدیکتر از هر چه که
 و اینست مشکل که من از وی دوم چه کنم با که توان گفت کرا و در کنش و من میوم
 باید که با فروع مراقبه و انواع ذکر و اوقات و در معمور دار و مخدوم شیخ سعد
 قدس سره این جبهت در جمیع سوک آورد قال علی السلام لا اله الا الله یعنی
 الایمان فی القلب کما فیضت الماء البقلة فایده اگر در دماغی ذکر در
 میان خوت صورت های خوب بازمیت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات کند

مراقبه شنود و در هر اندیشه
 بیت تو بودی محسوس و ملائیکه
 از آن گشتی تو مسجدی ملائیکه
 مراقبه شنود بشنود از آن جان
 حکایت میکند و در جدایک شکایت
 میکند بی که مردم نواز را می
 کنند در حقیقت از دم نانی کند
 عشق جز ما و ما جز فی تمام او
 می بی ما و ما بی او زمان
 مراقبه را با الله راست اسم
 انما بهذا العین فی العین عاشر
 عاشر عاشر من اثبات انبیا بهیه
 لک فی الایمن ابد کل علی کل
 تبیس و چین رباعی جانما می
 نامیده و جانم بستان مستم کن
 و از هر دو جانم بستان با کفر و
 با اسلام بدان چارست و در
 بنادین دانم بستان مراقبه اتم
 فی کل یوم الله تبارک و تعالی
 رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم آغیزه در یک کالک شرافه
 فان لم یکن تراه فانه مرآة
 مراقبه منزل الارضین بینین
 ظهور و منزل بهر معنی و صفتی
 که ممکن است که شکست می است
 و بخیل بهر صورت که امکان
 دارد و کبریا می می است و قوله
 انظروا فی الارض و الکبریا و ردائی
 اشارت برین است مراقبه الله نور
 السموات و الارض نظم ای جمله
 جهان حسن است آخر چه جاست
 این بیداری و جهانی آخر چه
 جاست این در هر چه نظر کردم
 غیر از تو نمی بینم غیر از تو
 که بشنود و تا چه جاست این
 مراقبه و الله من و را نعم محیط
 یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی
 را از هر چه که دورتر قطع یا
 نزدیکتر از هر چه که

باشد جزو کفایت مولانا چون برسد بر آن تا آنکه شمع الاسلام زبیر الحق و الدین قدس العرش
 برسد که مجزوب میگفت ما جوارحه داشتند شمع الاسلام و موعود علم جانبی را نیست
 و گذشته که در کس نباشد و بدانکه محبت حجاب نورانی است قال غوث الاعظم
 الطیر حجاب بین المصطفی المصوب فاذا انقضى الب عن المحبة و همچنین است
 حجاب بین العاشق و المعشوق و همچنین حجاب معرفت قال فی السؤل المکرر
 قدس المهر اکبر ذنبی معرفتی ایاه و همچنین حجاب حیدر حسین معصوم
 گفت قدس المهر التوحید حجاب الموحده عن غیر الله و همچنین حجاب
 قرب قال غوث الاعظم اصل تقرب استغیثون عن القرب کما بل السید
 عن التجدد و همچنین حجاب فقر و صفات عن قوت القرب حجابات بالصفات
 و حجابات بالصفات و فی المصادف زمان و مکان نیز حجاب است و چون آن
 بر خیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبالی که گذشت
 و معلوم شود پیش و پس زمانه سر لیس غنای یک مصادف و لا مشاء از نقابت
 بیرون آید یا محض الحقی و الانس ان استی طعمه ان تنفذ و امن
 اقطار السموات و الارض فانفذ و لا تنفذ و ان لا یسلطان
 جهات نماید از حسین معصوم نقل کرده اند که غایت حقایت سوال آنست
 چگونه جواب گوید پس سر مطالب و جمیع غایت تا آنکه است مخرج هم خود است که
 هم خود علی کند و این اطلال و مقامات به شرح ذکر است و چون سالک بدون هدایت
 اینجا برسد باشد که باز گرداند او بسوی عالم مجاز از بهر رفع و ارشاد خلق و عالم
 نظرش سایه نماید و بسبب خلق بنظر شفقت و رحمت بیند لیبیان ایشان از ان
 جهات تجلی دور از قناعت کردن خلق مجازی بی عالم که به سایه است و بهر نفیته گشتن
 ایشان بی عالم دنیا و بلکه هر با خلق حاضر و بعد غائب مقام کینونیه و مینونیه این شد

این باشد قوله تعالی و جبال لا تملکهم تجارات و لا یمیع عن ذکوالله حجاب
 کشف الاسرار و موعود قدس المهر که ظاهر در ایشان با خلق است و باطن ایشان
 در شعور و اسما و صفات و بحقیقت این روش خواجگان ثار الدنیا است که بندگان
 حسین و الی هرات از حضرت قطب الاقطاب خلیفه بها و الحق و الدین محمد غوث قدس
 سید برسد که بنای طریقتی شما بر حقیقت فرمود که خلوت و راجح فرود از درین شهر
 آشنا و زیورین بکار نشین از پنجهین زیباروش کمی بود اندر جهان بقوله تعالی
 و تحبهم ایضا ظاهر و موعود و در کشف الاسرار ماین این آیت فرمود که ان
 مردان طریقت راجح بنای هر مگر جلوه گران میدان اعمام یابی و چون بر سر
 ایشان واقف شوی از بهر نارغ بین بیاطن است و بظاهر مشایخ و بعضی از خفیه
 و بصورت بیدار بیت ظاهری باین وقت استخفیه باطنی از جهت و اهر واقف بقوله
 تعالی و توی الحجاب تحبها جامدة و هی تمر بموا الشیخا و حیدر موعود
 قدس المهر که اولیا بهر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات باطن ایشان
 که یکیم هزار عالم می کنند خرد دارند جیت سلاطین عزالت که ایاں حقی
 انزل شاسان کم کرده بی و منها الصدق و الاخلاص و الاداب مرید بیک
 راشای که نیت خالص کنانم سلم بن عبد المهر می عمر بن عبد العزیز مینویسد
 اعلم یا عمر ان عون الله تعالی للعبد بقدر النیة فمن تمت نیته تم عون الله
 و من قصر نیته قصر عون الله انما بقدر ذلك و نیز باید که عالم بحسن نیت باشد و
 چون عالم بحسن نیت باشد با اهل نیت صحبت گیرد و ای او را از حسن نیت بیاید
 و از حرکات فریمه دور باشد و معنی الحركات الذميمة طلب دنیا و معنی طلب
 الدنیا قاته العقبی و طلب العقبی قاته المولی و طلب المولی
 مله الدنیا و الآخرة وین قللة الصداق کثرة الخلاء شعور

طالب النیات
 و سئل عن طالب النیات
 طالب العقبی و طالب المولی
 و طالب النیات و طالب العقبی
 و طالب المولی و طالب العقبی
 و طالب النیات و طالب العقبی
 و طالب المولی و طالب العقبی

دارو آن مری که در دیده اش قدر از نورانی که در آن دیده وین حرکت از دیدن است موی نماید
 انحراف فی امتی اخفی من ویب القله التي تحذب علی الارض فی سائر الظلمة علی مفرقة سواد
 آن شرک که از موی باریک در دیده وین توافق دست و دیده وین توجیه است لیکن ترا نمی
 از مریادی اندیز که در تن بهمت را بخواب غفلت بسپرد و اکنون در آینه ایمان
 کن و آن آینه خط عزیز است اگر این موی از دیده وین بیرون نکند جلوه داده شاه شمس تو
 از این باید تا این دیده را شفا دهد آری ای برادر این نفس سنگ است سبزه
 خانه است روی فورا همیشه بر آستانه دل نهاد و دست و تو هر روز ویرانی بر روی زمین
 گلبک یا کفک این سک را می پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی بود محروم
 الملت شیخ محمد میان قدس بعد سه فرمود این طایفه را توبه گرفتن وقتی درست
 باشد که از هوا نفس و از هوا نور و دست میدان و پوشیدن بکار بیرون آمده بود
 بقیام اخلاص که از کترین مقام است ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطانی غلام
 نیاید الا با خلاص قولی که تانی الا عباده که منعم المخلصین نقل است که در آن مقام
 عابدی بود خدا پرست خیرات کرد فلان وادی در خصیت که قومی آنرا بخدا می
 می پرستند و خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت بیری بر
 ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشته و به پیروی مشغول گشتی گفت این نیز
 از عبادت من است ابلیس گفت من ترا گلام و بگفت و خست عابد ویرا بر زمین
 زد و بر سینه وی بنشست گفت مرا بگذار تا حکایتی گویم عابد بگذاشت برگشت
 خداوند تعالی تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نموده اگر خواهی بیا به این انرا بفرمای تا آنرا
 ببرد عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد عابد ویرا بر زمین زد ابلیس
 عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمی یابم که ترا سودمند بگذارم گفت آن چه چیز است
 گفت من ترا بر شیبی و دو یار بهم تو بر عیادت برادران خویش کن و صاحبان فقه کن
 و...

این حدیث از کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

در فضیلت عبادت

حدیث اول حدیث ثانی
 حدیث اول حدیث ثانی

و مسلم انرا صدقه ترا سودمند تر ازین درخت باشد که بجای آن دیگران نهند بر تو بنگارند که
 این بر راست میگوید من بیایم به نام و خدای تعالی را و انقدر که برکت آن عالم شوم و آنچه
 گفت منفعت مسلم آن بیشتر است پس عابد باز گفت و تا سه روز نزدیک سر خود دوکان بنابر
 می یافت روز چهارم هیچ ندید و خشم شد و بر سر دوش نهاد و باز ابلیس بگفت آویخت و
 عابد را بر زمین زد و نیز بای فلیس نالید و آنچه گفت چگونه بر من غایب می گفت اول با بعض
 برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی را مقبول گردانید و این مایه بر این نفس و در دیده
 ترا نبه کردم و هذا الاحسان والا یتار و المقابلة بالسمیة و الحسنة
 قال لله تعا و یوفون علی نفسهم و لو کان بهم خصاصة و در سبب این
 از این موعظه ای حدیث نقل کرده اند که بر بر این فی برای یکی از بزرگان صحابه آورده بودند
 آنرا بر درویش و دیگر که از آن محتاج تر بود فرستاد و آن درویشی را بشارت نمود و باین متن از فقر
 برگزید و بشارت کرد که در این درشتان آن درویش تو ثمره دل نزل شد و بشارت است که
 محتاج باشد چیزی و دیگر را مستحق آن چند از خود بازگرد و بوی خشن قطع کردیم کامل ترا
 شناسم اندین و در آن بکار رفتی رسد از سببی بر خیزد و انش از استغنی می هست
 با وجود فقر و بی برکتی ز خود و اگر دوست زود می یابد بانش **حکای** عن حدیفة القادری
 قال انطلقت یوم ایلر عوث لطلب ابی عی و معی شیعی من الماعود
 انا قول ان کان به رفق مسعدة سقیمه فاذا انا به فقلت استقام
 فاشار الی نعم فاذا ارجل یقول اذ فقال ابی عی انطلق به الیه فاذا
 بهویشام فقلت استقامت فسمع هشام اخر یقول اذ فقال انطلق
 به الیه فجمته فاذا هو قد مات ثم رجعت الی هشام فاذا هو قد مات
 ثم رجعت الی ابی عی فاذا هو قد مات قال **الحسن** قدس سره الاحسان
 ان نعم ولا تحصد کاشم و الرجیع والعیث و قال سفیان الاحسان

ان تحسن الى من اساء فان الاحسان الى الحسن متاجز كقوله
خذ شبا و هات شيئا **نقل** است که عیسی هم امیر بیس و به پرسید که دوست ترین
مردمان نزدیک تو کیست گفت من بخیر زیرا که طاعت و عبادت او بدو که مولی
تنبول نیست پس سیه و دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت ناسخ منی زیرا که از
او بسبب بدت بهر مفقودست **نقل** است که عودی و ام بسیار داشت رفت بر برای که
تو که بود و در پیش باز خود پس آن یار نقد که دام او بود بدو داد و در گریه خدا نش پرسی
چرا گریه میکنی گفت گریه میکنم بواسطه غفلت خدا و دوستان به تقصیر زین از خبر داری
ایشان بنده را با این بر من رسانید و بفرمودت احوال زینش باز بینا و با علی آید و بی
دوستان و عزت به این بوی و پیش از آن که عرض می کنند از عاجزی به این
مساجد و مالت حتی که بگذران بوی حال شان در باب سکین دل انگیزان بوی مشک
البنی می آمد علیه و سلم عنی تفسیر هذه الآية خذ العفو و انقض البغز
و اعرض عن الجاهلین **نقل** است که تو قیل الی من تظلمک و تظلم لمن ظلمک
و تعف عن ظلمک است سخا به خدا کردن و با تو ابریت و رحمت به یکدیگر
ده اگر خواهی زین را نش آورد و اند که کسی را اعظم مقدس سه طبایع زو و اما و
فرمود که من هم میتوانم ترا طبایع بر من اعانتم و قادم بر آنکه پیش صیغه از تو شکایت کنم اما
نکنم و میتوانم که سه گاه از جفا می تو بفرست الی نام ولی تا نام و میرم پیش که بفرست
که خصوصت بر ندیم و داد و از تو بستانم و این نیز کنم و اگر فرودار را رسد گدای باشد و
شعاع من در پذیرد و تو قدم در پیش منم بیت بدی زدی و بهی سبب بی جزا آورد
احسن الی من اساء و تمییز آورده که زدی امیر المؤمنین حسین بن علی را و بفرست
عنه با جمعی از اصحابان بر سر دانی نشست بود خدا و من با کشت آتش گرم مجلس و آمد و از
و پشت پیش با شمشیر بساط بغیر چه کاش بر سر مبارکت بر آرد و انوار و پشت و انوار

بالتقاین بینما بوزخ لا یبغیان فبای الاء ربکما تکلذبان یخرج منهما
اللؤلؤ والمرجان امام قشیری رحمه الله فرمود که بحین رفتن در جاست با قبض
و بطنای انس و هیبت و برزخ قدرت بی علت و توکل احوال صافی و عریان لطافت
و انی صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بکوفت در جاعه مؤمنان است و از آن
گهری زرد و درخشان و بجز قبض و بطن صافی مؤمنان است و از آن برفق و در جبروت
آید و بجز انس و هیبت انبیاء و صدیقان راست و از آن گهر خاوری غایب هیبت زعفر
بهر خاک و بر بقایابی و اگر نه فخر و زور این گهر کی یابی یا رسول الله و صلی الله علیه و سلم
بهر کز خدای تعالی ترسد و بجز از ترسد و عادت رفتی الله علیه و سلم بر سید رسول علیه السلام بکلی
از امان تو میسازد بهشت رو گفت بعد آنکه از آن گمان فایش با کند و بگوید و بعد
اسلامیم هیچ نقطه غیرت نزد حق نتا دست تر از نقطه اشک که از خوف خدا بود و فطره
فون که در جهاد و کفران بریزد و یکی معاذ را زنی قدس الله سره گفت مسکین آدمی اگر از دنیا
چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت رسیدی و در افقند فردا که ایمین ترست گفت
آنکه ام و ترسان ترست و حسن بصری رحمه الله گفته ساهی بسیار نمیدید و چنان می
بودی که گوئی اسیر بر ابرار گشتن آوده اند پسیدند با چندین علوم و عبادت چرا چنین شوق
گفت ترسم که خدا ایشان را از من کاری دیوانه بکنم که نه پسند را بکنم و گوید بفرمودت بکنم و بعد آنکه
اکثر بزرگان دین را همین معاد بوده است و هر که ایشان را دیدی پیدا شده که ایشان مگر
نامید از رحمت خدا اند که نمیشناسد که ایشان چگونه میترسیدند و ترسان از آن است
که ایشان را مصیبت بسیار بود و ترسان ترست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترسان ترست
فصل است که وقتی داود علیه السلام سناجات کرد خداوندان نامده اعمامش بمن نامده تا
او بدو عز و نود چون بدید پیش دست بطعام و شراب و از گداز و رومی الله عارف را
الی السماء حتی مات حملاً من الله تعالی چون از دو و عسل هم آن زلت

و در جاست با قبض و بطنای انس و هیبت و برزخ قدرت بی علت و توکل احوال صافی و عریان لطافت و انی صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بکوفت در جاعه مؤمنان است و از آن گهری زرد و درخشان و بجز قبض و بطن صافی مؤمنان است و از آن برفق و در جبروت آید و بجز انس و هیبت انبیاء و صدیقان راست و از آن گهر خاوری غایب هیبت زعفر

آن زلت در وجه آدم سعادت حسن صورت از سلب کردنه بشنوشت و یکی بن
یو کعبه میگویی چون داود علیه السلام فرموده است که از سبب خود تو که یک بهشت
طعام و شراب گذاشته بجا فرمودی تا منبر در صحرای غضب کردند ای بوی سیاه
را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحش و طیر و سباع گرد آیند چون گرد آمد
بر سر منبر رفتی و هم خود بر فخر خود کردی ای بی انصاف پیغامبر و رسول از
یک زلت بر فخر چنین فرمودی تو که روزی از آن گناه پیش میکنی ترا در شب بگرد
خواب می آید قطعه خشکی با خوشی چه کار ترا بدست با برمان فخر بود و هم فخرش هیچ
وقت تر نارد و چه کار که بگویند که بگویند محمد و اسامی رحمة الله علیه که در آن گناه را می آید
بیکس پیروی من توانسته شست ای درویش انتخابه اصحاب کهف از
سبب که بود و تو از آن می ترسید و بپشتی راست آید حکایت وقتی خوابیدند
مریدی را گفت کیف الصلوات گفت بالسلامة و العافیة خواب با بگ بود
زود گفت ای بفرست سخن اهل بهشت اهل دنیا چگونه گوید کسی که یکپای درون
بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است ترا که از حضرت
دنیا تا با وج بهشت هزار در هزار و شوازی عجبی در پیش است تو این سخن چگونه گوئی
با موسی علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت
نهاده نبینی از کرمین یعنی غنای خود شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته
بسیار که خداوند تعالی بپاراید و دشمن من خود را بیاس و سندان خود بر گردان
تا مغرور شوند بعضی اوقات خلیش و پندارند که اهل ولایت وی اند و این از خداوند
تعالی مراد است ترا استدراج است پس نگذار و این ترا بر آن حال و در کند سومی حقایق
معلوم که نزد خدای تعالی است و بسیار که بپاراید ایشان را بیاس عزت و جاه
و ریاست و منزلت از دیگر مردمان مغرور شدندشان بستانش مردمان و پندارند که

ایشان از اهل فضل و بی اندیش نیستند استدرج است از خدای تعالی بپندارد
ایشان را در عزت و جاه تار و کند سومی حقایق معروضه و آید باشد که بیاید
ایشان را با نوع علوم و فصاحت زبان و کثرت دگر و طوطی و طاعت حکمت پس فرزند
ایشان بکسین بافت و کفایت و تیرگی و پندارند که محیط گشتند بر حقیقه از دقایق
علم و این از خدای تعالی استدرج است و گنگر و ایش از دوران تار و کند ایش از سومی حقایق
معروضه و آید باشد که بیاید ایش از اهل کس نیست و عزت که در انواع نعم پس فرزند
شوند بحسن و قیاس و قیاس و عیش و پندارند که ایش از برای خدای تعالی اند و این
را ایش از استدرج است و گنگر و تار و کند استدرج است حقایق و عیش قال الله تعالی عز وجل
سَمِعْتُمْ حَبْرَ جَهَنَّمَ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ سَمِعْتُمْ حَبْرَ جَهَنَّمَ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ
کند اند بپند نیست استدرج است که گشت عیش مریدان در داریا و دایم گشت تیرگی
ایشان در دگر گشت لونهای ایشان و گنگر و تار و کند نفسهای ایشان و در وقت خود و عیش
ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پا گشت کفهای ایشان و گنگر و تار و کند از میان
مردمان تا نرسد به ایشان **قال النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن لا يبكي**
اضطربا ولا يامني زوعنه حتى يخلف جبر جهم گفت ای شیخ معاوی و عیش
در رستیکه پوشید است خدای تعالی چیزها در چیزها مکر و در در علم خود و در حقیقت و طاعت
خود و ترک عیون و لغت خود در انواع لغت خود و خشم خود در جیل ستر خود و قطعه خود
مهربان و اذن خود پس باید مرید را که اعتقاد کند بر نیکی اوقات و بسیاری اصناف
پس از او را بینی تو در لباس مریدان و دوی در علم خدای تعالی از راه گمان بود و بسیار
که بیاید و دشمنان خود را بجهت خود و او را و سابقه علم خدای تعالی اهل لغت بود
که بیاید است بلور را با نور ولایت خود و او را و خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق
کودکان را در بحر لغت و او را از اهل خشم و بی بود گفت عید المدد و در غایت

ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر کردند وی مرا چیزی که نگردی از عیال نیک و در وقت پندار
بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیادت و اذن وی آنچه نگردی از عیال نیک و در وقت پندار
ترا آنچه خواسته آنرا بجای بن معاذنه گفتی ای مستر را بنعتها موزر نشود بر نیکی
در غایت آنکه الخلق عقوبت است و موزر نشود بر نیکی رت اوقات بدرستیکه در غایت
آن انصاف است و موزر نشود بر نیکی بعد از عید بیت پس بدرستیکه در آن ایشان را بپندار
گفت **قوله النعم معصومي قدس الله روحه** استدرج است اهل علم طاعت و عزت است در طاعت
مریدان نگر است است سری طاعت و کرامات و استدرج است عارفان استدرج ایشان است
بهر وقت و در آن جوهر نگر و خنده اند موقت را سری و نگر و خنده اند موقت را سری و نگر و خنده
بهر وقت را هر که نگر است او بپندارند که استدرج است وی بزرگ تر و بار یکتر باشد گفت
عید المدد مبارک رحمتی است عید بسیار و میند و میند و میند و میند و میند و میند و میند و میند
او را و کس از سنان از خدای تعالی استدرج است بر خدای ارباب تلاوت کننده در می کنند
و او را آید حقایق گفت ابو سعید خدر از اگر ترک در وی دنیا و فقر کردی بپندار
آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک نیاید وی و اگر عیبهای نفسی کنی و بر آن
خوب کردی پس آن بزرگتر عیب است پس ترک نکردی تو و اگر کوشش نمایی تو
نفسی کنی بپوشش چه بزرگتر استدرج است پس بپوشیدی تو و اگر ترسیدی
تو و اعیز کردی بر انکس تر سیدی ام پس این از ترس بزرگتر است و اگر توکل
کنی پس توکل بر توکل کنی خبر و دلیل پس توکل کردی تو و اگر دوست داری
خدای تعالی را پس بپندار کنی محبت بجز محبت پرست و دوست داشتن او را پس گفت نگر است
قرین تو بپندار کنی نگر است نگر است نگر است نگر است نگر است نگر است نگر است نگر است
است گفت ای معاذنه گمانی که محتج شوم بدان سومی حق تعالی بهتر از طاعتی که از شما کنم
بدان و بسیار شد که عید مودی مریدی را در خواب صالح و آن استدرج است بود

مفعول بند

از خدا می شناسد چنانچه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی عیسی زید و زود
 پر گفت مرد در خواب دیده ام چنان کسی که تو از اهل بیت هستی پیش آنکه در خواب
 و در گوه شد و گفت شاید که خدای تعالی بدین خواب گامی را بر منیز که خود
 شوی بمعمودی اوقات و صفای احوال نیز که بر صیفا و بلغم بود و متعدد
 ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از وی حلقه در آفرید
 میل کردند سوی نفسی بود او گشتند فضیلت و در دنیا و آخرت و مغرور
 مشغول محبت صالحان و زاهدان و بکثرت و متابعت ایشان زید را کردن
 نوعی و در آن وقت پیغمبر علیهم السلام را سمیت و متابعت پیغمبران نفع نکرده
 سبحان ابلیس آدمی از احوال آخرت چندان غافل بود که گویا که
 بتوفیق حق سبحانه متنبه نگردد و باز غفلت برد و مستولی بشود خطره گوید و حق
 علیه نزد یک سوال علیهم السلام بودم و در این باره میپرسیدم و آنجا که
 روان گشت ایشان آدمی اهل نیکو بختی شد و در حدیث دنیا و آخرت
 سخن رسول الله صلی الله علیه و آله را یاد آمد و فرمود که هر کس که در آن آدمی میگفت آن
 منظره منافق شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که قرصانی نشستی بمراد
 نزد یک رسول الله صلی الله علیه و آله شدیم رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا منظره اگر بگویی
 که در پیش من بودی فرشتگان ترا معاف کردند غرضی و میکنی یا منظره گاهی چنین
 و گاهی چنان است و احوالی قدس آمده فرمود که ترسی چهار ایمان است و چهار کتب
 میران فلاخیر فیمن اذ از حیر و علم بر خیز اما شوق غالب آمد و غم و رنج
 که از راه محبت خیزد و از خوف بیم نفرت از دنیا گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و الا عوتنی احدکم الا و هو یحسن الظن بوجه و گفت علیهم السلام که
 خداوند تعالی بگریستن آنجا که بزرگمان بود یعنی بن معارف و ترا دینی از دنیا
 انما عند الله فی عبادتی بر میباید

و این حدیث در کتاب
 مناقب اهل بیت است

عفتا خواب دیدند بر رسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف حساب
 بجا شد و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا براس عظیم درون من غلب
 شد بر لقم باری خدا را از تو چنین خبر داد و عید الرزاق و او از سفر و او از نری
 و او از انس و او از رسول صلی الله علیه و آله و رسول هم از جبرئیل و جبرئیل
 از تو که خداوندی که تو گنجی که در باطن آن گنج که در گنج گمان بر دو من از تو خبر دهم
 که تو بر من رحمت کنی و من به جمل و عیال که راست گفت جبرئیل و رسول و انس و
 زمهری و مغرور و در الرزاق بر تو رحمت کردم بر خلعت کرامت پوشانید و شادی
 دیدم که بر کوشش آن برده بودم جباة اغوی الی رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه السلام و قال من یلبی حساب الخلق فقال الله قال یو بنفسه قال
 نعم فبسمه الاعرابی فقال له النبی صلی الله علیه و آله فبسمه یا اغرابی قال
 ان الکرم اذا قیل من عفا و اذا حاسب سبأه قوله تعالی
 یا ایها الانسان اذ علمت ان برکت الکرم و در حال سب و آرد و اهل شرف
 بگریه بر او دم کرد و برین عمل از برهه ساجد متعین بنده است تا گوید که فرشته
 شدیم بگریه تو متعلقان گویند حق تعالی از غایت مهرت که با خدا وارد و او را بضعف
 و نادانی مرسم ساخت و گفت که خلق الانسان فتعفا و ان کان ظلمنا جبهولا
 تا اگر در طاعت تقصیری نماید یا بسبب بعت نفس و هوا نقص در حال او پیدا آید
 ضعیف و چهل کبر متفر حال و کشیده اند زبان اعتذار بکشت ایشان من آن
 ظلم و جهل که تو لم گفتی چه آید از ضعفای کرم و از جهل امام ابواللث
 در تقصیر خدا و در کفر تقصیر علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آنی که خدای تعالی
 بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاده این آیه است ما اعصابکم من مصیبة فما
 کسبت ایدلای کرم و یعفو عنی کثیر زیرا که جزا بسبب بعضی لغاتان مصیبت

و این حدیث در کتاب
 مناقب اهل بیت است

میرسانم و از بسیاری عفو میکنم و وحی از آن کریم ترست که گمانی که گلبار و در دنیا
 عفو کرده باشد و یک بار عفو است کند بدان در عقبی و از مشیبه قدس سره
 پرسیدند که کدام است در قرآن اسید و از است گفت قل کل لعل علی شاکلت
 گفتند درین آیت از جا چه چیز است فرمود از بنده جفا و خط و آنچه از لکنی او باشد
 و از خداوند و فاعل آید و آنچه از کرمی او باشد پس از من که آید و من اینم تا از تو
 کرم آید و توانی تا امام محمد باقر رضی الله عنه میفرم که ای اهل عاقبت شما میگردد
 اسید و از قرآن آیتی از قرآن اینست لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل العیبت
 برانیم که در اسید آیت و لسوف یعطیک ربک فترضی بدینتر است چه عفو
 رسول الله صلی الله علیه و سلم راضی نشود که یکی از امت او در عفو باشد و فی المارک
 و لما نزلت هذه الآية قال علیه السلام اذا لا ارضی و و احد من عصات
 امتی فی النار بیت مانند بعضیان کسی در گروه که دارد چنین سیدی پیش بود
 از امام علامه رحمه الله علیه نقل است که حق تعالی امر کرده بنما فرمود علیه السلام
 که و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خود
 را و جمیع مؤمنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه و سلم متصرف نیست پس البته از یک
 خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حیثی را گوید که از من چیزی بخواد
 و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفوره مذنبه در غنچه رحال الله تعالی
 ثم اورثنا الكتاب الذی اصطفیناه من عباده و ما فهمیم ظالمه لقصه و
 منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکره و از باب تحقیق
 و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بالخیرات سخن بسیار گفته اند
 و اینها برای تبرک صریح است افتاد و سهیل ستری قدس الله سره فرموده که اهل
 و مستعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مایل عقبی و متوجه بعدی یا برگشتی و برگشت

و برگشت صغیره و بعد از جرم یا صغیره توب و تائب عابد و تائب ثابت یا
 اکل جرم و مایل شعبات و خورنده حلال یا جرم و تائب و متقی یا غافل و طالب
 و واجد و رطافت گفت ظالم از لغت بمنعم نکرده و مقتصد از منعم نیست و
 سابق از منعم بمنعم یعنی باشد بمنعم در ساند از منعمت نبود و از پس حق سبحانه
 و تعالی در تم اطفال هر صفت احاطه کشیده و ابتدا الظالم کرده تا شرمسار شود و در جنت
 بهمنایت اسید و از است گفته اند تقدیم ظالم از رومی فضل است و تا فرشی از رومی
 عدل و خداوند فضل را دوست دارد و از عدل است ای آنکه بجز عفو تو چون
 میجوزند و بدین بر برگشت بر برگشت چهار تا امام مسلمان صاحب تفسیر
 المعانی نوشت که بنده غفران سگت اند که در طبق فادحی الی عبده ما
 اوحی چنانچه بود و بدین گویند تفرض آن وحی میکنیم و بنیان سر بسجده بگزاریم
 و جمعی گویند آنچه از آن وحی چیزی یا اثری بماند سید باشد ذکر آن نقصانی
 ندارد و در آن باب روایات بسیار است اینجا بدو وجه که مناسب حق
 کلام است نویسیم و جا اول مضمون وحی این گفته اند اگر توبت کردی
 میدارم معافیت با است توبت طحا سبطلی میگردد و چه دوم است توبت
 من یجانی آید و آن بر رضای من است و عاصیان من و زنده و آن بقضای
 من است در پذیریم اگر اندک باشد زیرا که کریم و هر چه بقضای من است از آن
 در گذرم هر چند که بسیار باشد زیرا که رحیم است مرا اگر گنیزنی با انصاف داد
 بنام که عفو است نه این وعده و او قال الخیر صلی الله علیه و سلم حالیکه عن الله
 تعالی تو لم اهل الجرائم کنذی فی العفو لا یغیبون بیت بود عاصیان عفو تو
 عاصیان طلب و عفو عاصیان گرفته این سبب نورانی گوید رحمة الله علیه
 در عاصیان من یکی که منی از دنیا رحلت کرده بود و من بخانه او نرفتم و تائب

ستاره من از اندکی در شمار
 نیز من کی بودی آفریده

دیدم اگر نباشد بنیادی بر کوه و در برفتم و مردم را از اهل دهر سیم گفتم
 برگ ویداش بر خاک غرق گشته بود و میگفت یا منی له الدنيا والاخرة
 ارحم لمن ليس له الدنيا والاخرة رباعی و در بدی و نه در بهی می
 میرم یعنی معتبری و نه ملتبی میرم به درین نگرای هر دو جهان خاکدست
 که در دو جهان دست تهی می میرم به قوله انما يعلم عاقله في الارض ما يخرج
 منها و ما ينزل من السماء و ما يخرج منها صاحب گفت الاسرار فرمود
 بر علم تویم او پوشیده نیست آنچه فرمودی آید بر لبهای اولیا از ادوات و آنچه بالا
 میرود از انفس انفسا و بر ادوات با آنچه فرمودی آید الطاف کرم است از
 باد که قدم متوجه و به گشته و آنچه میرود از زمان تا زمان و آن مفسدان که چون سحرگاه
 از خلوت خانه سیم روی بیدار گشت و رحمت پناه آوردن ای رفیق فقیه می کشد که
 که اعیان الدنیا من أحب الی من رجل المسجون من عقل استیج مشیج عجبند
 قبولت و لیک نه آه و در آلودندان را قبول و بگفت قال علیه السلام
 علیه السلام لو ان تحرقوا بكتا في امت ارحم الله تلك الامم بكتا ست
 از دل تنگ گنجگار بر آرم آبی آتش اندر گشته آدم و حوا و انکست که
 مردی و دینی اسرائیل سالها عبادت کرد علی را بر و فرستادند که بر سر مشیت
 مای آن مرد گفت مرا بندگان کاست خداوندی نه کار نیست او داند فرشته
 پیغام بگذارد و جلال احدیت و اوست چمن سبزه بالین می بر میگردد و من با کرمی
 چگونه بر کرم خیم الدین کبری ندانم هر چه خیم خیم صبح ولایت از افق ازل
 طلوع کند بمانان از افق آن بداند که سبقت رحمتی غضبی چه نموده و در
 و ان الله انما خلق سجنه من فضل رحمته سوطا يسوق به عقبا
 الى الجنة چه بعد و در فر که آفرین است بکام عطف و رحمت آفرین است پیش

بنیادی بر کوه و در برفتم و مردم را از اهل دهر سیم گفتم
 برگ ویداش بر خاک غرق گشته بود و میگفت یا منی له الدنيا والاخرة
 ارحم لمن ليس له الدنيا والاخرة رباعی و در بدی و نه در بهی می
 میرم یعنی معتبری و نه ملتبی میرم به درین نگرای هر دو جهان خاکدست
 که در دو جهان دست تهی می میرم به قوله انما يعلم عاقله في الارض ما يخرج
 منها و ما ينزل من السماء و ما يخرج منها صاحب گفت الاسرار فرمود
 بر علم تویم او پوشیده نیست آنچه فرمودی آید بر لبهای اولیا از ادوات و آنچه بالا
 میرود از انفس انفسا و بر ادوات با آنچه فرمودی آید الطاف کرم است از
 باد که قدم متوجه و به گشته و آنچه میرود از زمان تا زمان و آن مفسدان که چون سحرگاه
 از خلوت خانه سیم روی بیدار گشت و رحمت پناه آوردن ای رفیق فقیه می کشد که
 که اعیان الدنیا من أحب الی من رجل المسجون من عقل استیج مشیج عجبند
 قبولت و لیک نه آه و در آلودندان را قبول و بگفت قال علیه السلام
 علیه السلام لو ان تحرقوا بكتا في امت ارحم الله تلك الامم بكتا ست
 از دل تنگ گنجگار بر آرم آبی آتش اندر گشته آدم و حوا و انکست که
 مردی و دینی اسرائیل سالها عبادت کرد علی را بر و فرستادند که بر سر مشیت
 مای آن مرد گفت مرا بندگان کاست خداوندی نه کار نیست او داند فرشته
 پیغام بگذارد و جلال احدیت و اوست چمن سبزه بالین می بر میگردد و من با کرمی
 چگونه بر کرم خیم الدین کبری ندانم هر چه خیم خیم صبح ولایت از افق ازل
 طلوع کند بمانان از افق آن بداند که سبقت رحمتی غضبی چه نموده و در
 و ان الله انما خلق سجنه من فضل رحمته سوطا يسوق به عقبا
 الى الجنة چه بعد و در فر که آفرین است بکام عطف و رحمت آفرین است پیش

بنیادی بر کوه و در برفتم و مردم را از اهل دهر سیم گفتم
 برگ ویداش بر خاک غرق گشته بود و میگفت یا منی له الدنيا والاخرة
 ارحم لمن ليس له الدنيا والاخرة رباعی و در بدی و نه در بهی می
 میرم یعنی معتبری و نه ملتبی میرم به درین نگرای هر دو جهان خاکدست
 که در دو جهان دست تهی می میرم به قوله انما يعلم عاقله في الارض ما يخرج
 منها و ما ينزل من السماء و ما يخرج منها صاحب گفت الاسرار فرمود
 بر علم تویم او پوشیده نیست آنچه فرمودی آید بر لبهای اولیا از ادوات و آنچه بالا
 میرود از انفس انفسا و بر ادوات با آنچه فرمودی آید الطاف کرم است از
 باد که قدم متوجه و به گشته و آنچه میرود از زمان تا زمان و آن مفسدان که چون سحرگاه
 از خلوت خانه سیم روی بیدار گشت و رحمت پناه آوردن ای رفیق فقیه می کشد که
 که اعیان الدنیا من أحب الی من رجل المسجون من عقل استیج مشیج عجبند
 قبولت و لیک نه آه و در آلودندان را قبول و بگفت قال علیه السلام
 علیه السلام لو ان تحرقوا بكتا في امت ارحم الله تلك الامم بكتا ست
 از دل تنگ گنجگار بر آرم آبی آتش اندر گشته آدم و حوا و انکست که
 مردی و دینی اسرائیل سالها عبادت کرد علی را بر و فرستادند که بر سر مشیت
 مای آن مرد گفت مرا بندگان کاست خداوندی نه کار نیست او داند فرشته
 پیغام بگذارد و جلال احدیت و اوست چمن سبزه بالین می بر میگردد و من با کرمی
 چگونه بر کرم خیم الدین کبری ندانم هر چه خیم خیم صبح ولایت از افق ازل
 طلوع کند بمانان از افق آن بداند که سبقت رحمتی غضبی چه نموده و در
 و ان الله انما خلق سجنه من فضل رحمته سوطا يسوق به عقبا
 الى الجنة چه بعد و در فر که آفرین است بکام عطف و رحمت آفرین است پیش

باش تا جهات الرحمن ارحم من ارحم انشق حوت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست
 بازو بگوید که در اشعار سنیانی علی چنین زمان نیشت فی قعر ما اخرجت چه برت
 مشعر عفتب لکرم و ان نأج ماره به کدخان ندی لیس قسم سواد و نه توت
 ارحم الذي يعلمون السیات ان یسبقونا ساء ما یحکون
 و در فتوحات قدوس آ یا پندار نه کنه کنان که سنیات قدم بر خفت و تحمل
 رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسند نیست زیر اگر رحمت من سبقت نرفته
 سنا به نوبت آن که موجب عجب و شگفتی عفو خدا عجبتر از جرم ماست
 نکته سربسته چو کوی خوش **فقال** ان الله اشترى من امة من الناس
 و اموالهم بان لهم الجنة عن غیر من غیر من غیر که بنده بخرد و بعیب و دانا
 بود او را و نتوان کرد حقیقتا مارا خرید و بعیوب ما دانا بود امید آنست که روزی که
 کرم و گنجه را با می تو بخری و از مراد بدی و شوا قیام عیب بخری و بوی بوی آن
 من عیب بمان و در مکن آنچه خود بپسندی و بدید قیام انا ابتلک الله
 بالمصیبة کما یصیبک عن ایدیس لان البشائر اذا کان خشنا یصیبک
 راس حمار سیلا یصیب العین و فی بعض الروایات ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 کان فی بعض اسفاره قمر با مرأة حرة و معها صبی فقیل لهما ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله یخرج فاجازت و قالت یا رسول الله یخرج فقلت ان الله
 تعالی ارحم عباده من الالدة بولد اقبوا کما قیل فی قال نعم فقلت ان
 الائم لا یلقی و کذا فی هذا الشؤر فبکی رسول الله صلی الله علیه و آله و قال ان
 الله لا یفقد بالشار الا من ایت آبی ان یقول لا اله الا الله النبی
 حالک رخی الله عن رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و قال لینی صلی الله
 علیه و آله حاکما عن الله تعالی و عزتی و جلالی و وحدا یحیی و فاقته خلقه

بنیادی بر کوه و در برفتم و مردم را از اهل دهر سیم گفتم
 برگ ویداش بر خاک غرق گشته بود و میگفت یا منی له الدنيا والاخرة
 ارحم لمن ليس له الدنيا والاخرة رباعی و در بدی و نه در بهی می
 میرم یعنی معتبری و نه ملتبی میرم به درین نگرای هر دو جهان خاکدست
 که در دو جهان دست تهی می میرم به قوله انما يعلم عاقله في الارض ما يخرج
 منها و ما ينزل من السماء و ما يخرج منها صاحب گفت الاسرار فرمود
 بر علم تویم او پوشیده نیست آنچه فرمودی آید بر لبهای اولیا از ادوات و آنچه بالا
 میرود از انفس انفسا و بر ادوات با آنچه فرمودی آید الطاف کرم است از
 باد که قدم متوجه و به گشته و آنچه میرود از زمان تا زمان و آن مفسدان که چون سحرگاه
 از خلوت خانه سیم روی بیدار گشت و رحمت پناه آوردن ای رفیق فقیه می کشد که
 که اعیان الدنیا من أحب الی من رجل المسجون من عقل استیج مشیج عجبند
 قبولت و لیک نه آه و در آلودندان را قبول و بگفت قال علیه السلام
 علیه السلام لو ان تحرقوا بكتا في امت ارحم الله تلك الامم بكتا ست
 از دل تنگ گنجگار بر آرم آبی آتش اندر گشته آدم و حوا و انکست که
 مردی و دینی اسرائیل سالها عبادت کرد علی را بر و فرستادند که بر سر مشیت
 مای آن مرد گفت مرا بندگان کاست خداوندی نه کار نیست او داند فرشته
 پیغام بگذارد و جلال احدیت و اوست چمن سبزه بالین می بر میگردد و من با کرمی
 چگونه بر کرم خیم الدین کبری ندانم هر چه خیم خیم صبح ولایت از افق ازل
 طلوع کند بمانان از افق آن بداند که سبقت رحمتی غضبی چه نموده و در
 و ان الله انما خلق سجنه من فضل رحمته سوطا يسوق به عقبا
 الى الجنة چه بعد و در فر که آفرین است بکام عطف و رحمت آفرین است پیش

لا یستغنی عن
لا یستغنی عن

الی واستوائ علی عرشه وارتفاع کانی الی لا یستغنی عن عبدی وانی
یستغنی فی الاسلام ثم اعدت لهما مخرجاً من الجنة قدس من
ورجعت سلوک نبشت که روز قیامت نرمان در رسد یا ملائکه لکم الطاعة و یا رسل
لکم الرسالة و یا ائمة لکم الازد و یا عصاة لکم الرب ثم اعدت شیخ قیام الدین
فرو و قدس لهما مخرجاً من الجنة قدس من نرمان او در مصلح من نرمان او در نرمان من
من نرمان او در نرمان کو کینه ای دوست محرو با نرمان گویا اگر نرمان گویا کرد
وجود از دامن عت جان بیضی نام که پیش نرمان دانت نرمان گویا
اگر نرمان گویا که نرمان گویا و یک نرمان گویا و نرمان گویا و نرمان گویا
کرون گویا که نرمان گویا و نرمان گویا و نرمان گویا و نرمان گویا
که این چه نرمان است و چه کفر است و این نرمان کفر و رجا اتمام کنیم و بقدر
نیم رنگیک در حقایق و معانی خوض نمائیم قطره رجا و خوف بکرمین است نرمان
چرا در معانی و حقایق نرمان گویا و نرمان گویا و نرمان گویا و نرمان گویا
نرمان گویا در حقایق و وحدت و ظهور آثار معرفت محبت
قال لله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استغفوا و در کبر
الحقایق آورده آمان که استقامت و رزید نرمان گویا بر نقد ارکان غریب و نفوس
بر نرمان گویا طریقت بقلوب تصفیه از تعلقات و بآردواج بر قلبیه الوار صفات
و نرمان بر محض توحید و نجفی بر فنا سی از غیر و حقایق و بقا بقی صاحب شرف
الامر و مودر بنا الله عبارت از توحید اقرار است لکن استقامت هو اشارت
توحید معرفت - توحید اقرار است که اسد را یکتا گوی - و توحید معرفت آنکه اودا
یکتا شناسی یعنی از هر جهت بوحدت او بینا گردی یا آنکه در عالم وحدت بهجت
نست مشغولی بهجت میکنید اینجانی صفت مدانی تفکری بیان فی معرفت نرمان

آتش از سر وحدت بر ذلت نرمان واحد هر چه پیش آمد بصرف نرمان عیباید و انست
کرمی بجهان واحد حقیقی است نرمان عددی نرمان اگر واحد عددی قابل تبیین
تجزی است و واحد حقیقی از تبیین و تجزی منزله و تیز است و نیز واحد عدد
را نسبت است با جمل اعداد چنانکه نصف الاثنين و ثلث الثلث و ربع الربع
الی مال نهایت هر عدد بکفر من کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد نسبت
او با جمل اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست و نیز واحد عدد
در هر اعداد ساریت شوا یک عدد را دومی بار اعتبار کنی و شود و اگر سویی
بار و یا چهارمی بار تکرار کنی ست و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی جدید
ظاهر گردد و هیچ واحد عددی را بر بیان در جمل اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها
منزله و مقدس است و او در آئینه و آنکه فردی نرمان از جهات سمات
منزله باشد چه از نرمان و آنکه و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم
در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد حقیقی را بصفت لا یجزئی بشناسد از
هر چه جسم بیرون بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله بنصفت بر مود
تجلی کند از آثار این تجلی مود عجب لایط الذات گردد و مشهور گویا نرمان گویا
از اجز او اگر و فعل تمیز بطل الذات را مانند کرد و بیان این دان پیوند گردد
نرمان گویا که از نرمان گویا است که روح از وصف جمیع است اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد
برج نسبتی نیست اگر بنصفت بر مود تجلی کند مود از آثار این تجلی اعداد کثرات
مجازی را در وحدت حقیقی کم کند و در آن حال اگر از اعداد کثرات پرسند
دور از وحدت جواب گویا ست اعداد نرمان پس جل یکی بود چون جل یکی باشد نرمان
شماریم اما آنکه واحد حقیقی را دور اعداد بر با فی نیست اگر بنصفت بر مود تجلی
کند مود از توهم تناسخ باز نرمان و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که

افتاد که صحنه می بر چینی چو شد سلطان زحمه صحنه گماشتن آید است فتر را
نوستی تا بار کرده بیار و فرو در راه عشق محله نهد و قربت بی میثیت
عیان و دعای نوست ای موحده نگردانید بعبرت نظر نمیکند که اگر آید
مقابل آسمان بهاری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر جام آسمان است در
مخبر و صفای آینه پیدا آید و اگر آسمان حامل باشد جمله غلویات و سفلیات
در آن صفا منعکس گردد پس صفای صفا می است بی پایان که گنجایش چندین
ساخته می دراز در است ای موحده در آینه از سبب صفات اینچنین موحده
پیدا شد و اگر دل محبت و عشق صیقل زنی موحده پیدا آید که اگر عرش و زمین
عوض و آینه در است در گوشه آن صحنه بگذرد و ترا خبریم باشد اما مثال آنکه تنگی
مکان فراغ گردد اهل معرفت را در میان سنگ سخت مکانی فراغ است و آنکه
گویند که شتر را در سوراخ سوزن خرم و در خول می آید و گویند خداوند تعالی فرمود
است که شتر را صغیرتر گرداند تا در سوراخ در آید و سوزن را چند آن فراغ
گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر جای خود بماند و سوراخ سوزن بر جای
دین حالت شتر را در سوراخ سوزن در آمدن موحده و آنکه این موحده در قدرت
ایشان است و در قدرت خداوند تعالی می نیست خواه همان حضرت خواهد
معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را فرمود که ابرق
من بر دار و از آب حوض پر کرده بیار او بچکان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چکانه بگذرد و حوض بجز کل یک قطره آب نماند قصه موحده است و اگر آنرا
هفت دریا بودی نیز در ابرق بگذیدی و این حوض تفرقه شده است
از بندگان درگاه او نشو می چنانکه سر بسرا آینه میدان بهر یکفایه در
مهر تابان اگر یک قطره را دل بر شکافی بیرون آید از حد بصر صافی بهر جزو شکافی

هر جزوی ز حال و رنگی راست هزار آدم اندر وی بویید است بوی هر جزوی
صد خرمن آمدن جهانی در دل یک زن آمدن بهر پرست در جای جانی بیرون نقطه
هفت آسمانی بدانند مکان را بهر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف - و مکان
لطیف - و مکان العطف - و مکان روحانیات - و مکان روح انسانی
- اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقت و در ظاهر است که تنگی
و اثر نشود و رنگی بجای او تواند شدت و قوت شد و در معلوم است و در بندگان
از جای بجای شدن ممکن نشود جز بقول اقام و قطع مسافت و در و شکافی
نیت - اما مکان لطیف مکان با دوست درین مکان هم مزاحمت است و در آنکه
در انبانی که بهر با وجود هیچ با و دیگر در توان کرد مگر آنکه با و می که در دست پرورن
نشود بدانکه هر چه بعد مکان کثیف و تنگی است زیر آن مکان کثیف نچه
مدت مای توان رفت در بندگان هر روزی توان رفت تحت سیمان بنده
السلام را که با و می بر و بهر روزی و بهر شی مسافت مای می برید عک و ها
شهر و دروازه ها شمس بلد آنکه این مکان را هم بعد است چه اگر با و خواهد
که از مشرق بخود بدقی تواند رفت اما مکان انوار صوری است هر چه در مکان
لطیف در است در بندگان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق
بر آید هم در حالت نور او در مغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روش او در مکان
باد بودی جز بهدتی مغرب نرسیدی و نور داشت و جز آن بین حکم دار و تا
بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان با و مکانی دیگر است بدانکه
در بندگان مزاحمت و مضایقت نیست زیرا که چون یک شمع در خانه در آری
نور آن شمع بر دیوای آن خانه برسد و اگر شمع دیگر در آری انوار هر دو یک
مکان جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز باید

ست زیرا که نور آفتاب از کج کشف و نتواند گذشت و چون بُعد مفرط شود منقطع گردد
اما مکان روحانیات و رایی این مکان است و آن مکان فرشتگان است که
سیرالیهت ترا کج کشف هر چند مفرط باشد مزا حتمیت نقل است که جبرئیل علیه السلام
از مکان مکرره چشم زخمی بین میرسد چون برادران یوسف علیه السلام یوسف را
در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطا رسید که یوسف را دریاب بخورد
که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل هم او را دریافت و تاسیگی
در چاه فروه آورد و تا نادان زخمی المی نرسید - دورا مکنه ایشان هم نوعی است
از بُعد زیرا که ایشان را بکرت حاجت اگر چه بکم از چشم زخمی بمقتدر رسد و لیکن
حاجت منافق کمالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی هر که دارد
که او را هیچ حرکت حاجت نیست هر کجا شکر کجائی آفتابش یا بی وسیع جوده از غش
تا تحت اثری از دوز مکان او دور نیست و بدانکه درین مکان نیز نوعی است از بُعد
زیرا که علیین نامتناهی از دور است و سافلیین نامتناهی از دور است و علی
الجمله هر چه نامتناهی از دور است چه متناهی بنامتناهی محیط نشود جدا که واحد
حقیقه تعالی ازین مکانها که یاد کردیم ممکن است نه محاسنه آن او را مقصود است
نه محاذات آن بر وجهی است و مکان او در جل فوق این همه است آن
مکان در مرتبه است و در هیچ بُعد از هیچ و ممکن نیست علیین و سافلیین
و همه نامتناهی با یک نقطه است و ازینجا گفته میشود هر چه در عالم است تمامه
در قرآن محیط است و هر چه در آن جمیع است در فاعله الکتاب است و هر چه در فاعله
الکتاب است در ربهم الرحمن الرحیم است و هر چه در ربهم است در ربای ربهم است
هر چه در ربای ربهم است در نقطه با کمال ربهم است و در حقیقت این نقطه نه
آن نقطه دور است که بر کاغذ بنهند بلکه او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه

و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه یسار و نه خلق و نه تمامه
بین نقطه است که گفته اند العلم نقطه کثره الجباب اگر بغراض دست این مکان
نگری تنگتر از آتش زنی که چشم زخم دهم در کعبه داره تنگی مضیق و مکنی او را بهم
نامتناهی با بینی فاعله ایها الموحده اشک بعد معرفه توحیده آن نقطه
که یک ذره از ائمه علیین نامتناهی و سافلیین نامتناهی از دور نیست قوله
تعالی لا یضرب عنه مثقال خدقة فی السموات و لا فی الارضی
و لا اصغر من ذلک و لا اکبر و آن لمحه که کل از من گذشت و نا
با از که در روحانیت قوله تعالی و اما امرنا الا واحدة کلهم البصر
یعنی کارما یکی است و آن یکی چشم زخمی است بیش از این نقطه و این که مظهر
اسرار و وحدانیت و مشهد الوار فرادیت واحد حقیقی است و واحد حقیقی حق
ازین نقطه و لمحه شمره و مقدس است و آن را مکان الدوزمان الدو گویند از راه
اختصاص قیامت چنانکه بیت الدو نامة الدو روح الدو از غایت رب مقام
الرب نیز توان گفت و دامنی خافه قاربه اشارت با یتقام است
که بر تر از آن مقامی نیست و چون موقد با یتقام رسد مقام نسبت بموقد گیرد
ابراهم خلیل علیه السلام چون بد یتقام رسد فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم من دخله کان اهنا و جیه مصطفی صلی الله علیه و آله
بد یتقام رسد فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمدا
ای موجد نا آید این مقام بعین الیقین و حق الیقین در یابی تخت باری
بد علم الیقین و ربایب و اگر در علم الیقین هم شکی مشبیه دانی احوال بد قیامت
از قرآن بشود که جای فرمود در ازین دوز قیامت بجا به هزار سال بزم فی يوم
کان هقله و خمسیین الف سنه و جای دیگر یک لمح فرمود و اما امرنا

الا كلمة البص او هو اقرب اى موحى در پناه هزار سال بیک لکه از قرآن
بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حادثه عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا
اعتقادى را منع کنی و بعد ایقین بدان که آن احوال از جمله اوقات است اگر چه
در عقل و فهم فکر مانع و زاجر و موجب معرفت است بیت تر خود عقل تو اول
عقیده است با عجایب حالتی این را چه حدیث یا لایت که فیوضات غیبیه قریب
از تو بودی یا بانی از ابواب سلیم سیمیا بودی تا بهر میگویم تر در دست و
راست نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شش شش آبی و بعد همان باده شاه مرد
مبند و را که بنام که در علم سیمیا نهادی تمام داشت و او را را که و جیتن گفتند
بسوی العجیبا بروم می نمود و اعجب به فراوان از پرده میکشود مردمان از صفت او
حیران شدند تا روزی شیخ احمد قرطبی شیخ احمد ابله که ایشان را افزون گفتند
هر دو بیکت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجب به بنا را که و جیتن این مرد را
در یک خانه نشاندند چند ثانی از گیاره بسته در یک طرف خانه ایستاده و شیخ
احمد قرطبی گفت شما درین ثانیها در آن یک شیخ احمد بجز و که در ثانی در آن با طرشی
یقین شده که من بهر بیت کبریا از خانه بدر آمده ام هر روز را بهما میرفت و هر شبی
بنفرتی می آسود تا بعد از مدتی بگجرات رسید آنجا باغی بودید از سرشاده
از آن باغ شراقی چند شکست ناگاه باغبانی رسید و بانگ بر روی زد که کیستی
و از کجائی که از باغ بادشاه بی رخصت و بی اجازت شرات بریده و درختها
بساز کرد آخر شیخ احمد را گرفته پیشش باده آورده و گفت نمیدانم که این
که ام کس است که از باغ بادشاه شرات گرفته است بادشاه چون باغبان را فرست
دید گفت ای مرد خرد تو مردم را نمی شناسی که این مرد شرافت داده می نماید چه
که بنادانی چند شرات گرفت بعد از آن بادشاه شیخ احمد را چسبید شاز کجا آمدید و چسب

و چه کس شنید برای چه آمدید شیخ احمد عرضید کرد که بادشاه من مرد قوی هستم و
وطن من در تنوع است به نیت نوکری آمده بودم و چون بگجرات رسیدم فکر
کردم که تا به هیچ کس آن شنائی ندارم مرا پیشش بادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا بخلازمت بادشاه آورد بادشاه گفت خوش
شما با نوکری قبول کردم فی الحال ایش را داد اسپ کشید و نقدی بجهت
خرج داد و در علفه معین کرد و منزلی بجهت سکونت ایشان عنایت
فرمود شیخ احمد را در ملازمت خدمت بادشاه بود و آنجا کار خیر کرد و روزندان
آورد و چون بادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه میبرد و چون بیدان چوگان
می در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا برین عطف پناه سالی بگذشت و شیخ احمد بری
فوت و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بختی در آمد و قدمی خیزد
رفت تا از ثانی بیرون آمد دید که شیخ احمد افزون شده است گفت السلام
علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در گذار گرفت و پرسید که شما در گجرات کی رسیدید
افزون گفت بگجرات اینجا کجاست این فقه شمس با دست ما و شما در خانه را که جیتن
هستم همین زمان درین ثانیها رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است
شیخ احمد قرطبی را یاد آمد که نام دو بهجت دیدن اعجب به آمده بودیم و خود را از آن
بافت چنانکه بود و آن بیری ضعیفی و سفیدی موی به زانو گشت گوی که بجهت
و جیران و پشیمان خمیازه آن واقعات که بر دگذاشت یکیک پیش افزون بیان
کرد و بعد از آن در تمام آخر هر شش از دل نفرت کرد و یک ساعت پناه سالی بگذشت
گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههای گجرات یا شهر گجرات چگونه بگذشت
و این واقعه خبر ذات شیخ احمد قرطبی گذشته بود از آن سبب مجرای انکارش
نماند اگر چه با عقل و فکر او راست و تو که مثال این واقعه در خواب هم ندیده باشی

و فکر تو چو که در است آید و لیکن انکار کن که در آن مجید نه گورست اما آنکه
در انسانی و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان میداند و کیفیت و ماهیت آنرا
نیکو شناسد ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی چنانند را به راه رسیده اند
و حق تعالی که حق سبحانه و تعالی چون شناختی گفت من او را به چون شناختم یعنی او
چون و چگونه ندانم که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمیشود که بچون حق
خدا می دیگر پیدا گرداند بر عین قیاس و نیت و حقوق صفت عجز را در گنجینه این نه عجز است
که معرفت حق باشد در قدرت بلکه معنی از کمالیت قدرت است ای برادر تو را
در خانه عقل است در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با حیرت و شگفتی
مردود و معرفت بر صاف عقل نیست و در انوار عقل معرفت واحد حقیقی مفقود
و معدوم است ای موجد در مشبه یک فرشته معرفت با سفاعات محو و مستلشی
نابود است آنچه چراغ عقل را با مقدمات چه جای توبه و غم است معرفت راست
قطعه گوشت و قویف حق بعقل رسد معرفت یافتن از دست محال بمقاویه
گم شده فرشته پر تو شیخ عقل به محال معرفت است قطعه خود گوید خدا را نیت
قدرت به پیدا کردن چون خود خدای پسند و این سخن را مرد داناید که
نشاند صوابی از خطائی به چشم معرفت در وحدت اصلا مقالات
خود را نیت جایی که بر فرشته بتوان سایه انداخت به فرض عقل
بر ناسانی صدیق اکبر رضی الله عنه از مقام خبر داد که العجز عنی درک
الادراک ادراک و معنی صمدی صمدی از بیان فرمود لا اخصی
تناء علیک انت کما اتلنت علی نفسی انت فی الحاصل
ای موجد چند سخن که از معرفت واحد حقیقی ترا فهم شود و در عقل فکر تو آید
و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را گمایی شناخته

شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست آید قطعه اگر صد هزار سال
هم خلق کائنات نکند که معرفت عزه خدا آخر بجز معرفت آینه گامی
الیه دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما را هیچ برتر از خیال و قیاس و گمان و
و همه و از هر چه گفته اند نشنیدیم و خوانده ایم و محسوس گشت بیابان رست
ما بجهان در اول وصف تو مانده ایم **فصل** در بیان انواع مرض
و موت در ندرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضی نکات مهم
مربوطه که اکثری از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی
او من کان مئیتا فاحییا لا محققان گویند موت بهوائی نفس
و حیات بحسب حق تعالی یا موت بنکره است و حیات بمعرفه است
در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر
عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت
زنده می باشند که حیات بشریت بر آید کل نفسی ذائقة الموت
و هرگز حیات معرفت بر نیاید ظن حینه حیوة طیبه بیت نمیرد
هرگز جاننش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی و قوله تعالی
و اذا مرضت فهو یشفی **سلمی** زمو که مرض برویت
اغیار است و شفا بشده انوار واحد قهار و در بحر آورده که بیماری به
تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی عینتی غم
یحییی گفته اند امانت بمعصیت است یا بجهل یا بطبع یا بفراق
و احیا بطاعت یا بعقل یا بوسع یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمراند
ما از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت و زنده سازد
بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت و زنده گرداند

خلقت او از آثار حق است و حق سبحانه در جهل انوار حقست و دست که الله المحمود
 کل فعاله و هر که بر مقام ترقی کرده باشد قنات کفر تسبیح از نظر وی مرتفع شود
 بقدرت که گوید که کافرم اگر کفر را در تسبیح دانگفت سه شکر کم از دم ایمان
 از آن گفت که ایمان عطای باری تعالی است پس بیت ایمان بفعول اختیار خود هر طریقت
 باشد و در لغات مذکور است که چهره آفتاب محبت از شرق غیب بتات مبرک شده
 سایه بر حواظ خود کشید آخر محب گفت که ای زکات کیف تد اقل در امتداد او و مراد منی
 و در خانه بکر خدای مانده بر جبهه قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت
 شخص نباشد سایه متحرک نشود و نوشت عجل هذا مساکنا و اگر آفتاب بتات
 از مطلع غرت تمام باز سایه اثر نماند خود روی نحو آنچه هر تویی خورشید گرفت نمیتواند
 نفسی سایه تا چهره باشد محققان گویند نور حقیقی هست حق است سبحانه و تعلق بر نور
 بدو ظاهر است و او از همه محض و در سال حق یقین آورده که هست حق تم پیدا تر از همه
 هستیهاست زیرا که کجاست و پیدا ای سایه هستیها بدست هدایتی است و
 عدم محض است و مبداء او را که هستی است به از جانب تدبر که از جانب ترک و هر چه
 کنه نیستی در شمع الهیه از ادراک او را که فن نیستی از خدات ظلمت محض مانده نشود
 به عالم بنور اوست پیدا شود که او در عالم هویدا است از بی نادان که او فرشتگان
 بنور شمع جوید در بیابان **نور** افنی شرح الله صداره الاسلام فهو
 علی نور من دبه و در طائف قشیری آورده است و نور الوی من قبله سبحانه تعالی
 نور الوی من نور العلم ثم نور الطبع الطوالع البیان الفهم ثم نور اللوایع البرایة البقین
 ثم نور الله شفقه تجلی الصفات ثم نور المشابهة لظهور الذات ثم نور العبدیه فوجد
 ذلك الاقرب الالبعد والافضل والاصوب والاوجل والاقل بل هو الله الواحد
 القهار ایها محمدم الله شیخ سعدی بدین قدس سره فرمود که ای خاندان فدایی

فدای خاندانی است و الواقسم قشیری باد چه پرده دوری کرده و چه چاه طغیان
 بصیر آنها و عروس مقصود مستحقان را با به زور آراسته آشکارا جلوه نموده و غیر
 فرمود قدس سره که در جمل کتب محققان این سخن هست که سالک بعبادی رسد که دنیا آفت
 گردد و آخرت دنیا شود اول آخر بادل رسد و علی بن کادام محققان باشد
 که در دنیا را در دنیا منکر شده و چینه ازل باید برسد و باید بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه
 یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرمود قدس سره که محققان رویت اندر اکثر چیزهاست
 شمارند و شرک جبهه خوانند اینها فرمود قدس سره لاجل ولا قوه کما اقدام ای
 فقیه و حبه اگر تو از دیدار منگری نزد تو حرام است حرمت باطله را که اهل کار را
 که همه سعادت و خیرات و برکات از دست یکی بیندیش چگونه کنی شد او را که
 جهان و آن جهان محض برای خدا بگذارد و جز خداوند در دلش هیچ نیاید
 اینچنین کسی را مادر روزگار کمتر زاید فلو کان محمد و اهل سنته و
 منی کان مثلهم هم نیست در جنبش آفتاب فله ما نسیم و در کوی تو
 هر کس روان شد جای نپا ره عاشق سوی تو بماند در راه فقر و کار اصل است
 یکی پاک داشتن دل از محبت غیر خدا و بریده ماندن از سبب دوم آند و در جمل حرکات
 و سکنت خف و در ارفه و بدان که اینجور انوار حق است من درین میان
 نشسته و مظهری پیش ندانم اما گفتن اینچنین شایخی است از زنده و صدیق
 آنست که اینچنین یقین بداند و بر جاده شریعت مستقیم ماند و سر در کار بندگی
 حق بگذراند یکی از اهل معرفت میگردد علم الفنا و البقاید و در علی خلاص
 الوجدانیة و صحوة العبودیة و ما کان غیر ذلک فغالب و زندقه سبحان
 الملك القدوس الذی لا یتصل بشیء و لا ینفصل عنه شیء ایها بدان
 ای موصوف حقیقه اگر چه پیدای هر ذره از ذرات کونیه و هر ذره از افراد مکانیه

صداق هم

از یک نور است و در حد ظهور هر یکی را نامی و نشانی و صورتی دیگر پیدا
شده است که بدان از یکدیگر مگر حق را میگرداند و این عالمی و اگر گشته است در شرح
گفتن راز نبوت است که بر عین از اعیان فی الفرج را و اعتبار است یکی
من حیث الحقیقت و آن عبارت است از ظهور نور حق در صورت ظاهر ممکنات
و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التخیل و التبعین و
از این حیثیه است که آشکارا ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقایص عیوب
موجودات از این وجه منسوب اند مشغولی تو به چیزیکه منی بالضرورت
دو عالم دارد از منی و صورت ظهور جهان با تفاوت نیست و منی یقین
ظهور بودت نمودت و این نیست حقیقت به بعد جهان جلد خود مشغول بودت نمودت
لکن زنده آمد و وحدت بودت نمودت مشغول شد به حسن نفس خود که پیر میگرد
شیخ میان قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بعد میفرمودین
مشاهده و کشف و تجلی فرقیست باریک باریک هر کس نتواند که ذوق کند اما آنچه
در صراط العباد میگوید که مشایخ و باطنی و مشایخ و باطنی و باطنی و باطنی
میگوید لیکن نزد من مشایخ و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی
ذات و صفات الوهیت پس لاجرم من به بی کلی بنوع و بنوع که مظهر اینها
نه سید است و نیز فرموده قدس سره که پیر و سنگینه خودم شیخ میان قدس سره با این
بیت میخوانند بیت وای حسن بروی تو چیزی هست که آنرا گشاید
چه نام است ای دل فتوی برکت دن آن نمیدهد و بنام منی قوله تعالی الذین
احسنوا الحسنه و زیاده ای موحده نسبتیکه خداوند تعالی با است
از عقل و فکر بشری هرگز نتوانی یافت چگونه دان که حق سبحانه و داخل است
و نه خارج نه متصل است و نه منفصل و نه قریب و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک

بیت

بیت نیست از راه عقل فکر و تدبیر و بی خدا یکس خدای شناس شیخ الوهیه
خدا از قدس سره پیر سیدند خدای را به شناسی گفتا که جمیع اعداد کرد و این است
بر خواند هو الاول و الآخر و الباطنی و الظاهر و گفت منصور نیست
جمع اعداد الالهیه و احد و اعتبار واحد دران واحد در کبر الحقایق
آورده که اول است در عین آخریه و آخر است در عین اولیه ظاهر است
در عین باطنیه و باطن است در عین ظاهریه مشغولی اقدایی و علم لعل
آخری به باطنی و هم دران دم ظاهری به باطنی بر همه اندر صفات و زهر
یا یکی و مستغنی بذات که بداند حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدركه عالیه
دانی میخوانند از دیده عالم ملکوت است مرکب از هر دو عالم روحانی
و جسمانی و او اکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان
حق سبحانه و وسیله نیست ایمنی بدانکه خطرات روحانی و جسمانی
او تعلیم حق است تقوی و تقدس و الله خلقک و تعملون ذات او را و
عوارض ذات او را نفس بنفس قدرت او ادرات حق تعالی ایجاد میکند
فالصالحون هم و تقویها بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ
چون در تکریم دین میان تو هیچ نه البکر واسطه قدس سره فرموده که حق تعالی
تبارک و تعالی عاجز ساخته است و گفت و ما تشاؤون الا ان يشاء الله خواهی
مگر عشیت او نمکنی مگر بقوت او و فرمان نبوی مگر بفضل او و دعا می نشوی
مگر بخدایان او پس چه داری و بگردم فعل می نازی و حدت که ترا به نیست بیت
زمره تا با هیچیم در هیچیم چه هر چه با هیچیم هیچیم و بدانکه جان را هیچ عضو
اضافت نتوان کرد زیرا که همه اندامها قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست
و قسمت پذیر در قسمت پذیر فروخته نیاید و اگر آن نیز قسمت پذیر بود و یا آنکه هیچ عضو

انما نشانه پذیرد و هیچ عضو از تصرف خالی نیست چنانکه هر عالم در تصرف خداوند عالم
 و وی شمرده و تمامی ان الله خلق ادم علی صورته بدان آشکارا شده و چنان
 توندانسته باشد که بادشاهی خویش در ملکش چگونه میرانی چگونه عبادانی که بادشاه عالم
 چگونه باو شاهی میراند اول خویش را شناس و یک فعل فاعله دریا چنانکه ای شکار
 بالعم نیویست تخت رغبت در تو پدید آید پس کنه در دل تو پدید آید و چنانکه لطیف از دل
 بجنبه و به باغ شمع صورت بلبل در خیانت مرغ پدید آید اثری از دماغ با عصبانیت
 و اعصاب تشنه را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم معاودت جسم و دیگر جواس صورت
 بالعم بدقی خیزد که غنچه نوید لب چنانکه اول غنچه در تو ظهور صفت خداوند تو امرادست
 و چنانکه اول اثر در دل تو رسیده اول اثر امرادست بر عرش پدید آید چنانکه از دل بدماغ
 رسیده امرادست بر عرش رسد و چنانکه صورت جسم الله در خیانت نقش است صورت چهره
 در نقش بر لوح محفوظ بنده و چنانکه قوتی لطیف در دماغ است اعصاب بجنبانند از اعصاب
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را بجنبانند جوایم لطیفه که چهرش و کرسی موکل اند آسمانها
 دست را بجنبانند و از دماغ کواکب و ابله شعاعها ایشان امدهات طبایع بجنبند
 و چنانکه قلم مداد را بجنبانند و کند تا صورت جسم الله نقش بنده امدهات طبایع چنانکه
 پدید آید و رواند تا صورت موایر است گانه نقش بنده پس چنانکه نور در دل مستولی شده
 تدبیر ملکات تن توانی کردن این و سجد و شکر بر عرش مستولی شد تدبیر ملکات
 ساخته میکند که استواری علی العرش و ید بوالا هو و بدانکه این همه حقیقت
 است که اهل بصیرت را بجا شفا ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانست که حقیقت
 که ان الله خلق ادم علی صورته چنانکه هم از فیما بدانست که معقولات گویند که باو گشت
 همه امور در به اوقات بکفرت حق است سبحانه و تعبد و باد تفرق قلب ساطعین معلوم
 قطعه صورت کثرت حجب و غیبت مانع نور حضوره دیده دل را نکشاید و چنانکه

الهی

سترالی همه تصویر ان امور بدانند ذرات خداوند عالم صرف صفت است و در عالم جبروت موجود است
 چنانکه یکبارگی موجودند اما نام و تشنه گیرند و شکل و صورت نه پذیرند پس عالم جبروت همه
 دارد و هیچ ندارد و ملکوت عالم مرآت است و نمودار عالم جبروت آمد و تشنه و روی
 پدید آید اما عالم ملکوت عالم افشا و آند شکل و صورت در وی آشکارا گشت و لطافت
 عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و لطافت عالم جبروت و عالم جبروت هیچ نسبت
 ندارد و لطافت ذات خدایتعالی که آن بیغایت اللفظ و هیچ ذره از عالم ملکوت
 که عالم ملکوت بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت
 نیست که جبروت بذات بآن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت و ملکوت و
 جبروت نیست که خدایتعالی بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
 الا انهم فی مریه من تقاودهم الا انه بكل شیء محیط و قوله تعالی
 يعلم سوکم و جهوکم و یعلم ما تلتسون حقیقت معنی آن گفته اند که او می
 صورت است جسمانی و معنی است روحانی بصورت از عالم خلق است و بعضی از عالم
 امر برش از عالم امر است و چهرش از علم مرتبه خلق و در سبک اتفاق آورده
 که مراد از ستر خلافت است که در ایشان ودیعت بنیاد اند و همه صفات صورت
 و احوال انسانی است پس حق سبحانی امرار خصایص در مرتبه غیب میشناسد
 و آثار تقایص در عالم شهادت میداند و میداند آنچه ما میکنیم از اعمال که نسبت به حق
 بر در انسانیه یا موجب تنزل باشد بر درجات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است
 و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق و متقوی ظل ارواح اند استماع مبره
 ظل اعیان ارواح چنانکه اعیان ظل اسما و صفات باز اسما ظل ذات مطلقه
 ای موصوفه شرف کرامت توانست که محبوب شایسته محبت نکرده ای یعنی چنانکه
 تعالی ترا محبت بر نگزیند و بدست نه پذیرد و تو را دوست نداری پس محبت

حق سبحانه و تعالی را عکس است دوست منم - از سمون محبت سید نه که محبت جبر است گفت
از محبت حق با بندگی بر سید باز محبت بنده با حق سبحانه و دین ساعت با حق سبحانه
بودم و نکته از محبت حق با بنده میگفتم ملاکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندا شنیده
و از با حقیقت گویند که محبت حق با بنده است و محبت بنده حادث و الحاد
اذا قرن بالقدم لم یبق له اثر بیت چون نیکی کرد او صاف تمام پس سوز
وصف محبت را که یکم پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت او است ترا همچنان ذات
و صفات تو عکس است و صفات او است بیت تو بودی عکس محمودی ملائکه از ان
گفته تو سید ملائکه ای موصی در آینه بهر نظر کن که عکس آینه عین محبت
شخص است بی تفاوت و لیکن خودی است بی وجه از نیکی مایهت خود در یاب و آنکه عکس
نه داخل است و در آینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل از نیکی بخلق روح باقی است
معلوم کن که در آن عکس عکس است نه منقلب زیرا که اگر منقلب است راست خود را
بجانبه نه از عکس است چپ که مقابل است راست شخص است بجنبه و اگر منقلب است
بجانبه نه از عکس است راست بجنبه و اگر آن عکس منقلب است از جنبش عین شخص عین
عکس بجنبش عین و از حرکت بسا را و بسا بجنبش عین از نیکی معلوم کن دل را که در یاب
چپ نهاده اند در پهلوی راست و نیز اگر عکس منقلب است او را با شخص مقابل
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابل روی شخص آمده و آنکه آینه را میقتلند و نه
صفائی حاصل شد غایبش عکس از مجرای این صفات هر گشت اگر آینه فریبش آن
عکس است نه آینه و اگر عکس بجنبش عین و بجنبش عین تر باشد عکس تر باشد و اگر آینه را
مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن
صفای آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرای آن صف
عکس گردد و همچنین آینه دل تو اگر متصل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات
متجلی شود

منقلب



متجلی شود و تو در جمل آنکه حاضر باشی نقل است که مخدوم شیخ ابوالفتح جوهری را قدس
السلامه و دعا به روح الاول محبت عرس رسول الله صلی الله علیه و سلم از ده جا است عاقل که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده است عاقل که در حاضران بر سید نه ای مخدوم
هر ده است عاقل قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چنانکه
خواهد آمد فرموده کشن که کافر بود چند مد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود چنانکه
نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجه بر آمد و بر چو دول سوار شد و بر رفت باز
از دم جا چو دول آمد و بر چو دول سوار شد و بر رفت و نیز از حجه حاضر ماند و خود نهاد
تو این را به مثل حل کن یعنی چنانکه مثلهای شیخ بکنند بن جا حاضر شده است لا والله
حال حاضر است خواه عداوت خواه سفلیات نقل است
خود دید که هر یکی لب آری فی النظر الیک
میانده فرمان رسید ای موسی این هر تویی تو که
بیت هر چه در طبع تو نیاید راست تا تو ندانسته
بیان محبت و لوازم آن بنویسم تمام
بل جمیل حقیقی است بجهت فروش جفا و تفصیل
در هر چه در سید نهاده است از جمیع و آن شهود جاه و ذات و درمات ذات
بی توسطه کلمات رباعی معشوق که گستر جانش نشناخت در ملک نالی
لوا می توانی از اخت تنی طاس سید نهاده و می توانی فهمی این فرد محبت خبات
و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در نظر هر سید و بیکار نشانه لغات هر طایفه
میکنند و ملاحظه صفات جسمی نهایی رباعی جانان که دم عشق زنند با هر کس

فرد حاضر شدن مخدوم
در یک وقت با حاضری
جمله حاضر بودن

کسلی نرسد بدانش پیش تا مرآت ظهور اوست خدات وجه با صورت فو عشق بی زور
و از تفصیل تفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جبر منطبق را در برابر تفصیل انسانی
مشاهده میکنند و این جهت مفید زایل با مقصود کلی دانند و بدست و صفات شند و بدست
فراق دردمند گردند با عی ای حسن تو کرده جلوه دریده کلاه عشق و عشق پیدا آورده
از حسن تو دل لیلی همچون برده و از شوق تو دامن غم غم خورده و از تفصیل جمع چنانکه
بعضی از خواص رخت نکرت از کارخانه انعام و انعام بیرون برده اند و فوق حجب
و آستار شین و صفات که مبادی انعام و انعام اند کرده متعلق هم ایشان و تکیه
توجهات دل ایشان جز ذات متعالی صفات نیست رباب چون زلف کائنات دلم
بر تر از حاط جهان است دلم فانی ز صفات صفات دلم تا مرآت تجلیات ذاتی دلم
و حضرت طالب العارفین نام الفی والدین عبید الله قدس الله روحه زوجه که چون یکدیگر
حضرت فی جلد و علا در مرتبه از مراتب خیر و در اوست نه اندیشه و کثرت زیر اگر درست
داشتن صاحب حجاب آینه را لایق نیست بکلی از بهر شاد و جلال و دردی پس حقیقت
خود را دست داشته است میت میجویم و میجویم چه تو را است تا بر برده که خوشی
خریدار است تا امامت اول که از جمع جمع است حدیث ان الله جمیل یحب الجمال و اصل
درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب جمالت و جمالت او است و این مرتبه و صفت
و جمله صفات حق تعالی است که آنرا توسط کائنات نیست و لیکن ذات بعثت و یا
بعیل صفت بصفت اینها فهم میشود و سیل ذات بذات فهم میشود و الله اعلم بالصواب
فرد عاشق حسن خود است آن مینظره حسن خود را فهم نمیکند تا مرتبه دوم
که از جمع تفصیل است و مرتبه چهارم که از تفصیل جمع است این مرتبه از مرتبه اول و
و میجویم فهم میشود اگر چه چهار مرتبه داخل است در یکدیگر و میگویند اما این و مرتبه
ازین آیه بصحیح حاصل است مرتبه سوم که از تفصیل تفصیل است درین مرتبه بود و میجویم

بجویم

کتابی است که از روزگار جهان گفت و گو

بوا عجیبهای بسیار واقع است باری دوست و آفات باید نوشت حکایت
یکی از یاران عارف شیخ نظام نام داشت دختر مغر را تعلیم میکرد و آن دختر گفت
صاحب جبر همه جو اثر انظر به جبر او افتاد شسته شده و مبتلا گشت در خانه شیخ نظام
رفت تا مرادی و در دیندی حرفه با شیخ نظام باز منو شیخ نظام گفت تو برده نه راه
من بیایم و در تعلیم میکنم تو را تا بشین و در دینگر برین ماجرا مدتی گذشت روزی
آن جوان در دیندی شیخ نظام آمدت گفت که این دختر که بگویند که قدیمی آب
عینم و در شیخ نظام باین دختر گفت که یکقدح آب خوردنی بیا و او قدح بر آید و رو
گفت بدست را بخوان برده آن دختر که قدح پیش آن جوان برد و جوان قدح را از دست
رو گرفت و جان بجان آفرین سپرد قطعه موی است قطعه جگر از واقعات خون
ندام حالت آن خسته چون شد ز زخم زخم زخم جانش ز قمار زخم شمع جان بر دهن
حکایت هندو زنی را با شوی افه عینی تمام بود شوی او نیز با زن فیه میلی و
الفتی تمام بر که داشت قضا را شوم او نقل شدن در ماتم و مصیبت خود را می گفت
ولی دیدن بارقه حیات نمیخواست روز و شب اندوه گین ماندی و از چشم چشم
اشکبار زندی مادر و پدر آن زن را و بگویم می دیگر دادند تا مگر تسکین یابد شوم
تانی او را بطرف خانه خود روان کرد و خانه او در دره بی دیگری زن پشیمان وارد عقب
شوم بر میرفت قضا را مردی از انطرف سرده گویان می آمد و این سرده سرده میگفت
سوخته همه بر می کنگال سرش مست گری می می جیبک سدا کال است چهارین بجای
حاصل معنی سرده بر زبان پرسی نیست سه تو عهد با کس نخیزه و نه جوان بستی خود
خون عهد که با ناست بخت نیست نه بعض عهد مگر تا همیشه خواهی زیست تا که خاطر من خسته
زین جفا خسته تا زن آخر سرده گویان گفت برای خدا یک زمان ایستاده شود و یکروز
ایستاده شد و مردمان راه که ازین جانب میرفتند و از آن جانب می آمدند بهر آید

جوانی را

در شب با دوست و یارانی
در شب با دوست و یارانی

آید در دست جان شانی
آید در دست جان شانی

بامات به هم
بامات به هم

ایستاده کرد آنگاه آنزد مفتی را گفت که باز آن سوره تبارک خوان آن مرد بآزان
 سر بریده در سوره بخواند زن نغمه زد و بر زمین افتاد و جان بجان کشید و شعر
 ان لم اقم يوم الوداع ناسفاه لا تحسبوني في المودت منصفاه
 رباعی مؤلف است رباعی جان عهد وفات بدان حسن و کمالش تا پیراسته برین عهد
 بخوبی و جانش تا مویست پای وصل حبیبی کجایی تا بگذشت زایل خفته بسحاب و صافش
 حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال به او اتفاق ملاقات عزیز زن شد
 او در مقامی دیگر بودند برقع پوشیده و برایش دست دروان شد هوا گرم بود زن بسیار دشتی
 میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری نشسته بود نظر آن مسافر
 بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطربت زن دید که در گیانه حاضر است برقع بر روی اوخت
 و زبان شد و شیفه و تشنگی و تشنگی آن مسافر را معلوم کرده بود چنان سیدی روز
 از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید جای که آن مسافر نشسته بود آنجا قبری جدید
 نهاده اند از مردمان پیر سپید کردین قبر گردن کرده اند گفته اند آن مسافر مسکین گامینا
 نشسته بود او را فکر بر جمالش افتاده مضطربت و چون شماروان شد به همراه شما
 جان او نیز دروان شد و قالب بجان افتاده ماند او را همین جادو کردیم چون زن
 این ماجرا بشنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهنمید از اسب فرود آمد
 و برقع از روی برانواخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غایب شد اما در قبر
 روزی و شگافی پدید آمدنیت غلامان و کنیزکان که همراه زن بودند غریب آوردند و
 زار میا کردند و قبر را بشکافتند آن زن را در قبر یافتند و دیدند پیرایه آن زن که در
 دست و گوش و گردن او بود و دست و پا و گوش و گردن مرد افتاده است و سبکی
 که چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تن او که بر لب بود در لبهای مرد است اما در
 مرد حاضر است و زن غایب غریب بیا در کردند سودی نداشت آخر الامر پیرایه ز دست

ما غایب از غایتی چنین حکایت
 و از غایتی که در غایت است
 و از غایتی که در غایت است
 و از غایتی که در غایت است

اندر است این چنین
 و از غایتی که در غایت است

می نوشتم و غایتی که در غایت است
 و از غایتی که در غایت است

از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند اینها
 و انت دران دو حکایت نخستین نظم حسن نظم عشق را نغمه جوب کرده است و
 دین حکایت نظم عشق نظم حسن را نغمه جوب کرده است و این را زار و دریا بد رباعی مؤلف است
 رباعی بوالعجب بر روی هر دو تن مفتوح شد آن دو تن آید چه سان یکتا از یک
 روح شده گاه عشق آید گیس و گاه حسن آید عشق جان قدسی بی بود که عاشقی هر دو شده
 از سخنون قدس سره منقول است که در محبت سنی میگفت و مرغ در خوش در هوای
 هویت طیران نموده معنی از هوا فرود آمد و مقادیر زمین میزد تا خون از زنتارش روان
 گشت و التهاب تش محبت که ناد الله الموقلة التي تطلع على الافلاك
 بود بر و باش بسوخت و جان بداد بیت بس مرغ سحری و در غم گلزار بسوخت
 جگر لاله بران شده زار بسوخت و در نتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ
 فهم سخنان شیخ سمنون به داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظه حاضر
 و تقبیل مدعیان این صورت بظهور آمد و روح قدوس فیضی عشق بود عشق او را
 تو را بجان مطلب در شرف الاسرار آورده آتش که بدلهای آتش عجب است
 منصور قدس سره فرموده هفتاد و سه آتش ناد الله الموقلة التي تطلع على الافلاك
 زنده تا ما سرفه شده ناگاه سوزی از مقدس انا الحق بدون جنت و دران
 بسوخته افتاد اکنون سرفه باید که از سوزش ما خبر دهد و دای شعاع میماند
 تو را از گویم که کاهان این جبهه هم سرفه دارند و اهل طریقت گویند محبت حق
 باینده آنت که بجزت قرب محبت نزدیک سازد و محبت بنده باقی آنکه برای
 دل از غیر بر دارد و اوع آورده آن بوالعجبها که عشق را در عالم بشریت است
 ملک ملکیت که این سایه پرورده لطف و عصمت طاعت مرد سایه پرورده
 و محبت بی محنت و در واقع قدسی و قیمتی بود عشق را طایفه در خوردند که

و از غایتی که در غایت است
 و از غایتی که در غایت است

صفت الخجل فيها سر ما به باز ایشان است و سمت الله کان ظلوا جهولا براه
روزگار ایشان است بیت عاشقی را در دو بدنامی خوشست تا عاشقان را سوز
بدنامی خوشست ای موصدقی بجهان آدم علیه السلام را که کجالت برگزیدت معصیت
وزلتی درو آفرید اگر این معصیت دردی بودی علم اسما و صفات در بر روی او
کشودی و اگر او در او ای زلت گذشتی عجب به بصورت عجبونه در دو تبی گشتی
و اگر هم جرایم در دو نگاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت از عصمت پاک
سبقت برد که او را سبقت ملاکه گردانید و چنین خوشگانه را بر سر معصیت و قوت
نمود بغرض پیش آمدند و گفتند الخجل فيها منی ایضا فیها جواب شنیدند
که انی اعلم لا تعلمون اسرار یکدیگر در معصیت انسان دانم شما ندانید فرو
کما صحت قمت بین نقض گناه که هر که بی همتا نظر بکند عدو این معصیت
کلید خزان یافت و رحمت و مغفرت است و وسیله خیرت و نجات و سعادت پیش
ازین نیستن رخصت نیست که القدر سر آمد فلا تقشوه فرو حافظه نامه سر
ز نقش بدست است دم در کش و رنه با و صبارا خرسوف اما چینه سنج در بیان
امانت خداوندی بنویسم آفتاب مانت از برج عوض الوهیت بتانت که انا
عوضنا الامانة على السموات والارض والجبالي فابین ان یجعلها
واشفقن منها و جعلها الا انسان انه کان ظلوا جهولا لا یسمان
گفت مراد صف رفت ثابت است زمین فریاد بر کشید مرا البطت واقع است صد ارا
گوهر آید که مراد قدم را سنج است ما تحمل این بار نداریم عیباید که بما آفتی باز خورد این دهم
صفته نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از همن باز بستانند المغلسی
فی اعان الله مردانه پیش و بار یکدیگر بیا کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش
نیاز گرفته نوه هل منی مزلیه آغاز کرد و گفتند ای خاکی دلیر این بت از کجا آوردی

آوردی گفت با گرگان بد دیار مهربان توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بت
با استقامت انسان چیست نیفتاد و گشت تحمل این بار جز بر اجساد و عقا و بشردست
نشد چون کاری بدین عظمت و همی بدین اهت نامزد او شد جبت دفع چشمم حسودان
شما طین که دشمنان در برینه بودند سپیدانه الله کان ظلوا جهولا لا یسمان
افکنند تا گوشت شوند مهر گلست سعدی و در چشم دشمنان خارت و رفوحت
آورده امانت القاصد با سهای حسنی تجانی فرمود والله الاسما على الحسنى
فاذخوه بها ای القصفوا باوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار
قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت و عهد آورده است و حضرت شیخ محمد
حسین محمد قدس سره میفرمودند که سخن اینج در باب امانت است که ما شمارا
با اختیار و تصرف مقرر سازیم شما معترف شناسید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما معترف
گردید و نگویید که اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت شما بقضا و ارادت است
بلکه بر عهد الزام نمائید و گوید و بنا فلما افئنا وان لم تغفر لنا و توحمنا
لنكون من الخاسرين فرد گناه اگر چه بود اختیار ما حافظه تا تو بر طریق باش
گو گناه من است اما من استیغری قدس سره فرمود که با امانت بر آنها عرض بود و بر ایشان
فرض فرمود شیخ حبیب قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض خود نه بر تقصیر
لذت عرض ثقل امانت بر او فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بر بان عنایت فرمود
بر او نشستن از تو نگاه داشتن از من فرو راه او را بدو توان پیوسته بار او را بدو توان
برداشت تا سنبه عفت در متفرقات از خوا کند فاعلم
بدانکه از درون دل روزی است که شاه بملکت آسمان چنانکه از بیرون دلایع
در دوازه کشا دست به عالم محسوسات و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت
جبه موجودات در روی است چنانکه صورتها را یک آینه در درگاه اند چون در مقابل آن باری

بچنین صورتها از لوم محفوظ و دل پیدا آید چون معانی شهود از محاسنات فایده گرد و با وی تنها
گیرد و تا بحسرات مشغول باشد از مناسبت بجا آمدن ملکوت محبوب بماند اگر کسی پیش از این
صاف کند و دل از دست غلبه شربت و اخلاق بد ببرد کند و حواس باطل گردد و دل را با عالم
ملکوت مناسبت دهد و درین حال گشاده شود و آنچه دیگران در خواب ببیند وی در بیداری
بیند و از واقع فرشتگان نیکو بدید آید و بیجا برافرا علیهم السلام به بیند و از ایشان
و در پای و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شود کارهای عظیم
بیند که در حد و صف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه به از راه حواس فرود
حواس خمس گذاری گشاده دل پس به صورت که بینی سر معنی حاصل است حکایت
ابراہیم ادم گفت قدس الله سره که حقیقتا را بقا دبار بدیدم و هدایت مستد از
آموختم چهار رسد از آن بر خلق گفتم به شکرتند باقی را نگاه داشتیم و گفت من
لم یصل الی بدل المقام لم یعرف بدل الکلام که الا و لیا و به
فی الدنیا و الآخرة بداند دل چون آینه روشن است و اخلاق زشت چون دود
و ظلمی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو زواریت که
ظلمت معصیت از دل برد آید و بدانکه از هر حرکت و سکفته که بکینی صفته در دل تو حاصل
شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آید که در این جهان عورت بزرگ معنی خواهد بود و بداند
این گفت رسول علیه السلام که اتبع السبیعة الحسنة تحمها از پس هر بدی
نیکوئی کنی تا آن بدی را تا چیز گردانی و مردم چنین میرد اما جوهری نیم نورانی روشن
آراسته معصیت حق تقدر و رفیق فی مقعد صدق عند هدیک
مقتدر و اما تاریک و مظلم و نگوشتا ربه زیرا که روی دل وی سوری این
جهان به و اینجهان زیر آفتابان است پس سر وی بر ربه و نگوشتا رماند و
نوتری اذالمجھون ناکسوار و سهم و نیز آنکه شریعت بخار نیکو

نیکو فرمود است اینست که مقصود کشتن دل است از چارنی و ملکوت بعثت و سلاقی **تصلی تعالی**
فی قلوبهم موصی و چنانکه تن بهار در خطر ملک این جهان است دل بجا در خطر
بلاک آفتابان است و در آنکه لب دو که مسیح قور زمین است که کنگره زنت سوزان
فوت شد و او را گردی از عوام علم را بر عمل فضل دهند و این درست نیست و اگر کسی
عمل را بر عمل فضل دهند و این نیز درست نیست موفیان جهلک یاده کنند و عمل را بر علم
و دهند بل علم را بحالت نامند از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذارند
کاری آسان تر است فایده از خمره و دینش بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار
ادا کنند و بداند فکر و مراقبه مشغول اند اما فرض از العیش حق سبحانه فرود گذارند و از آن
همیچ باکی ندارند و مدعی محمد شیخ حسن قدس الله سره فرمود که در خانه فایده بسیار
شیخ عبد الصمد المودنی شیخ صفی قدس الله سره در ویش رسید که روزی شب طاعت
عبادت مشغول ماندی گاه ذکر فکر گفته گاه او را دو قرآن خواندی یک خطه خود را وقت
نزدادی و یک نفس بپهلوی زمین نهادی مرا در چشم پسندیده نمود و وقتی تعریف
حاشی پیش برد دستگیر عرض کردم فرمود که پسش می چون مدتی بدید او را بر همان حال
دیدم بنیاد رسید که او آنقدر بجای رسید بهشم باز تعریف حاشی پیش برد دستگیر میگذاشتیم
باز فرمود که پسش من در تخلص حاشی افتادم روزی در ماه رمضان بعد از ایام
نماز عصر بگوشتا رفت و من پوشیدم در وی نگاه میکردم دیدم که انیون از گره
از ربه بگشاد و در وین انداخت و فرود بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد
آنگاه مرا تحقیق شد که او را هیچ نیست معلوم میشود که این بد تمام صیام ماه رمضان
صانع کرده بود بلکه صیام تمام رمضان را چنین طور باطل کرده باشد که او انیونی بعد از
آن مردم انیونی و خشیانی الا ما شادند زندیقان باشند که از زمره حق فرجه دارند
فی الخمر من المسکات و السبع من المنقبات و الا فزون من المہکات قال

عليه السلام من اكل لقمة من البزج والخمر والافيون يدخل قبره على صورة
 الخنزير والكلب لا يخرج من الدنيا مع الاعمان ولا يدخل الجنة ولا يعاقب
 ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصححتم
 ولا تصفونهم وبهم يبريئون هني وانا فهد بربي من الضال الضالة
 الاثيون حرام لانه نوع من السم وكذا جلد الخنزير فانه يكل الاثيون
 صفة سمع وسمع استاذنا انما كان طائفة اتفاق استاذنا
 لا يملأه نيل ولا تشبه بين طفل وسمكة الجنييد قد سمع عن السماع
 كل ما يجمع العبد بين يد الله فهو مباح قوله تعالى فبشر عبادي الذين
 يستمعون القول فيتبعون احسنه واما انك اهل سمع وسمع متفاوت
 بيباشد بعضي را که حردن يا فوف يا شوق پيدا شده گريه کنند ويا باگس نوره زند و
 بتفریق جابه مضطرب گردند و بعضی را رجاء و فرح و استبشار پيدا آید پس فرمودند
 ورتق کنند و دست بردارند که انوی عنی داود علیه السلام استقبال
 المسکینة بالحقصی فقالت له زوجته اتوقصی وانت بنی فقال
 لها التحکیم علی قلبی وانت طاتی ویدانکه در سمع چنانکه منافع و فواید
 بسیار است لذت و منزلت هم بشمار است که قبل المصل بادی اگر موعود بالسمع
 فقال نعم یوخر من ان یقعده و تقابلت فقال له ابو عمر بن محمد صیحات
 یا ابا القاسم زلت فی السماع ثم من کذا و کذا مسنة بان تقتاب الناس
 و اگر مسمع فواید سمع را با آفات آن مقابله کند جواب گویم که دفع آن آفات
 واجب است و از امکان وقوع آن ترک سمع لازم نمرد زیرا که خیر الاعمی که باز است
 در حق بعضی موجب است که قلم تمام قد افله المؤمنون الذین هم فی صلوته
 خاشعون و در حق بعضی سبب است که قلم تمام فویل للمصلین الذین هم

در بیان سمع و سماع

در بیان سمع و سماع

هم عن صلوته هم ساجدون پس با وجود احتیاج سمع و غفلت که موجب است
 ترک صلوته جائز نبود که لکن سمع و اگر منکر بود که استحضار قولان و اجتماع از بهر
 سمع بدست است و در محمد رسول علیه الصلوة و السلام و در زمانه صحابه و تابعین رضی الله عنهم
 نبوده است جواب گویم هر چند بدست است ولیکن مزاج مست نیست پس مذموم باشد
 خصوصاً که مشغول است به فواید و مشایخ متاخره آنرا استحسن داشته اند و از جمله فواید
 سمع یکی آنست که ملائقی و ملائقی که طایفه از او در طلب از روی طبع واقع شده و
 قبضی و یا سببی موجب تصور است و تصور احوال ایشان به مشایخ متاخره به دفع
 این عارضه ترک یکی روحانی از سمع اصوات طیبه و امان متناسل و شفا رفته
 بر و همیشه شروع باشد نهاده و طایفه از او وقت حاجت بر تن اول آن رخصت داده
 تا کلمات و ملائق مرتفع شود و باز از شوق جدید و معاملات آرند و تنگ نیت که از آن
 خوش از جمله نعمتی الهی است که قلم تمام نزدیک فی الخلق فایضا و هو الصورت
 الحسنی از جنبه قدسی هم بهر شینه نسبت که شخصی آرا میده باوقار که او از وی
 خوش نشیند از لذت آنطاب باو نشان اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از روی
 حرکات غیر معاده ظاهر میشود گفت چون حقیقت در ازل با ذرات آدم خطاب است
 بود که هر حرکات آن خطاب در سمع ارواح ایشان برانده است لاجرم هر که
 که او از وی خوش نشیند لذت آنطاب باو نشان آید و بدو حق آن حرکت آید و قال
 ذو النون مصری قدسی که الاصوات الطیبة محایطیات و اشتلا
 الهیة استودعها عند کل طیف طیبة در رساله غوثیه شیخ
 عبدالغفار گیلانی قدس سره ثبت رایت الادواح کلها یوقصون
 فی قلوبی بعد قوله تعالی الست بولکم نقلت که چنانچه موسی صدیق
 زمره حکایات میزدانی و گفته حکایات ربانی شنیده بعد از آن هیچ کلامی از وی

فوق نودی و شنیدن توانسته و از عذوبت و کلام حق سبحانی تا کتب و جری
این علیه سلام در سوره المنتهی صوتی خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بر
بر کلام حق سبحانی بیت حالتی آباد آورید است بر کلام حق عین صوت است دال
ای برادر هر کلامی که اصل دل را در حالت و طرب می اندازد آنرا لامحاله معانی
است موافق با احوال مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البته مجرب است
با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که منتهی اهل تحقیق است عین معانی
کتب حدیث است بی تفاوت به زبانیکه باشد معجز حدیث عشق بیاید چه بوی
چه سرای فی و چون نرین نظم قرآن بصورت والی و نفسان لایق بقرات آن
مستحب است تزیین معانی بقرات قرآن با اصوات حسنه مستحب باشد و مستحب تر
و سماع آن احسن الحدیث که موجب و نقت دل را با حسن الحسانت غنی و قلی
الله یزول احسن الحدیث کتا با مشتاقها مثالی نقشه منده جلوه
الذین یحشون لیهم و تم تلین جلوه هم و قلوبهم الی ذکر الله
برادر معانی قرآن که در نقاب عزت و جلالت محجوب درین جهان با پرده
حروف و اصوات فرستادند و اگر جمال معانی حضرت قرآن بی حجاب کلمات
عجلی شوق حقا که کوهها ریزه ریزه گردد بوانزلنا هذال القرآن علی
جبل لواءیه خاشعاً متصدعاً من خشیه الله بکه به عالم از تاب
انوار سوخته گردد و کشفها لا حرقهت بسیات و جهره ما انشی الیه
البصر پس اگر بگوی یا شمه ازان معانی بر دهایی محبان آگاه و مشتاقان
حضرت اله تنزل فرماید و ایشانرا از فقه بر باید و یاد و تلقی و اضطراب اندازد
و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز گشاید برادر
علم و دانش نه عین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر است که چند اندک بیشتر

بیشتر خوانی و دانی نادان نگرادی و چند اندک عامل تر باشی مقصود مستغفر
شم شومی این عالم در یابی است محتاج بی پایان که هر چند آشنای تر شوی قول و عمیق تر شوی
عزیز تر شوی و چند اندک غریب تر شوی باب تر نودی فردا آشنایان غم عشق درین بحر
سعی و غرقه گردند و بگویند باب آلوده تا العجز عن درک الدراک در ادا
پس اگر عین این بحر عظیم خرقه تا موسی از سر بیرون کشیده دست و پا میزنند
عیشش مکن که العزیز یخلق بکل خشیشی **نقد** که امام شریعت
کرکانی با شیخ المشایخ شیخ مودود حشمتی قدس الله سره گفت که ای شیخ ما روایت
نقد نمیکویم و مستند شرعی بحث نمیکیم به از اصول تمامی بر سیم که رای شما چیست
سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک می برسی گفت آری شیخ فرمود که شما
علمای دینیة نیکوتر می دانید که فی نفسه دو گانه نماز با شرایط و ارکانی که آید و است
با خلاص تمام بگذارد قبول من العتق اجماع دار و انشاء قبل و انشاء و شیخ الایم
گفت آری شیخ فرمود که آن در خط قبول است و سماع جذبه من جذبات الحق
در عین قبول است و تومر و دانشمندی و مبتدی فدا انصاف آن میکن و بنظر فقیر این سخن
راست و درست نموده است بکلمه آنکه نماز از جمله مکاتبات و سماع و جود از جمله مواهب است
بعضی مواهب مکاتبات و بعضی امتنان محض است لیکن هر دو عین عنایت و قبول حق
سبحانه است که در هیچ شایسته نیست و در آداب لم یدر بن نبشت و قد یکون
ذلک منهم علی سبیل المقتضی و التلطیف فی حال السماع و لیس مظهر
الا انه لیس من صفات المحققین و ایضا فی آداب لم یدرین فاذا التفتی مجلس السماع
بیته باقرآن و بختیم به فقد حکمی عن محمد و الدینوری انه رای رسول الله صلی الله
علیه و سلم فی المنام فساله عن اجتماع القوم للسماع فقال لا بأس به آنکه او
باقرآن و اختوا باقرآن و حضرت پیر و مستطیر مخدوم شیخ صفی قدس سره

در مجلس کسی بتفصیل بگفت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدی خود را از سماع و
رقص باز کشیدندی و اصل در حرکت نیامدی و نیز بگفت سماع سرده قوالانرا بتفصیل
تعلیم ندی و بگفت عرض بر آن اگر چه صوفیان صاحب جد و خانقاه حاضر بودند و
قوالان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجمع بگفت سماع سرده نمی نشستند و چون قوالان
از جائی می آمدند بگفت انابت و یا بگفت پای بوس و سرده می گفتند آن وقت یکی
را از صوفیان سماع در گرفت و یا حضرت محمد را رقصی و حطی حاصل شدی آن
زمان مجلس سماع و سرده بودی و بتفصیل این کار نمیکردند که دانستن وقت و مخصوص
علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت حکیم که ایشان است هم ایشان دانستند
قطعه مؤلف راست قطعه کسان بر وجه مستولی ابو الوقت ذکر رقص شان بهر صدق
و اخلاص نه خود بینند و نه خود را نمایند مقام معرفت را بنده خاص فائده روایت
جئت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد حرام
علیه مروتی است این است قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
بن قلیب الوندی فی کتابه المسمی بالسماع و امام الامام ابو حنیفه و
مکی صاحب التذکره الحرویه انه سئل هو و السفیان الثوری عن الغناء
فقال لیس من الکبائر و لا من اسوء الصفات و قال لما نظف فی رسالته و اما
ابو حنیفه خدش اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث و منهم من
حدث عن محمد بن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفه الغناء فقال ما انا فودت
لو ان لی عزیلا لا یزنی و حلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع فاسمع
و ذکر ابن قتیبه انه ذکر عند ابی یوسف الغناء فذكر قصه جابر ابی حنیفه و بی
ما حکاه ابن قتیبه و غیره ان کان له جارية کان کل لیلۃ یقین بهذا الشعر شعر
اصاعونی و ای فقی اضافوا لیوم یمة و سدا و ثقر و کان ابو حنیفه

ابو حنیفه یستمع الیه و ان یفقه لیلۃ صوته فسال عنه فقیل انه وجد باللیل و سمن
فی سمن الامیر علیه السلام و توجه الی الامیر و تحیت منه فقال لایزال اعرف سمع
فقال ابو حنیفه کل من اسمع و فاطق فقال الامیر یطیق فداخه قال ابو حنیفه افضا
یا فقی قال بل حفظت و تمام هذا انه قال قصیر الی ما کنت علیه من عناک
قد قصصت بهیمة الکلیات ان کان سمع الیه و لم یمنه عن الغناء فدل علی اجابة
عنده فان استماعه عنده فان استماعه کل لیلۃ و رعه و زیده لای یزنی الا ان
یحمل علی الالباقه و ما ورد عنه بخلافه یحمل علی الغناء المقدر الشی من الفحش و اللغو
نحو ما جمعا بین القول و الفعل علی ان التمریم اخذ من مقتضی قول الامیر لایزال
علیت و رایت فی کتبه و لا دلالة فیما اخذ منه لاحتمال وجوده و حکى الحافظ
فی رسالته عن ابی یوسف ان کان ربا حضر مجلس من الارشید فذی الغناء
فیکلی فایده بدانکه علمیکه در امور اخوات نه بکار بند و بترانه جملت مصرع
علمیکه بحق نماید جهالت است یعنی مشکای کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاسل را در یابد که علوم دینی نداشته باشد مردی از غیب چیزی کشف شده است
خنده زند برود و سبک گرداند او و بکلمات عجیبی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان
باشد که چکاند مردی و آن ضعیف را و سبب اعزاء خلقی کشید گرداند و کاهلترین
معاظم شیطان با آن جاسل آن باشد که گشت او را گمراه کند که نماید او را در صورتی
بود در آن انداز که این همه صورتها تجلی حق سبحانه است بر تو داد یقین ندارد که آن
صورت تجلی حق است پس در گروه مجسمه و شبهه درآید و درادی ضلالت هلاک شود بعد
از آن منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدق که از باطل جدا کنند و بگوید
که کسیت مثل تو در عالم که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند
بغیر خواستش تو و حال آنکه موسی علیه السلام خواست بکار کرده حق سبحانه او را نمود و تجلی

برفت دیده بود رفت بر و گفت و التماس کرد و این امر است که مشایخ عظام
باین امر کمال اهمیت داده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان مریدان را با حیل
و تباهی و حلول اما در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی و صوابی است
و آن عده حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بخت - و گاه باز بکوشی
ایشان که خداوند تعالی طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو نیست
نظم نفس معنای باطن که در عده و آن فیه بیشتر که تو بنور باطن روحانیات و علویات را
مشاهده میکنی - و گاه باشد که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوة الواکریم
و صورت های اراسته بنماید و بگوید که اذا احسن الله عبد لا یضره ذنب
- اما باین تبسم تشبیه بالا گذارده ایم همان ثابت است که بدان در گروه مجتهدین
در مرتبه - اما حلول در اسلام از اوقات متصرفه جدا شده است که در وقت
و در لباس ایشان انقیاد و اطاعت کرده است چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بنمایند از روایات
و علویات از نظر های باطن ایشان بیدار کند که آن همه در باطن است و تجلی است
زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس اوست پس نفس را رب بیدارند تعالی
الله عن ذلک علواً کبیراً - و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و التماس کند
که این تصرف است که در باطن است و طریق نجات ازین ورطه اعتلاط
آنست که بدانند که طایفه صوفیه متابع انبیاء و رسل اند علیهم السلام و انبیاء در
مشاهده حقایق قوی تر و مقرب بودند مع خدا ذره از عبادات و طاعات
فراموش داشتند و تجانس بر معاصی و ذنوب یکذره ننمودند و نیز در قرآن مجید
و در احادیث حنفی نیست باینجا است مع محفوظات بیکس پیچ و پیچ بیکه قرآن
و اخبار و اجماع عبارات جز آن است اشیاء عقاید و مذاهب صحیح از اباحت
و تبسم و حلول با حیل منع میکنند **فاصله** کمالات دینی در دیانت داری

برفت چگونه در جمع بسوی عالمی و شیخی چه بیداری که او بمصلح کار تو دانا تر و بینا تر است
از تو و قادر تر است که ترا از شر شیطان نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزی
از شیطان قبول کند بپادشاه شیطان گردد و اگر در دینش کامل و ادرین گمراهی بسبیل
نیکوئی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید **فصل آخر** اخذ نه العرق
بالا تخم خبیه چنانچه و اگر مریدان و معتقدان او را بجمع منع کند و از انانیت
بهری فرماید ایشان بدین شیخ برخیزند و گویند جاه قبول بپیر و نور و مکان او شکسته است
بدان سبب بسبیل حسد و عنده سخن میگوید و همچنین خلق بسیار را بوسیله او
گمراه کند و گاهی و قوت بر نیات و خطرات مردم افتا کند تا این شیخ جاهل محال
با آن مردم بر حسب قوت خفه نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و رجوع و
توجه و صدق بر وجه گمانند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و التماس کنند تا این شیخ
بیش مردم آن احوال مغیبات اظهار گرداند و التماس بجهان واقع شود و مردم او را
مستجاب کشف خوانند و تقوی توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف دانند و کشف
شیطان را از کشف روحانی جدا نگردانند و احیاناً در وصف کشف خود سخن بگویند
از اینها گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید سخن گفت او را کشف کن بر سر بر
و بدیند که شیطان تحت و در میان آسمان و زمین نفس است و بران بنشیند و جاهل
بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو بقی میکند نقل است که این واقعه
موش را حادث شده بود که در راه معمر رفت شیطان را دید بر عرش نشسته پنداشت
که برورد گاه است و سجده کرد و او را پس این واقعه در بنیاد و در پیش جی صحت از شیخ
که بر نقل کرد ایشان به گفتند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض و هو یجلس علیه الحدیث
پس برخاست آن مرد و نماز باز گردانید و بتجدید ایمان آورد پس بر آنجا که شیطان را
برفت

و کمالیت ایمان در امانت گذاری قطعه مؤلف است قطعه متدین شود و امانت در امانت
توبه تقوی بناس ایمان است هر که از کلمات خدا باشد راست باز در دست پادشاه
فائده ثمره معرفت کم آزاری است و ثمره محبت بسیار آزاری و نه هر که از آزار است
گرچه او بهر استی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدو رخ گریان بر پدر آمدند که بوی
گرگ خود قطعه مؤلف راست قطعه مردمان میکند مسلمانان تا چه جور جفا کند حاشا
مرد را و این جو یوسف است خیره میفرشد بدین کاسه حاکمیت روزی مقرر عالم علیه السلام
نشسته بود فرمود این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی الفارسی بیاید باز در
روز و رسیده نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان الفارسی
بیاید عبد الله عمر رضی الله عنهما در تفحص افتاد دید که اینجاست وقت نماز میگذازد و
کمال میکند نه قیام شبانه روز نه صیام روز نه سجد که دور و نزدیک هر زبان رسول الله
صلی الله علیه و سلم رفت که این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد و هر دور و دور او آمدی
الفارسی گفت من کعبه زیاده نیکم اما در دل من جسدی نیست عبد الله بگریست
و گفت این جز ترا میسر نشود قطعه مؤلف است قطعه صد یار هم آمد بقیه تا آلا از
آتش دوزخ بریزد بر نوال نعت مردم چه جوانی چه پیران مسکین مکن ترس از مؤلف
راست رباعی کسی که اندر دلش بر کسی حسد نیست تا ز جنت بر خوشی ابواب بسته نیست
ولا میروید و نیکوای آنکه در حد تو جمل من حسد نیست فائده از زبان
مخدوم فخر شنیدم میفرمود مردی از حج باز گشته بود غلامی دانا همراه داشت
بمنزلی رسید چند آنکه تدبیر قوت کرد مقداری نان تزی حاصل شد غلام
گفت برو از بقای جزوی غلام یکبار غلام گفت بهای نیک حاضریت
خواه گفت نیک سبیل چه نیست بغیر بهای هم قدری میدهند گویا حاجی مستقیم
و از حج می آیم ناهای ماتی است قدری نیک بده غلام همچنان کرد و مقداری نیک

نیک بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا چند نان تزی حاصل شد باز
غلام را بر بقای فرستاد تا نیک روز سیوم چون بمنزل رسید باز چند نان تزی
خشتک میسر شد باز غلام را گفت قدری طلا نیک از بقای بسیار غلام گفت
ای خواه نخت روز منی خود را فرو ختم و با بقای گفته که من مرد حاجی مستقیم
نان من تزی است قدری نیک بده روز دوم حج ترا فرو ختم و گفته خواه من حاجی
است ناهای او تزی است قدری نیک بده امروز چه فرو ختم و نیک بی بهای
چه سان بدست آرم قطعه مؤلف راست قطعه حاجی حج خودش را از طاعت
نیک تا چه اصنام که بر دلق بود اگر چه خود در طواف کعبه رسیده قبل او طواف
خلق بود فائده مخدوم شیخ مبارک حسین سند علی کامل بود که در کتب
بود بینوائی بسیار میدیدند و فقر و فاقه فراوان میکشیدند و قیقه سده در گذشت
بود که هیچ توفی نرسیده با عیال و اطفال بدو گاه رب متعارف صاحب دشار
میگذرانیدند و در اینش دیگر که شیخ مرجان نام داشت ملاقات آمد و تقدیر
احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باز گشت و طعمای میکد در خانه موجود داشت
همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آن دو که این را قبول کند مخدوم شیخ مبارک
قبول نکردند فرمودند که شما گفت فقر و فاقه ما را معلوم کرده رفتید این طعام
آوردید و ما نعت فقر و فاقه خود را بعضی طعام نخواهیم فروخت و از این بجز خود
اند خود ما یوسف فخر میفرشتم تا تو سیم سیاه فخر میگذارد فائده از زبان مخدوم
فخر شنیدم که میفرمود عارفی کامل در شهر بی بود بادشاه را از وی ملاقات
آن درویش در سراقه و با وزیر فخر گفت فکری کن که آن درویش بر ما بناید
تغذیه دو پیر زوگان آن درویش در ملازمت بادشاه میبودند وزیر
فرمان نبشت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بر

دست پیرزادگان آن درویش فرستاد چون آن مرد و بمنزل رسیدند درویش تعلیم
 و اکرام ایشان بسیار کرد و شرایط ادب بجا آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند
 و گفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه می باید آمد که خداوند تعالی با طاعت اولوالامر
 فرموده است درویش گفت اولوالامر کیانند گفتند که پادشاهان و پادشاهان درویش گفت
 فی بلکه علمای دین را که نبی صفتند قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
 اسر ائمه پیرزادگان گفتند که دو معنی گفته اند درویش گفت هر یک معنی
 خداوند تعالی را توفیق بخشید است که عمل میکنید بر معنی دوم را بگذارید که علمای امت
 آخر الامر درویش بملقات شرف پیرزادگان را و ادع کرد چون ایشان رفتند درویش
 با خود گفت جایگاه ایشان نشسته بودند کل آن مقام در چشم من چنانچه برانگیزید
 بیرون اندازید و آنجا گلی دیگر پیش قطعه نطفه است قطعه محبت ائمه و فقیران
 بتر از زهر قاتلش دانی که آن حضرت هلاک است و تن است و دین مضره هلاک ایمانی
 فائده از زبان خودم فقه شنیده ام که در ولایت نیم روز پادشاهی بود عظیم ایشان سبزه
 نام چترادسیه بودی و در آن شهر گزشتگاه پادشاه بود درویش سکونت داشت
 کامل عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع کرد درویش داشتندی و کل سلاطین و
 خوانین درگاه و درویش را میگرداشتندی و چون پادشاه که طبعی اودا و جلال
 درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین
 و سلاطین و سپاه و جمعه از من میخوردند و ملازمت درویش حاضر می ماندند و حق
 ایشان پادرویش چنانست که پادشاهی از ما بستاند ایشان هم را می گردانند برین
 خدیو درویش را از ولایت خود اخراج کرد و درویش برخواست و کفش در پا کرد و عصا
 بدست گرفت و سپاه برکت انداخت و روان شدند پادشاه را در دشت در گرفت
 که از غلبه در مضطرب و بیقرار شد چنانکه حکما و اطبا و دامپیران هیچ فائده نبوده بعضی

فان الله لا یستعجل فی الشیء

بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بی موجب درویش را اخراج کردید او را
 درویشی است که بظرف پیش شرکت پادشاهی نمی قدری و قبیح نذر و دواور باز گردانید تا
 برکت و عاشق را صحت شود و درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که از درون شکم
 خلص شود و درویش گفت اگر شما پادشاهی فرما بدین آنگاه دعا کنم پادشاه و پیران
 که هم ازین درد البسته خواهم مرد و پادشاهی برست دیگر خواهد افتاد بهتر است که پادشاهی
 درویش برستم و ازین درد خلاص شوم و زنم و زنم مانم بر فر گفت که پادشاهی فدای شما را دایم
 درویش گفت نوشتم بدین کتاب خط نوشتمند و جمله خوانین مهر خود کردند و درویش
 سپرد و درویش دعا را برآید گفت که این آب بخورید بخور که پادشاه آن آب بخورد
 با خود شکم پیچید و دفعه رفت و پادشاه صحت یافت بر سپید کرد و شفا را صحت کلی شد پادشاه
 گفت آری بمن دعا می شما صحت کلی شد و درویش گفت که قدر و قیمت پادشاهی فقه
 دانستید که بیک کوز آب فروختید برین پادشاهی مرد و سیکردید که میاد و درویش میگردد
 آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خواند قطعه چون چتری سفیدی رخ شبتم سپاه پادشاه
 یافت که بر سوس ملک سخرم تا یافت جان من خیر از ملک نیم شمع صد ملک
 نمرود بیک جو غنیمت این بگفت و از پیش پادشاه بر خاست و بفرموده پادشاه
 بنشست و این بیت بر زبان حال میگفت بیت ملک عشق شد از کرم الیهم
 پشت من و پلاس فقرانیت لباس شام فائده سلطان محمود غزنوی چون بگفت
 فاجه ابوالحسن خرقانی متوجه شد یکی را پیش فرستاد و بگوید فاجه اگر دوست دارم
 به نیت استقبال من از زاویه خود بیرون نهد اطاعت اولوالامر کرده باشد فاجه
 گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق در این ام که گاه گاه از اطیعوا
 الوسول شمرده می افتد تا با طاعت اولوالامر رسیدن کی توانم سبحان الله
 چه استغراق است فائده چون فاجه ابوالحسن خرقانی را ندید سه وقت موت قریب

چون چترادسیه بودی و در آن شهر گزشتگاه پادشاه بود درویش سکونت داشت

منجات کرد که خداوند اعز را بنحیت قبض روح من نفرستی که من روح خود را
بدست او ندیم چنانکه خود نخست روح مرا در من دیده همچنان خوابستان ازین گفتند
اندو در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند که با ملک الموت نگنجد هرگز گویند
معاملاتی که ایشان با مولی تعالی است و بعضی معاملات گراما کاتبین هم آگاه نیستند
و در عجب است با معشوق مارا که کرام الکاتبین را هم خبریت و بزرگی و مسکرات
موت می خندید پرسیدند ای عجب دل و خندیدن گفت بخت خوبه دیان چه برده بر
خیزد عاشقان بر پیش شان چنین میزند که بداند علقه روح انسانی خواه روح
صالح باشد و یا روح فاسق با قلب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلقی او با قلب
اگر حق را خاک ندهد باشد و اجزای او متفرق گشته - باقی ماند و نشانش بظاهر آلت
که برگ تنبور از شمع او جدا نمیکند و یک پیوند معنوی که میان شمع و برگ است ثابت
میماند هم ازین سبب برگ تنبور بعد از بریدن مدت یکسال نمرود تازه می باشد و قضا
اگر سرمای سخت قبول زار را بزند و خشک گرداند این برگ تنبور که در خانه محفوظ می ماند
نیز خشک گردد و این از جمیع حریمات است حکایت یکی از اثنایان این فقیر که
شیخ وجه الدین نام داشت از یار خود طحیبت سیکر که در شانه او داغ سوختگی
دیدم پرسیدم ای یار این شانه تو کجا سوخته بود گفت از سوختن آتش دوزخ گفتم کجا
شانه تو کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود با گرفت که مرا از حق حقایق بهر
قضا را سگته شد و جان از قاب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن
پوشانیدند و قبر کاغذ و جنازه مرا نزد یک قبر بردند اما انگشت خود از یک دست صمغ
در جنبش بعد بدان در کتب نماند و دفن نمیکردند و روح مرا بمقامی بردند که از آنجا
حکم رسید که این مرد را و دوزخ اندازید که شانه بدو برشتی و دانند و مرا گرفته می خرد
پرسیدم که کجا می برد گفتند دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتش منقلب بود که از

که از سوختن آن آتش از آلهای بنده می بر آمدند بر سریدم که این چیست گفتند که دوزخ است و مرا گفته در دوزخ بر تافتند بخت نه چینی دوزخ اقدام قضا را در حساب می بیند زنی بود دختر داشت بجهت نکاح آن دختر یک بر کار حابه و یک ماده گاوداده بودم آن بر کار حابه بیعیده حاضر شد و در میان من و آتش حاضر گشت و فحش تمام کرد بعد از آن آن ماده گاوه بیعیده حاضر شدند و دم داد گرفتند تا مرا از آتش دوزخ بدر برد و آن شانه چوب روح من آفتاب سوخت و این شانه چوب ز قایم بن با کفن بسوخت باز آن کسان شدند مرا گرفتند که علوفه بده نان نوشید که در است و چوپا مرده می دهند بفقرا امید بند مردمان آن نانها را بفقیری دادند و آن در آنجا مجری افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم و ششم و هفتم که مرا آنجا نه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که ره منس و آخرت بعد از قایم بود و نیاویندی که در میان روح و قایم است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانه روح شانه قایم سوختنی تمام این اسرار بادی عقل نیست و کسائی را که فهم شده نگذاشتند تا این اسرار فاش کنند حکایت طالب علمی چند با هم نشسته مذاکره میکردند و هر یک معهود نمیشود که مردم بعد از موت که میروند و چه می بینند چندین خلق که مردند و هیچ یکی از آن عالم خبر نداد از آنجا که یک لب لبم گفت از من بپرسم آتش الله تعالی از آن عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن طالب گفت شد و بر سریدم مصباحیان اوجع شدند که بپایید بر سر بر آن یار برویم و چیزی از آن عالم بپرسیم که او عالم کرده بود رفته و گفته بودم از خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی اگر تو خبری از آنجا باز بگویی او حاضر شد و گفت یک طایفه چینی بر استائی من حاضر است و یکی بجای من از آن عالم خبری بگویم آن هر دو طایفه بر روی من چنان فرود آمدند که گردن من را شکستند گفتن ننکیدارند شما هم معذور دارید این گفت و دعای

راجع آن شد خیریه و غیره
 در هر روز در این راه
 خجسته انور
 بعد از آنکه در راه
 خجسته انور
 خجسته انور
 خجسته انور

ای برادر بعضی چیزها کرد عالم دنیا محبوبش بود عقل و فکرش آید از عالم آخرت
چه سان فهم خواهد شد حکایت مردی صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورت
حاضر شد و بر صفات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات قرآن پوشیده گشت دست
در از کلمات انصورت را بگیرد دست را با آن صورت ساسی نمیداد و دست از
تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز انصورت حاضر شد و بر صفات
قرآن بنشست تا از تلاوت باز ماند روز سیم این مرد پیش یکی از اهل معرفت
رفت و ماجرا باز نموده آن عارف گفت چنین آن صورت حاضر شده باید که گوش او را
بگیری مرد گفت گوش را چگونه بگیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست
تو خواهد آمد چون تلاوت شروع کرد و آن صورت حاضر شد بجز که مرد گوش او را
بگرفت صورت غایب شد و مرد دست خود را در گوش خود یافت و دید که گوش خود را
گرفته این عاقل مسکین چه داند که انصورت چه بود که در دست نمی آید و چرا
گوش انصورت بدست آمد و بجز در رفتن گوش چرا غایب شد و چگونه دست در گوش
مرد رسید و این فقیر ماهیت این ماجرا یافته است و بر تر است آن مرد عارف متکلمین
و آخرین بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز میگفت که در مقامی خواب دیدم
و محبوب من در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوئی بود و محبوب
میدیدم که هر چه بگفت ملاقات محبوب خف میزد و من بجز آن آب جوی رسیدم و خاتم
که گذارم با همای من تا آن با مقداری جانب تر شد چون از خواب بیدار شدم
پای منی خود را و جامه های خود را تر یافت حکایت حاجی عماد پیش فقیری
گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مداری بود هر چه شوق پیدا
داشت مردمان مرا بتنه می نمودند کردند پیر من غلامی آمد در پیش من فرستاد که ازین
مقام مصلحت آنست که چندگاه محضر نشوی گفتیم از من هیچ بدگاه صادر نشده است

اگر مردم این تهمت بر من مقرر گردد در چند که غلام کوشش بسیار کردند من نفرت و طایفه
بر روی غلام ندیدم تا خون از دهن او روان شد غلام با دهنی خون آلوده پیش
پیر رفت پیر در غضب و مردمان را بپشت من فرمود هر دو بازوی مرا بر پشت بسته
و چهارچوبت مرا بکوبد و من ندانم بوج شدم آخر مرد چای خشک نهادند و
آن چاه را بنام گل آبیان شدند هر سه داشتند که عمار درین چاه مرده باشد
و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافته ام آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را
بالای چاه یافتم جامه های من درون چاه مانده و من بر همه مادر را در بر چاه
رسیدم پیر صرخت با درویش یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقداری کرده
از مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه شدم پیر
بر آب زان شمر میگذاشت جامه زیر پای من در آمد آن جامه را زیر پای کشیدم
و دیدم که انگشت دست بر کمر بسته و روان شدم و وقت صبح رسیدم و بان درویش
ملاقات شدم و احوال من باز نمودم چون چند روز گذشت پیر بروج من طعمی پخت
و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد که بیا تیکه بروج عمار طعمی
بخشد ای کفور شما خرج کنیم و فاقه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید متعجب
و حیران ماند و بان درویش گفت بروج دلتن طعمی موجود کرده اند و شما
بجهت فاقه طلبیده اند این حرف حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی
عمار دو یا دیگر متعاقب می آیم تو شتاب لب بتاز و خبر حیات عمار دبا ز گوی
ما شتاب خوابم آید او بر رفت و خبر حیات عمار دبا ز گفت هر سه متعجب حیران
مانند و چون آن درویش با شیخ عمار دید خلق حیرت بر حیرت افزود و
تعجب و تعجب می نمود و چنان بر طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست
این فقیر مولف حاجی عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام

و چنین بود العجبها در عالم دنیا و اوان و محسوس است و اگر تو پیش دیگری بگویی که از تنه جاده
خودی خود بیایا رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن دو شیخ زاده مناسبت این ماجراست
که ایشان را بستمی گنگ کار کردند و در تنه جاده خشک مجبور شدند و نگاهبانان را بگماشتند
شیخ را دکان با نگاهبانان گفتند که ما را در تنه جاده هر طرف راهت هر سو که خواهیم برویم
اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما فوژ نگردید نگاهبانان این سخن را دکان باور نکردند
که در فکر ایشان محبت منجمه و آن هر دو کسی تنه جاده بجا نمی رود و آن شدند و چند نفر سنگ
راه رفتند بعد از آن از زیر زمین بروی زمین آمدند فائز ^{مقتضات النساء} که از آن راه رفتن اوست
چند کلمه در عالم دنیا واقع است که در حصر شمار نیاید این
ماجرای که نبشته شد آثار را در اوج عوام است تا آثار را در اوج خاص و اخص از خاص که روح و غذا
بدوام زیادت و مجاهده جلا میدهند چه فایده و مقصود از آنست که روح را با قالی بپزند
موت را بطبی و بیوندی باقی بماند اگر چه قالی بسجک شده و ریزه و ریزه گشته باشد چه کند در
فهم و فکری آید چنانکه چندین ظهور آید اوج که مذکور شده در فهم و فکر نمیگردد **فائز**
خواجده ابو علی دقاق قدس سره در وجه مرید انراست چیزی وصیت کرد در آن ساعت که از
دنیا میرفت یکی غسل آینه و خفتن هر شب با طهارت و یاد کردن خداوند تعالی را در
همه اعمال نیک به فائز خواجده ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزی بشنیدم که خواستم
نفت رودی دریم بر آب کوشکی بر کناره آبی بدان رود فرار شدم و طهارت کردم چون
فارغ شدم چشم من بر آب کوشک افتاد و گفتم که دیدم بر کناره آبیاده سخت با حجاب گشته ام
کنیزک تو که آنی گفت ای ذوالنون چند از دور پدید شدی دانستم که دیوانه چون
طهارت کردی دانستم که عالمی بعد از فراغ طهارت چون پیشتر شدی دانستم که عارفی
اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنون نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه میبودی طهارت نمیکردی
و اگر عالم میبودی با محرم نگاه نمیکردی و اگر عارف میبودی بجز ذات حق بکسی نگاه نمیکردی این

این گفت و ناپدید شد فایده حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون بنماز ایستاد
بر خود بزرگیدی را زمین سخت و گلفی وقت گذاردن امانت در آید امانتی که آسمان
و زمین بر داشتن توانستند حکایت روزی آید پیش سلطان محمد تغرلای مغویه
ایستاده بود نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پای بجنبانید و هرگز چنین کار نداشت
اظهار نشد بود سلطان را تعجبی نبود و گفت بخوانه رو و فلان چیز بیا چون آید از رفت غلامی
را از عقب وی فرستاد که پوشیده نظر کن که آیا زهر کند آیا ز موزه از پای سپردن کرد
گروهی سیاه از موزه بیرون آمد آیا ز موزه را بدان موزه می زد و میگفت تو امروز پیش
سلطان ایرونی من ریختی که نوک موزه از زمین برگرفته و ادا بشی گفتم و آن
غلام پیش سلطان عرضه کرد چون آید باز آمد سلطان گفت ای آید از موزه نوک موزه
پیش ما بر رفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوند ان عفو فرماید سلطان
گفت حدیث کردم بمن رسید است گفت او هفت بار مرا گزید اشتی با چون بطاقت
شدم موزه بجنبانیدم فائز دوی النبی بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
سبحانه و تقابل يقول من احدث و لم يتوضأ فقد جفأ و من
و من احدث و توضأ و لم يصل ركعتين فقد جفأ و من
احدث و توضأ و صلى ركعتين و دعا لدينه و دنياه عابثا
و انا ما احببه فقد جفأ و انا لست برب جاف فائز
در خبر است که حضرت رسالت پناه علیه السلام و سفر و حضر روزه ایام بعضی اوقات
نکردند و فرمودند که این روزه منتهی هر که بداند و نوبت هر از سه طاعت و عبادت
بیاید و بپارودش کند و رویه نوزانی گرداند و روز قیامت بر شتران بچشمت
سوار گردد و روی او از ماه شب چهارده تابان تر باشد و است که یکی از این

الى سنة وما يعمل بهذا الامن خلقه الله تعالى سعيدا ولا يترك
الامن خلقه الله تعالى شقيا وذكر بقية الفضائل فانك رايت
كحضرت امير المؤمنين على كرم الله وجهه وصيت فرمود که بر سر جنازه وی
این دو بیت نوبت شد هر قلعه است علی لکرم بغیر از این
الحسان والقلب سليم فحصل الزاد اقل کل شیء اذا
توقد علی لکرم یعنی همان شدم نزدیک کرم که حق سبحانه و تعالی
تو شمع و خالی از عملهای مشائسته و دل پاک باین اعتماد که برداشتی تو شمع
ترس چیز است و قتی که رفتی نزدیک کرم باشد فانه شمع بر است مشی
ادب بود درین راهی بر لور زبان در کوه خاطر جای دیگر جوانم دوست آید بر زبانم
زحمت مراد و قتل جانم شمشیرم که موسی در مناجات مکرر می فرمود حق تو است
که یاری با فضل است و هم غایم که خاست غایم اندک لای موسی فریاد
برواند فلان کوه نظر کن که از خاصان آفاکی است که سوز عشق در دل انداخت
چو موسی فهم کرد آن حکم حق که برت با فرمان بودش حق یکی باید در کوی بر مینه
که در وی هیچ عقل با بر نه به قدرت دوخته بر آتش را به موسی سر بر کشیده نشانی
نظر میکرد چون وحشی آهوه از آوازی آمد که آهوه برشفت و سلامش را آغاز
از جوی نیا به هیچ آواز تو بدی گفتی که ای ست الهی بدین بسیار گفتن به جوی
اگر مقصود دیدارت بر گویی و اگر با حق ترا کرامت بر گویی چون حق شنید این سخن
کشیده آه و داد از یاد حق جان اندک لای موسی چه دیدی بدین سستی و حیرانی سید
مرا ازیشان فراوان عاشقانند که با هم بشنوند و جان فشانند که اگر تو عاشق عشق آفرینی
هر آنکس است عاشق هر آن باد چه امر است عملین چه امر است که در فرس میکند و جان فشان
فانه شیخ فرید الدین عطار است مشنوی چون زادن تا با خرافاتی است

ص

حاصل ما لاجرم ای صاحب است ای ز غفلت غرقه دریا آرمی ندانی که میانی تو باز
هر دو عالم در تعجب است از شک می بارند تو تو معرفت و خیرات امانت هر دو
آرزوی این جان جانت برده است خیرات امانت از تو مانده از فرعون و از فرعون
حق تعالی گفت لای نام او تو چنین آویند در دام او سحر کرد که در لای کشم بود
کی بود معنی که او محرم بود به کار و نیاصیت بیکاری به جنت بیکاری که خیرات
است دنیا لای از فرشته هر زمان خلق و اگر آسوده به جنت این چشم از آتش
ورنه چون پروانه زین آتش بود هر که چون پروانه شد آتش پرست و سوختن را نشاید نمود
هر که در راه زد گمراه باشد بای بسته در دیون چه بماند که از این باید از دنیا باز
هر دو عالم راست نماید میانه این سرای باغ تو زندان تو عاقلان تو بلام حیل تو
در گذرین خاکدان بر غور که نامانی در عذاب در نفور به جنت بر کشد در بین
بر قدم در راه نبرد که بین تو و نرسیدی بدان درگاه که به جنت تو عزت در جهان
تا نماند آن ز ملک ملک می که کفایت نماید با خیال لای تو فانه حق می بیند
علام مصطفی صلی الله علیه و سلم را جامع الحکم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ
درستی مکرر می در دل مصطفی صلی الله علیه و سلم نقش گشته بود و ای علم با بر باطن
چندین علوم دیگر که به مصطفی صلی الله علیه و سلم منور و صاف بود چون از آن علوم می رسیدند
غوامض آن علوم را در چند حدیث موجز بیان کرد با آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم و السلام می
بود خواندن و نوشتن نمیدانست از دفر و حکم و در باطن منور او راسته بود که با حق تعالی
که در دوات سیاهی پاکیزه اندازد و علم را خوف کند و با بر هم اندازد پیر اگردان و سیر
دند انهای بیرون آرواسم الله را فرستد و میم خوف بنویس و کور مکن و مصطفی
صلی الله علیه و سلم نه پارس دیده بود و نه خورشید را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبش و مصطفی
صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند و از پارس گفت الفاظ و ریت او ای کبار طبق عنباده بود و صفا

بسیار حاضر بودند بنیامیر علیه السلام فرموده العنب دودو - دوم پیغمبر علیه السلام
پرسیدند که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز فرمودند فرموده بسک و کانیغ - سیم پیغمبر علیه السلام
در جبهه معادیه قتل را بدید فرموده یا معاویه بداسپش - چهارم در جنگ حدیبیه
مردگان غلطیده بودند که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرموده صحابه
علیه السلام بداسپش - پنجم سبب نوبت عایشه صدیقته رضی الله عنها بود فرموده
گفت لمن اعطیت هذا فرموده که مرا بده - ششم بگمان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه برادر رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که منی
علی الباب فرموده که منم محمد - هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد
ام ائشان فرموده که او یکی است فانک صلیا عیسی فرستاده است که بر
بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالای قعر حضرت
رسالت پناه علیه السلام برای اینکه چون بنده درو در شرف حضرت میفرست
فرستد نام آن و نام پدر آن بنده پیش علیه السلام میگوید که فلان بنده
درو در فرستاده است حضرت فرماید که این درو در بسیار بیای و کاغذ نور بنویس و ما را
بده بر وز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق بهت گردد و فایده شنبه
جنبید قدس سره مسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیست گفت من ابلیس جنبید
فرموده که ترا بر درویشی و دسترسا بجهت گفتی و چون خواهیم که ایشان را
بدینا گیرم در عقبی گیرند و چون خواهیم که بعضی گیرم در حضرت خدا گزینند
و مرا آنجا راه نیت فرمود تا بر سر ایشان اطلاع باشد گفت فی مکه وقتی
که ایشان را وجد و سماع در گیر و من دانم که ایشان را چه بدید می آید این گفت
و غایب شد و چه جنبید تشکر در مسجد درآمد از گونه مسجد آوازی بر آید که
ای جنبید از گفته این دشمن فریفته شد که در رویشان نزد حق عزیز تر اند

از آنکه که بکسیل و میکانیل نمایند بدین دشمن کی نمایند و او را وقت خوش گشت که اولی
تحت قبای لا یعرف فهمه غیری فانک ای برادر اعراسی موقت تا بر چند
با اصول شرح و یار و آیات فقه موافق است اما ایشان کل اعراض از درگاه مولی تعالی
گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه علیه السلام کرده و اکثری ایشان بعد از
بر علی مزده قبول می نمایند پس بدین بیتی را باید که عیسی را خواه فرض باشد خواه
نفس اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر
از اعمال ایشان با اصول شرح و یار و آیات فقه موافق نیایی و ما خدا آن ندانی باید
که سبقت گفتنش نشانی نقل است که مخدوم جهانیا ن قدس سره بحسب نیاز جزا
مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام بنده حاضر شدند چون ایشان را بحدیث یاد کردند
مردمان از رخصت دادند با دوشاه هم حاضر فرمود حضرت مخدوم جهانیا ن التا که
گرو بنده امیدوار است وقتی منزل من نیز بشرف قدم قدم مبارک و من شرف کرد
حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل بادشاه رسیدند بادشاه با جلال و انوار
و اکرام بسیار کردند و التمشیدی بود در مجلس بادشاه او گفت ای بادشاه چیست که این
مرد بدعتی را چندین اکرام میکنید بادشاه را بسیار بد آمد پرسید که ایشان چه بدعت
دارند گفت در شرح فرموده اند که التعمیر لیس لشیعی و ایشان نماز تفریق
میگذازند بادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیا ن گفت چه خاوش مانده
جواب باینکه مخدوم جهانیا ن توجه بدگاه رسالت پناه آورد و روح رسول علیه الصلوة
والسلام حاضر شد از آن جا جواب گفته گفتند که ایک روح رسول علیه السلام حاضر است
میفرماید که سنت من است آن عالم گفت به میباید از آن زمان این مرد بدعتی
بیهوش زمان کافر شد هر که گوید روح فلان کسی من حضرت از غیب میاید و او در شرح
کافر بود مخدوم جهانیا ن فرمود عیسی که زبان تو در کام میماند مقدار یکدست زبانش

در حق تعالی
سید

از دهن پر دهن آمد و او بر خاک افتاد و جان بجان آفرین داد و پادشاه با حاضرات
که برادر این گستاخ بی باک بخانه او بر سر نید در شرح معدن القایق آورده است
التعریف و همان یمنع الناس یوم عرفه فی مکان غیر عرفات و نقبوا
ویدعو او یفرعوا تشبیه بالاحاج کذا فی النہایہ شرح العداۃ التعریف
لیس شیئی ای لیس شیئی واجب است بر بل یومست کذا فی الذخیره و
عن ابیوسف و محمد رحمہما اللہ فی غیر روایہ الاصول لہ لا یرکب لماروی عن
ابن عباس رتہ انہ فعل بالبقرة فالتف عزیض من غار محبانہ و عاشقانی
ویرت اگر رسید ان رضا فی قلب در در بون اعتقاد بن دم دم جدم جدم
بنامی التکاه سکه آن بر دل سکه فوزن تا این نفس رست آید کہ اولئک
کتب فی قلوبہم الایمان فرد در انسانی غازی جان نظر بر امت دارم
میکون قامت خست قبول افتد غازی من فالتف می اگر ند که نشی سیمان
دارانی کہ یکی از بزرگان دین بود عری را در خواب دید گفت ای خواجہ تو
خوش می خشی در این سار از برای تو آراستہ میکنند اگر بیداری ترک
خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب بگذران کن اگر خفتگان بر اندک از ایشان نیست
خوت میشود ہم از مرگ معاجات بیزند بیداری شب عبادت نگارہ دارد قطعه
نشی روزی شرف و رانہ شام اقبال دل فوز بود وقت او خوش کہ اندرین عالم
شب او نغمه ترزند و بوی دہ فالتف محمدی محمدی شیخ حسین قدس اللہ و
سفر شمع مطبوع کہ از قول و فعل فخر اندام او و غریبان را دمی بایم از درویشان
عالیجہ و شایخ صاحب نقاہ غمی بایم روزی صوفانی چند نشسته بودند و محمد
شیخ حسین دین فقیہ حاضر بودند نداکرہ افتاد و وزغ را چند انداز و عید
بر کنند بر شمع و نغمه بل من مزید بر آرد فوضع الجبار قد صیہ آن زمان

بجای این که در این کتاب مذکور است

که بایک باره در این کتاب مذکور است

ص ۱۰۰

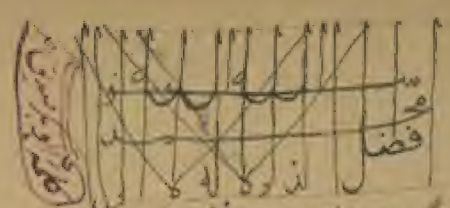
اگر بوم این تہمت بر من مقرر گردد ہر چند کہ غلام کوشتنہا بسیار کرد من نرفتم
و طایفہ بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام بامنی خون آلودہ
پیش بر رفت بر در غصب شد و مردمان را بستان من فرمود و دو بازوی مرا بہ نیت
بستند و چہار چو نگہزن مرا بچو ہمایند و ند تا مجموع شدم آخر مرا در چاہی خشک انداختند
و آن چاہ را بجا ک کل انباشتند ہر ہر و انشد کہ عمار درین چاہ مرده باشد
و من در زیر چاہ مقداری چاہ بیکہ یافتہم انجا نشسته ماندم نیم شبی بود کہ فو
بالا می چاہ یافتہم جامہای من درون چاہ ماند و من بر منہ مادر زاد بر چاہ بیدم
پیر من یاد ویش یاری داشت کہ او ساکن بود بمقامی مقدار رسد کردہ از بمقام
بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ شہری بود بہر آب
از آن شہر میگذاشتہم جامہ زیر پای من درآمد آن جامہ را زیر پای کشیدم دیدم
کہ لنگوشتہ است

خداوند چہار ہر دو پای خود در دو زنجیر بندد درین میان یک نامرادی از خود رفت
و لغوہ زد و چون کجہ باز آمد بر سیدند موجب لغوہ چہ بود گفت و وزغ نیز قدم
مولی تعالی اشتیاقی داشت کہ بی نزول قدم بر در و کار تسکین نمی یافت فالتف
در مقام سکندر آباد بمسجد جامع حاضر بودم قندری آقا نماز ادا میکرد و در وقت
چاہ داشت یکی رتہ خدہ بستہ ستر کردہ بود و قطعه دیگر را چہا کردہ بر سمت قبلہ
انداختہ بر آن نماز میکرد و بر سر کلاہی و دستاری داشت و متش بہ بندہ بود
مستعمل بہر رشتی بر آن قندر افتاد کہ ملحدی گمراہی بخبری و بی آگاہی را بیکبار
و جاہلی غلیظ الطبع را بہ بینید کہ تن خود را بر منہ گذاشت و جامہ مدرتہ پای
کرده نماز میکند این چہ فضولی است و ازین جنس شتم و خفت بسیار کرد و آن قندر
قطعه از زیر پای فو گرفت و برگردانید و گردہ داد و اندام را بسوخت و در نماز مشغول شد

ای راجا اگر صلح تحمل من درست نباشد راجا این از وی کی بپایندند او شنودند و گفت
که راست میگوید ای طالب الصفا که من که تمل فی دنیا با عرض متاع دنیا درست نمی آید بستان
دین داران با عرض دنیا چگونه درست آید مؤلف است مشغولی خرقه زنده پوران
کفن است نه ماخذ متاع و مانع است خرقه پوشی که در پی خردت و کفن پوشش
بل کفن در دست و قتی که شیخ محمد شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را خرقه خلعت
پوشانیدند مدتی مدید در تکرار بودم که لباس اکابر دین نالایقی عاقل را
یکه مصلحت عطا فرمودند و مقدور نشاستم که پوشش و در خلعت حکم و دینان بگویم که
محکوم حکم ایشان بودم مدتی مدید در تکرار ماندم آخر بخاطر رسیدن شایده که تا خرقه اهل معرفت
در مزاج پیدا خواهد شد تمام گذشت هیچ انفری پیدا گشت محضر سبز بر سنگ نرود چه گفته
گند باران را عجب آنکه محذور روزی مرا پرسیدند که کسی با تو ثابت کرد گفت فی بستر رسید
که هیچ کس رجوع نکرده بعد یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و ضمیر پاک
ناایق است نتوانستم قبول کردن محذورم با گنیزد که یکبار می بفرموده پیران بنو
واله کرده ایم و تو در لیاقت و نایاقت خویش می نگری ترا با این تفرق با این تقصیر
چه کار است و پیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زندهار و صد زندهار بعد از این
بخلان گذشتند اگر صادق رجوع کند با نایب قبول کنی بعد از آن بدینت فرمود
که ای نیک نیت بیعت کردن با طالبان صادق پیران را از بهر آنست که نجات
ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دینی بسیار میگردند بنیت آنکه از جمله
این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل الشیخان با بهر از اهل نجات گردیم پس خیر
درین کار غایب کرد حکایت طالبی صادق شش پیش پیر و زنگواری
بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که در آنرا کلاه خواهم داد با نایب قبول
خواهم کرد تصادف رسید آن مردم در آن شب فوت شدند آن بزرگوار انفس را بسیار کرد و در آن

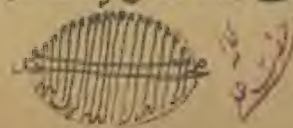
و از آنوقت باز اگر طالبی صادق با نایب رجوع میکنند اهل معرفت تاخیر روا نمیدارند
ای برادر در غار که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که فردگان بهفت
ساله را بطر مایه تا نماز گذارند و اگر فردگان ده ساله تا نماز گذارند ایشانرا بزرگوار
پنج نمازی فرمود گذارند اما هر یکی طفلان شیر خواره را هم تحسن است مادر و پدر را باید
که طفلان خود را با پیر و بزرگوار می با نایب پیوند دهند حکایت سید نقی که
مقام زید پور مردی صالح بود در خانه فرزند بی غریبه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر
مردم شیخ صفی قدس الله روحه آمد فتویٰ گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا
فرزندی نریند بشیوه است و او را کلاه و شجره عطا فرمائید حضرت محذور چون بنور
باطن میدانست که در خانه سید نقی پنج پسر فرزند نریند خواهد شد و نیز حیات شریف را
نیشاخت که تا آن مدت نخواهد ماند پنج کلاه و پنج شجره عطا کرد و فرمود که هر پنج
پسران شما را مرید کردم بعد از مدتی حضرت محذور فوت شد و در خانه سید نقی
پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم پیش از آمدن او در جهان نیز
انابت و ارادت درست است و نیز چون مردم بفرموده آنکه او را دفن نکرده بودند
مرید گرفتن روا است چنانکه در سنده دوم حکایت آن مرده برگزینی ضمیمه
نهیته شده است که محذور شیخ میان او را کلاه و شجره عطا کرد تا مرش از جنابش
آرام یافت در ساله سیر مشایخ نبشت که خواجہ قدوة الدین ابی احمد با جوامع
ناصر الدین محمد آمدی و گفتی السلام علیک یا ولی الله انت خلیفه ما و شیخ
محمد پرسیدی که ای شیخ سلام مرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابوالاحمد چنانچه
گفته فرزند می که در شکست من او را سلام گفتم و خلیفه خود گفتم مادر شیخ محمد
گفته ای شیخ او هنوز در رحم است هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر و او را که
شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادی شیخ ابوالاحمد گفته ای با کلام

فرزند تو بزرگوار و شریفی ندارد و بوی محض و نبشته در دماغ او را ندیده است و مرید و صبیغه
 منی است بجهت رسانیدن بشارت می آیم **فصل** حضرت شیخ بهای بن
 محمود نبشته که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه را در غایت ساد و عذوق و فاجان
 جنت قدس الله روحه و هم نبشته است و از بزرگوار و شریف شیخ حماد الدین نقل کرده
 و از اسیر شیخ نام نموده و این فقره را که مذکور است از بزرگوار و شریف
 تبرک گرفته است سیر اول در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طابان
 صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد مصطفی علیه السلام محبت از حمید
 کو دلی بود و علی مرتضی در ایام جاویدت بیت پرستی کرده و قرابان مرتضی
 مرتضی را می آراستند و در بیت کده می پرورند و غفرت پرستی میکردند و
 علی را میگفتند که تو چرا الله پرورد خود را سجد نمیکنی و اعتقاد را به بران
 خدای می مرتضی و باطلی که چون میخواهم که بت را سجد کنم سر من در میکند
 و در باطن من میکند و که جنادات بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد و
 اینچنین جنادات باطل است پر علی این سخن بشنید علی است عتاب
 که تو گوئی که رسیده آبا و اجداد خود را باطل بشماری چو این کلمات را
 امیر المؤمنین حمزه نفرشند و فرستاد و علی را در کنار گرفت و گفت ای
 علی مستقل در کلمات فد بگویی که بت پرستی کار بزرگان من بود عباد ما ایم
 خلیل الله تا آخر البت و دین ستمانی بنیاد بنا و علی علیه السلام گفت ای عیسی
 محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه خدا پرست و خدا را میسر
 المؤمنین حمزه گفت که محمد بن عبد الله اخلاق پیغمبران را امیدوارم که محمد
 پیغمبر شده و ما بر و ایمان آریم روزی علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی آمد
 پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو می آدم رخ تو



رخ تو از دو چشمها سرخ و گریان سیاهم امروز ترا فرستادم می بینم بر جبهت
 پیغمبر علیه السلام گفت یا علی انت اخي في الدنيا والاخرة اين سر بر تو نشانی
 امروز بر من دمی نازل شد و جبرئیل بر من سوره اقوا باسم ربك الذي
 خلق بیا و رو بیا هر آخر الزمان منم علی نه فرستاد و گفت صیدال ابو بکر
 صدیق با تو عهد کرده چون بر محمد ص و می نازل شود ما ایمان آریم و محمد را بر
 پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خیر کنیم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر داد
 ابو بکر پیغمبر ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این
 ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو تا من و تو ایمان آریم که هر ایمان
 است و او در تمام عمر خود را در دفع نگفته است و گفتن هم دروغ نموی ای علی
 توجه کردی کفری ای محمد هم ایمان بیاوردی اگر اجل رسیدی حال خود را
 ابو بکر علی نه دو نفر محمد مصطفی ص الله علیه و سلم آمدند و فی الحال
 لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسی میان
 پیران آورد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بعد و میان جوانان علی مرتضی رضی الله عنه
 تقایم و علی نه در محراب و در بیاض چنان بود که در میان نیاید در غایت
 سه گان و چهار گان فاخته شدی و نه فاخته نیز شده است و بر فقر خود با کسی
 و با محمد صلی الله علیه و سلم نیز کشادی و صبری صادق بود و دوم در تعریف
 خواهر حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 داشت و خلافت هم از ویافت و خواهر حسن بصری تقوی بر کار داشت
 مدت هفتاد سال و ضوی او جز در مثنوی باطل نشد و خواهر حسن بصری چون
 خرقه امیر المؤمنین علی نه پوشید آن خرقه کلمه بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتضی
 پشت تنیکه بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقه فقر و درویشی است پوشش و

چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است



فقرو فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری را پوشانید
بقدر فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت پسند امیر المؤمنین علی
قبول نمود و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت از ثار
فقر اگر در چنان کموت یک وقت هم در خانه گذاشت بعد از روز افطار کردی و گاهی
پنج شش روز هم گذاشته پرسیدندی ای خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف
شوید و بیمار گرد و از عبادت خدا ایستای باز ماند شما پنج و شش روز میگذرد که
انظار نمیکند اگر ضعیف و بیماری روز آرد چه کند گفت من متابعت محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و علی مرتضی میکنم که ایشان تراسته فاقه و گاهی چهار فاقه و گاهی پنج فاقه
و گاهی شش فاقه بودی من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان کنم
حالا ایشان نمیکنند و در ایشان بد رویشی نه پذیرند و گویند خود را ایست خرقه ایشان
کم خوانند و این سینه میخورند ایشان فاقه کرده اند و این هر روز افطار میکنند خود را در
فقر اگر سن ایشان بسته ایم هر راسی که ایشان رفته اند ما نیز همان راه میرسیم خواه
ضعیف شویم خواه بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را فوق خدا بسیار بوی چندال گریست
کرد چشم منکاف افتاد و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الهی حسن گفت که راست
برگشته کار رحمت فرمائی چون حسن را خرقه در ایشان عطا کرده از روی در ایشان
نرمند گردان سی و سی و در ترفیف خواجہ عبدالواحد زید قدس سره
او مرید و خلیفه خواجہ حسن است چهل سال پیش از ارادت مجاهده و ریاضت
سکینه و علم بر کس داشت مجتهدی کلان بود همچون حسن بصری و شاکر و امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بچند داشت کسی که او را سلام کرده است
باینکه ملاقات شدی خواه خود خواه بزرگ نمشت شیخ عبدالواحد را سلام گفتی
و پیش مردمان بادب نشست و گفتی شما بندگان بادشاهی هستید که تقسیم دی بر ما

لازم است هر که محبت با بادشاه باشد او تقسیم بندگانش نگاه دارد و ما را محبت
با خداست و شما بندگان خدا هستید پس را واجب است که تقسیم شما بداریم که تقسیم
شما تقسیم خداست عز وجل روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید
که پسری ضعیف نحیف بیمار بر عریضی راه افتاده است و آفتاب گرم شد عابر
عاجز گشته است سایه میخواست شیخ عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسیده و سوزی آسمان
نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال پیدا شد بر سر بیمار سایه گردید میر گفت
شیخ مشفق دعا کن تا خدا شفا بر او عطا کند شیخ دعا کرد آن پسر صحت یافت
و فی الحال به خواست و بجای فقره آن شد روزی شیخ عبدالواحد بر اسب
میگذشت جماعتی فقیران گرسنه نشسته بودند بعد از آبی در گریه گفتند ای شیخ
تو دوست خدای دعای تو مستجاب است ما هم فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن
و فرزند ما بگرستگ ملوک میشوند از خدا بخواه تا ما را بوقت خبر رسد دیگر دستگاه
دنیا نغیریم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد ولیکن باید که بر جاده
تشرع بجایید فقیران بجا نهای فقر آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب
و لذیذ میخواهند و هر دست هر یکی دینار دمی فرست پرسیدند که این طعام از کجاست
و این مایه که داد گفتند آینده آمد در حلقه را بجایانید ما فقیه ادبیک طبعی پر از
دینار دمی ز ما را داد و گفت شما هر یک برابر قسمت کرده بستانید چون شومرا
شما بر سنده بگوئید که نفی از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار داد
شومرا آن گفتند آدمی ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شد بعد احوال بنیوانی
خویش بد گفته بودیم و تنگ حال عیال و اطفا نداشتیم از فرموده که امروز غنی
خواهید شد زمان شومرا آن خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد زید کردید
تند دنیا چرا طلبیدید اگر دین هم میخواستید حق تعالی شما را دین کامل برکت شیخ

شیخ عبدالواحد زید
در راهی میگذشت دید
که پسری ضعیف نحیف بیمار
بر عریضی راه افتاده است
و آفتاب گرم شد عابر عاجز
گشته است سایه میخواست
شیخ عبدالواحد زید بر سر
آن بیمار رسیده و سوزی
آسمان نظر کرد و گفت
ای ابر سایه کن فی الحال
پیدا شد بر سر بیمار
سایه گردید میر گفت
شیخ مشفق دعا کن
تا خدا شفا بر او عطا
کند شیخ دعا کرد
آن پسر صحت یافت
و فی الحال به خواست
و بجای فقره آن شد
روزی شیخ عبدالواحد
بر اسب میگذشت
جماعتی فقیران
گرسنه نشسته
بودند بعد از آبی
در گریه گفتند
ای شیخ تو دوست
خدای دعای تو
مستجاب است
ما هم فقیران
گرسنه و تشنه
هستیم زن و
فرزند ما
بگرستگ ملوک
میشوند از
خدا بخواه
تا ما را بوقت
خبر رسد
دیگر دستگاه
دنیا نغیریم
شیخ فرمود
بروید که
امروز غنی
خواهید شد
ولیکن باید
که بر جاده
تشرع بجایید
فقیران بجا
نهای فقر
آمدند دیدند
که زنان
ایشان
طعامهای
خوب و لذیذ
میخواهند
و هر دست
هر یکی
دینار دمی
فرست پرسیدند
که این
طعام از کجاست
و این مایه
که داد
گفتند
آینده
آمد در
حلقه را
بجایانید
ما فقیه
ادبیک
طبعی
پر از
دینار
دمی
ز ما را
داد و
گفت
شما
هر یک
برابر
قسمت
کرده
بستانید
چون
شومرا
شما
بر سنده
بگوئید
که نفی
از دوست
شیخ
عبدالواحد
آمد و
ما را
این
دینار
داد
شومرا
آن
گفتند
آدمی
ما را
با
شیخ
عبدالواحد
زید
ملاقات
شد
بعد
احوال
بنیوانی
خویش
بد
گفته
بودیم
و تنگ
حال
عیال
و اطفا
نداشتیم
از
فرموده
که
امروز
غنی
خواهید
شد
زمان
شومرا
آن
خود
را
گفتند
چون
ملاقات
با
شیخ
عبدالواحد
زید
کردید
تند
دنیا
چرا
طلبیدید
اگر
دین
هم
میخواستید
حق
تعالی
شما
را
دین
کامل
برکت
شیخ

عبد الواحد عطا کردی انقلبت که شیخ عبدالواحد زید پیش از عرف حضرت
گریستی و دارم حایم بودی و دوگان است که آن فاقه کردی بوقت افطار و دستمال
طعام خوردی از دیر رسیدند که چرا طعام اندک بخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیروان میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و در دین
کسیست که قول و فعل متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروان کند و اگر
او را درویش نشوند و حقارت نکند و حقارت او حقارت پیر باشد و حقارت علی مرتضی
بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی بود و حقارت محمد مصطفی حقارت علی مرتضی
بود پس درویشی را باید که متابعت پیر را نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است
عنبر نقل است که شیخ عبدالواحد زید چون ارادت خواجہ حسن بصری آورد و رفت
سین غلام داشت بر آرا کرد و گفت چنانکه من امر و از اگرگاه آرا دندم این غلامان
خود را از بندگی آرا کردم و هر چه در خانه بود از عاقل و اسباب بدو ایشان داد و ثمره که کند
در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد سیر چسبام در تعریف خواجہ
فضیل عیاض قدس سره و روح او مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است چنان
گویند که فضیل عیاض ره زنی میکرد و سر قوم دزدان بود و در بیابان با یاران بسیار
ماندی و یاران فضیل ره زنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و
قرآن خواندند و دست داشته و گویند سبب آن بود که شبی کاروانی میگذاشت
و حافظی را برادر گرفته تا هر شب قرآن بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن
خواندن را دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند الحمد للہ
الذین امنوا و تحشع قلوبهم لذكر الله این آیت چون تیر بردل
فضیل رسید بنمود و بقیار شد روی بخواب نهاد و کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میرود که فضیل با یاران نبود در راه خواب بود فضیل این سخن شنید گفت ای

گفت ای کاروان بشارت مر شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگذرد چنانکه شما اند
میگذرد فضیل در راه میرفت و میگفت و میگفت ای فضیل گناه کار بر معصیت توبه کرد
روی بفرات یک تو آورده قبول کن و فضیل با هم از و خفان او را خشنود و گردان
بر کجا که خشم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خشنود و میگردد و میگردد و خشنود و خشنود
و در دین از من ندی خشنود و شوم و زرد او صد بار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و گناه
آن جبهه صد سفاله را بر نموده و بار ترا شنیده و بر میان کرده بیا لین خود نهاد و فضیل را
گفت برو آن بیا صد و نیار که بیا لین من است ترا بشنیم عجب شمار کرده بود فضیل آن
همان سفاله را بیاورد و بر سرکت ساس دست فضیل آن سفاله دینار شد شمار
کرده جبهه را داد و جبهه گفت که مرا از کفر دیت پرستی باز آدم بدست تو مسلمان میشوم
مرا کماله طبع کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در توبت خوانده ام
که در امت محمد مصطفی صلوات الله علیه مردان باشند که حسن بصری توبه کنند
اگر تو بگل زند گل زر گرد و درین سفاله که گل بود که بدست تو زد گشت اکنون مرا
یقین شد که توبه تو قبول است از بهجت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست قبول
توبه کند او نیز قبول گردد چون فضیل عیاض هم خفان را خشنود کرد و بکشت ملاقات
خواجہ حسن بصری در بصره آمد پس رسید که خواجہ حسن کجاست گفتند که خواجہ حسن بخت
حق پیوست و دوست بدوست رسید انا لله و انا الیه و ارجعون فضیل در
گریه شد آیه هر که روم در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی محبت است گفتند
خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری بجای او نشسته است و خرقه محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیروان است چنانچه یار دوست هر هفته بخدمت اومی آید امر و زرد کار
درویشی مثلی ندارد و مردمان دوست بهیت میدهند و راه دین مینمایند و بسیار را
صحت میبخشد و از خدمت او بسیاران عطا و سید الله و مشایخه انوار محبوب

خواجہ فضل در خانقاه خلیفہ عبدالواحد زید آمد و پانچویں پس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
اللہ یحب التوابین بشارت مر ترا باد چون توبہ نمودی دوست خداست گفت
بیات ترا در کناره گیرم و بدرستی خداست ترا دوست دارم و راه درویشی ارشاد
کنم فضل عیاض را دلت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طالبی
صادق بر آستان قدم درین راه نهد نیست باید که خصمان را خوشتر و گدازد و حقوق
مردم ادا کند آنگاه در پی مرشدی و پیری باشد شیخ عبدالواحد زید فضل
عیاض را اول شغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله ناموده
و نامحصور بگو کا فضل بجائی رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضل کردند
و فضل از آن ساعت که مرید شیخ عبدالواحد زید شد و خلافت از وی یافت و
اهل دنیا ندید و بجز دنیاوی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردی **نقلت**
که شبی تارون رشید مریدی را گفت مرا برو درویشی بر آن مرد تارون رشید را
بر سفیان بن عکینہ آورد و آواز داد که تارون رشید بر تو آمده است سفیان
از تارون رشید گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بمردت می آمدم تارون رشید
بشنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی
فضل عیاض است او را برو خواجہ فضل عیاض آورد و قرآن میخواند بی
آیت رسیده بود **احسن الی الله الی السیات ان یجعلهم**
لذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محبواهم و ما یحکمون تارون گفت اگر بنده بی طلبم این آیت تمام است فی الحال
در آمد فضل چراغ را گشت تاروی او نه بنید و در نماز بایستد و تارون در گرید
و گفت مرا پندی بدید فضل گفت از خدا ترس و حجاب خدائی با پیش دار
که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر یک را بطریق

تارون گفت که هزار دنیا ریش فضل مبارک بد فضل گفت پند ما کن کردم ترا هیچ
سوء نکردیم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا و دان کوشم که خدا ترسی تو مراد از
کوشی که از محبت عشق و قربت خدا دور افتی **سبحم و تعریف خواجہ**
ابراہیم ادریس سلمی قدس سره روحه او مرید و خلیفہ خواجہ فضل عیاض
است سلطان ابراہیم بادشاهی بود با عدل و یقینی و فقیر و از صلاح و طاعت
برگرفت داشت پیش علم و ور آستان خود را یکی از غلامان فقیر کردی و نقش
علم و شایخ راست میکرد اگر چه او لوامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سیر شد
محبت خدای عزوجل در دل داشت ملک باج را بر انداخت و با فقر و
در ساخت روی بخواب نهاد و تنها سفر اختیار کرد قصه ترک دور سبزه
سیوم بنیته شده است و سلطان ابراہیم ملک باج را گذاشته و ملک آمد مسکن
ساخت مجاور خانہ کعبه گشت از کسب خرقه طعام بخشی و با فقر آن خودی روز
ابراہیم رسید که در مکر درویش دیندار اهل مجاہدہ و مشاہدہ گیت گفتند که
فضل عیاض دیگر کس نیست و او مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است و
خرقہ خلافت علی مرتضیٰ را آورد رسید است بجائی شیخ عبدالواحد زید نشسته
دست بعبادت بردم سید ابراہیم ادریس در خانقاه فضل عیاض آمد و شرف
پای پوساد حاصل کرد خواجہ لطف بید فرمود و گفت ای ابراہیم بادشاه
دنیا بودی بادشاه دین گشته بقام من بنشین و خرقہ شایخ مادر بر کنی و از
درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر فضل عیاض گذشت
محبت و عشق او یکی بپا گشت ابراہیم ارادت خواجہ عیاض آورد و در خدمت
خواجہ میکرد چند گاه گذشت خواجہ فضل عیاض خرقہ درویشی مرسلطان ابراہیم
ادیم را پوشانید و خلیفہ فرمود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید که تو فقر را اختیار کنی

که سرور پدر و ایشان محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او
فقرا اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او حماد الواعظ
زید است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او منعم است او فقرا اختیار کرده ام و دنیا را گذارشته
ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادریس و نصیر بن نصیر
قبول کرد و نقلت که یکی هزار و نود و پیش سلطان ابراهیم ادریس آمد و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدس مروت درود
قیامت بر روی محمد مصطفی هم و بزرگان شمرده گردانی ابراهیم ادریس گفت است هر که
دل خود را در دست محل حاضر نماید در غایت و اسرار و رحمت بروی بسته اند یکی در
خواندن قرآن دوم در وقت ذکر سوم در وقت نماز سیم ششم در تعریف
خواجہ حذیفه مرعشی قدس الله روحه ادریس خلیفه ابراهیم ادریس است علمی و کمال
داشت در علم سواد تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیدی و فائده
و مینوائی بسیار دیدی ست تو منشا یک کعبه جبر اهل معرفت را در آن عصر توجیه
بر حذیفه مرعشی بودی سالت ضوی خواجہ حذیفه جز در مستراح باطل نشد
ست او گفته است درویش دست خالی در شکم خالی دل باید اگر بدست درویش
درم بینی قرین درویش نه نشین و نیز خواجہ حذیفه از اهل دولت و اغنیاء اعراض
کردی و گفته اگر صحبت تو درمن اثر کند از راه برانتم و از روی درویشان شمرده
گرم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیایید و برابر من بنشینید
پس نیاز یکبارید و درویش اختیار کنید آن زمان در صحبت حرفه شمارا جدا دهم
نقلت که چون یکی از اغنیاء دنیا توبه کردی و دنیا را گذارشته شیخ حذیفه
مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفته هنوز بوی غنایم آید بعد از چهل روز ناگهان
طلبید و در کنار مرتضی و گفتی بیا ای دلی الله شیخ در تعریف خواجہ میرزا بصری

قدس الله روحه ادریس خلیفه خواجہ حذیفه مرعشی است در سده سالک اهل علم و دانشمند
و حافظ کلام ربان گفته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرد و از هفده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجہ میرزا جز در قضای انسانی بشکست و او را علم بسیار بود بعضی گویند که
دستی سالی عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال عمر داشت و در مدت عمر
خدا نظر بعد سه گمان روز یا چهار گمان روز نگردی چون اظهار خواستی کردی چند
دوق کتابت کردی از دو کتابت قوت قدس خستی نقلت که مردی اهل دولت
هزار و نود و پیش میرزا ادریس میرزا نوره زود میبوش شد چنانکه گفت در دهن آید خلق
جمع شدند آب بروی شیخ زود تا میبوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
و باز نوره زود میبوش شد خلق را گمان شد که انزاج روح خواهد شد باز آب
بر روی شیخ زود تا میبوش باز آمد و لیکن میدزید و گریه میکرد و زود شده بود میرزا
که ای شیخ ترا چه رسید که نوره زودی و میبوش شدی و چون میبوش آمدی چنین
گریه میکنی گفت کسیکه جوایز مطلوب است و جوایز آن محبوب چون طالب را
غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب دهنش او را محامات بهتر است از حیات بچانه
درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه اختیار کرد او را با دنیا چه کار اهل دولتی
هزار و نود و زمین آورد دل من خراب و جگر من آشفته که درویشی که لایق فقر
نیت او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اغوز بالله من الدنيا
و اهلها و منی الشیطان الرجیم و از نیابت حق سبحانه با دنیا خطاب
یا اهل دنیا موسی علیه السلام که گیلانقتنهم شیخ در تعریف
خواجہ سلو دینوری قدس الله روحه ادریس خلیفه میرزا بصری
ست شیخ نامدار و عارف محرم ابراهیم ادریس علمی بر کمال داشت و حافظ کلام
ربان بود شیخ مودف کشته بصیرت شیخ علو دینوری بسیار بودی شیخ علو دینوری

بسیار در پیشان او دیده است و خدمت مشایخ کرده و نعمت بسیار از او بستاند
 و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود هفت یک فرماوردی و مقدار بسیار
 دهن آب شندی نخست منع حایف و دنیا بسیار داشت همه مال اسباب
 بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد روز یکشنبه علو دینوری تا یک شصت هزار دینار
 بفقرا داد اسباب دنیا و بعد بخلق داد برای اظهار هیچ نگذاشت چون وقت
 اظهار آمد توجه بخدا کرد و گفت ای عیسی و اطفال بوسه بدم ایست خرا از حق تو
 دمی آوازی شنید ای علو تو با ما باش تیار عید و اطفال است من دایم شایخ
 متوجه تبدیل نشسته بود که بسیار آمد و گفت مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار
 کسی آنچه طعام بر سر کرده پیش درالیناده است شایخ فرمود بر او و اطفال که ده
 بیار بر گرفت و طلب کرده آورد آنرا خواجه را پیش علو دینوری داشت و گفت
 فرمان شده است که عید و اطفال تو به بندگان من آنه تو غم ایشان مخور ایشان را
 از خزانة فقر و نرق فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باشی شایخ چون این
 بشارت یافت بفرایغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار
 از خوف خدا گریستی و میبوش شدی و چون بپوشش آید می گفتی ای عیسی علو
 دینوری گناه کار است اگر بسوزی طاعتی ندارد خواجه خضر علیه السلام
 گاه که ملاقات علو دینوری می آمد روزی شایخ علو دینوری خواجه خضر
 علیه السلام را پرسید که ای خلیفه من در مجاهده و ریاضت بختی خود را میسوزم
 و غنیمت آنم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجه خضر علیه السلام گفت که
 خاطر جمع دار و در تو بهمانه نیکو بختی است کسی که خداوند تعالی بدو سستی بر کند خوف
 خدا در دل او نشیند اما تو در محبت در دلش باش تا بیکت محبت او کار را
 دینی بکشی بدو عاقبت کار خیر آید و از مکر شیطان رحیم محفوظ مانی بر سید

پرسید در بیوقت شایخ کامل کسیت خواجه گفت در بیوقت میره بصری شایخی
 کامل است که در کمالیت مثالی در جهان ندارد علو دینوری بحکم بشارت در
 خانه میره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شایخ میره بصری نظر بر شایخ علو دینوری
 کرد و گفت بیای ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوریت از خدا تعالی
 خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دوست بیتی دمی شایخ علو
 دینوری میره بصری میره بصری شد شایخ فرمود ای علو دینوری در خلوت
 نشین و ذکر **الله الله الله** بسیار بگو او خلوت گزید و در ذکر **الله الله الله**

مشغول شد هیچ مجاور نظرش نماند از فوق شش شکر الهی بکشد و گفت این
 حال خواجه میره بصری عرض کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در عودت این مقام
 بصید یافت از غش تا شری و من کاریت سهل که مطلوب دین خالق عرش
 و شری است و فرمود که هرگاه که نظر بر عرش می افکند مجرد میبوم که خداوند تعالی
 من ترا سخوام و تو عرش در کسی بمن بیخانی در دینش کار دنیا و اولیاست بعد
 در آن فرموده ای علو دینوری وضو بخیز یکین چون وضو کرد شایخ میره بصری دست علو
 دینوری گرفت و گفت ای علو دینوری را بتمام در دینش برسان شایخ علو دینوری
 پیوست شد بعد ساعتی در پیش آمد باز پیوست شد باز در پیش آمد بپیش چهل
 بار پیوست شد و در پیش آمد خواجه میره بصری از دهن مبارک خود در دهن شایخ
 انداخت فی الحال پیوست باز آمد انگاه خواجه بر سید ای علو دینوری مطلوب خود را
 و مقصود عاجز معاینه کردی مقام در دینش را علو سر بر زمین نهاد و گفت والد سالی
 در مجاهده و ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از برکت محبت یک گنج
 بدین گنج سعادت رسیدم خواجه خضر علیه السلام در دینش مر علو دینوری بخلافت پوشید

بسیار در پیشان او دیده است و خدمت مشایخ کرده و نعمت بسیار از او بستاند

بسیار در پیشان او دیده است و خدمت مشایخ کرده و نعمت بسیار از او بستاند

و گفت ای اکنون سکه دور و نشی بنام تو زدند و ترا در دفتر و در پیشان نوشتند
 دست بخت بد و راه شریعت و طریقت و معرفت از نشان کن طایفه از عظمای
 و شیخ علوی و نوری اهل سماع بود و اعراض بچنان میکرد و در عرس سماع میشدند
 به رسیدن ای شیخ روز عرس سماع میشد و چه سرت شمع گفت بنیاب بر ما محمد
 معطوف و علی مرتضی بنو دیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس است بچنان مایه
 و صحت دوست امروز دست داده است الموت جبر یوحنا حبیب الحبيب
 مایه شادی و صحت بچنان سماع میشدیم چنانکه ایشان را در دست و دست و او را
 بود ما را نیز بطریق ایشان دست و در سیرتیم در تعریف خواجہ ابواسحاق شانی
 قدس سر آمد و در امریه و خلیفه خواجہ علوی و بنو است شیخ ابواسحاق شانی صاحب
 سماع بود سماع بسیار شنیدی و بسجک شیخ اعتراض کردن نتوانستی و دانستی
 مجتهدان بودند هر که از ایشان سماع خواجہ ابواسحاق دیدی گفتی که سماع
 سماع است چنان ابواسحاق در سماع آمدی حاضران مجلس در تواجده می شدند و در
 دیوار در حرکت و جنبش بودی هر که در مجلس سماع خواجہ ابواسحاق حاضر شدی هر که او
 برگردانست گفتی و خواجہ امروزی را و دنیا واری را در مجلس سماع آمدن خواجہ
 و اگر اهل دولت کسی بغیر رضای خواجہ در مجلس سماع حاضر گشتی فی الحال تائب گشتی
 اموال دنیا را بفقر کردی و در پیش اهل معرفت شدی و صاحب گشتی و
 خواجہ ابواسحاق چون خواسته که سماع بکنزد دست روز پیش از آن قوالان را
 خبر کردی و یاران را گفتی ساخته شود ما سماع خواهیم شنید یاران شمع و دوشی
 میکردند و بعضی سکه طای می کردند و قوالان از انقباض خود نگاه میداشتند بعد از آن
 خواجہ سماع شنیدی نقشست کردی اساک باران لباب خلیفه توجیه خواجہ
 ابواسحاق کرد و گفت از خدا بخواهید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر

حاضر کنید چون بار سماع دست دید و آن چشم مار و آن گرد و آن وقت فتح بمان
 شود خلیفه فی الحال قوالان طایفه را و خواجہ فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود
 که سماع در دمی و بن سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد و بدران
 زمان بدران رسید و خواجہ ابواسحاق و ایم در ریاضت بعد از بیفت روز افطار کردی
 سکه خراج و دی گاهی بطریق قدرت سکه طعام خوردی و فرمودی الفتی که من دیگر نمی
 یافتم و هیچ چیز نمی یافتم و گرسنگی و تشنگی و جنگلی کشیدن کار انبیا و اولیاست قل
 علیکم السلام اجمعوا البطونکم و انظمو الکبادکم و اخرجوا اجسادکم لعلکم
 ترون الله یقینا خواجہ ابواسحاق چون خواست که مرید خواجہ علوی و بنو می شود
 چهل روز استناده میکرد و میگفت ای ابواسحاق بخواب که مرید شیخ علوی و بنو می شود ادا کند
 ای ابواسحاق علوی و بنو دست ماست بر مرید شود و در خدمت او باش خواجہ در خانه
 علوی و بنو آمد و با پیوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق در دوش کابریست که در پیش
 دست خدا و رسول خداست خواجہ ابواسحاق گفت بنیاب خدمت نموده رسید است
 و منظور نظر نمودم شما مریدت کرد و پیش هم خواجہ شد شیخ علوی و بنو خواجہ ابواسحاق
 در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خدا بخواه که تو و فرزندان تو در پیش کامل
 گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجہ ابواسحاق ارادت آورد و
 مرید شیخ علوی و بنو شد چون مرید شد علوی و بنو فرمود ای ابواسحاق باید که در قنایه
 دست دارد و دنیا را بقبول که بچنان مایه انقطاع از دنیا و اهل دنیا داشته
 خواجہ نصیحت بپذیرد که شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین و بنیاب
 شغول شو که بچنان مایه در ارادت داشته اند و بسیار کرده اند و دست
 الله هفت سحر ابواسحاق در خلوت بنیاب شغول بکار شغول بکار شغول بکار شغول بکار
 علوی و بنو ابواسحاق کار خود متذکر شد شایسته حضرت ماست ما و پسندیم و قبول داریم

وانکار سماع پیران و انکار سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار مائید
که تو دید اگر خواهی که ازین رحمت بشو و زبیر سماع ابو احمد چشتی بعد از آن که فخر شوی
در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و انکار سماع از دل دور کرد و الی حدیث که بعد چنان بهشتی
شیخ از سماع فارغ آمد نظرش بر فضیل افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع
اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم سماع حضرت مقدم می شنود اسرار آفرینگار است تعالی
و تقدس عوام را بران اطلاع نیست و خواجہ ابو احمد می گفت که مجز شب بود و در
در مجلس ابو اسحاق شایسته حاضر بود و چون ابو اسحاق گفت در آن سماع عاشقان
ابو احمد چشتی که توان اهل سماع رفع حجاب از گوش تاقت غری در نظر آمد و علم لدنی
حاضر گشت بیانی که ابو احمد چشتی در بهشت است میگردد دانشمندان آن عصر تکریمی
مانند و در سید و هم سائر مرید خواجہ ابو اسحاق شایسته و خلوت گردید و شغل نکرد
لا اله الا الله می بود دست ده سال گذشت انگاه خواجہ ابو اسحاق شایسته خواجہ
ابو احمد چشتی را خلاصه کردند و بجا گفتند نند و گفتند که ابو احمد تو را فرزند
پرستی که مرا از پیران رسید بعد تو بنشینم دست خواجہ ابو احمد گرفته لبش را بوسه
شدند و گفتند که هر نفس که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد
و او را به سب در روز بروز درجات ابو احمد چشتی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را
دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دل او نهادیم بر که بصفت حضرت ابو احمد چشتی
باشند او نیز دوست ما گردد و فردا سر صحبت را بر مل خود قابل گردنیت بهر دنیا
زرنیت بهر کائنات سیر باز و هم معرفت خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی قدس
البدن روح او میرد و خلیفه خواجہ مدد الدین ابو احمد چشتی است نقلت که خواجہ
ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار بار
در شکم من بود که بوقت تجرد شکم من بکسب سید از شکم من آواز زد که لا اله الا الله و در

درویش من افتادی شیخ ابو احمد چشتی گفت شبیکه شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد
العلی را خواهم نامید که بگفت ابو احمد فردا در راهی از مریدان خود جهان
خواجہ آمد نام او محمد چشتی است بگفت لا اله الا الله وقت تولد یاد از مندها بگفت که خواجہ
محمد چشتی شنید هر روز بریدن و برود و در گوش او بگو که محمد مصطفی علیه السلام است
سلام رسانید است و گفته که تو هم نام منی خواجہ ابو احمد بسیار شنیده از مادر شیخ ابو محمد
چشتی آمد و در کمال این ساعت فرمود که تولد شد بود که از رحم مادر من
آمد بهر بنده بودند که لا اله الا الله هفت بار تا آواز من گفت شیخ ابو احمد چشتی
الی و منو کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمد مادر شیخ محمد چشتی ابو احمد را شنید
ابو احمد چشتی گفت سلام علیکم و السلام و السلام علیکم السلام و السلام علیکم السلام
چشتی قل ما ردایک بهذا اللیلۃ شیخ ابو احمد چشتی مرید سلام حضرت رسالت
پناه شد و علی السلام رسانید بود که شیخ محمد چشتی سلام بنیام علی السلام شنید گفت
و علی را و اهل بیت و اصحاب را و جمیع شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خند می نمود و شیخ
قصد خندیدن ابو احمد را که گفت خواجہ شیخان علی الحنفی را خندید است که چند بار
کو که در گوش مال و ایشان در گریه پیشو ندین شیطان نزدیک که نومی آید فرشته
دیگر زنان او را بیرون میکنند که کو که سید مادر را دست این معاینه میکنند و میخندند
نقل است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد و شیرینی خود به چند کعبه و تان
شیر دهن می انداختند اصل بنور داین ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود که او روز
عاشورا روزه داشته است و موافقت دوستان خدا تعالی کرد و چشتی هم بهر سبب
رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را بر گرفت و گفت باید که فقه و فقه اختیار و باغبان و مسکن
محبت و در صحبت اهل دیار اعظم و او پیران به فقیر بوده اند و فقیر از او است
داشتند بعد از ارادت مدت دو روزه در کسب مشغول بود بعد هفت روز بیک نام

افکار میکرد و در عین شیخ محمد حجتی در پیشگاه کافیه بود که در جنت آمد سلمان شد
 شیخ ابو احمد بعد از ده سال شیخ را خفته و خوابیده دید و دست شیخ را گرفته و بیدار
 ایستاده شد و گفت محمد حجتی را خفته در پیشگاه پویشانیدم او را در کار دین استقامت
 و در اقامت بر روی محمد مصطفی و جمیع میران ما سرور و آوازی شنید که خاطر
 جمع دارم دعا تو قبول دهم فردا قیامت محمد حجتی را برام محمد مصطفی علیه السلام در
 بهشت بریم محمد حجتی از دوستان ما است هر که محمد حجتی را دوست دارد او را نیز دوست
 داریم چون شیخ ابو احمد این بنابر یک خوشی که است بکنج محمد گفت که درویش کار انبیا و اولیا
 خداست در مقام خیر و صدیق تواند نشست سیر دوازده روز و تعریف خاصه
 ناصر الدین ابو یوسف حجتی قدس الله روحه و در مدینه و خلیفه محمد حجتی است هر که حجتی
 پاک فراموش نماند ابو یوسف سه روز بود در پیشگاه صاحب کرامت شد و صاحب
 روزگار نشسته از فوق عرش گفت شری نظر و افتاده شیخ از مردمان و معتقدان
 خواهد کرد و بنام شیخ شهادت میدادند و قدس سر با ملاقات خواجہ ناصر الدین
 رسید بر بار که روی خواجہ ناصر الدین بدید اسماعیل در آمد بر سبزه که حجتی که بنام خواجہ ناصر الدین
 در مقام می آید گفت که من در جبهه رو خواجہ ناصر الدین بنم اگر نتوانم به پیشه بجاقت
 و بتوارش و خواجہ علم بر کمال داشت بدین شیخ حجتی که گفت علم خدا علمیت که
 عقل آنرا نتواند یاد کند تعظیم خدا عزوجل خواجہ ناصر الدین علم داشت چیز بدین شیخ
 محمد حجتی مقصود و گفت خواجہ در این شیخ حجتی مثل صلی الله علیه و آله بود و بیاموزد انعام
 که یافت گفت بنده ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان خود منسک شود و خدمت
 قبول فرمود و مرید گردید گفت که ناصر الدین بهشت با برنام من بگو و سوسو زبانی نظر کن
 دهفت بار نام من بگوئی و سوسو آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان کرد نظر شایسته
 شری و متفوق عرش رسید شیخ محمد اعظم که انعام خضر علیه السلام یافته بود خواجہ ناصر الدین

آموخت بمو که او اسم اعظم را یاد کرد و علم کبک و توبیت و انجیل و زبور و فغان و
 مصحف انبیا بر او شنید شیخ فرمود باید که در وفاته اختیار کرد آن شیوه انبیا و اولیا
 و سر فقیران محمد مصطفی علیه السلام فقیری که در خانه او بود و خانه شیخ بیکم بود
 جمیع بران ما فقیر بودند و فقیر را دوست میداد خواجہ ناصر الدین نصیحت بر توبل کرد و خلوت
 کرد و شغل نکرد الا الله شکر مدحت چهارده سال شغل او لاله الله بود و بعد از وفات چهار
 خاتمه شد و افکار کرد و چون رو اهل دنیا دید تغییر می داد و او بیکم و گفت که
 مردار دنیا در وضع من رفتنست حضور در عبادت یابم و ای پیکر ان دنیا
 با تو درویشی گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک انگوزه در یکدیگر جمع نشود اگر چه شیخ
 خاصیت مشک باطل گردید پسیدند که رسول الله صلوته و السلام از صحبت اغنیای محترم
 نشد و است شمار چندین احقر از از کلمات گفت بنابر علم اسلام معصوم بود او را
 صحبت اغنیای را نداشت و ما معصوم نام کنیم که با رنج در مانده ایم ما را صحبت اغنیای
 مضرت شیخ می آید و بعد از خلوت چهارده سال خفته بود و نید و بجاقت
 نشاند سیر و در توبه خواجہ ناصر الدین بود و قدس سر الله او را در خدمت
 خواجہ ناصر الدین ابو یوسف حجتی است خواجہ قطب الدین مودود شیخ را در خدمت امرار
 و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بعد در خانقاه خواجہ مودود به هر که است روزنامه
 بر او گذاشته شد یکی از اولیا خدا گفته بود که بنده نقیضت هر که مرید خواجہ قطب الدین
 مودود شد با اول روز حجاب بود الله را به انداخته و از عرش تا فرش انوار تجلیات
 در نظرش آمد بی هر یک مریدان خواجہ صفت بودند خواجہ بر کمال داشت شیخ
 و سلک و قو و مقالری رخصت فرمود و چون در سوره حضرت عزت شد انعام
 آواز داد بران کار کرد و در خدمت خواجہ ناصر الدین مودود بود و او دیگر بود سماع بسیار
 شنید بارها در سماع غایب شد بعد از سماع حاضر آمد یک مرد و سوره سید چه سر

و سید و در عین شیخ
 این را از بنام سید با کبر و

گاهه در سماع حضرت مژدم غایتی شد و در آن حال حاضر میشوند و فرمودند که این نظر است چشم
 باطن تو در من نیست اسل سماع در مقام نور اشعه برسد که بالاتر از او مقام نیست در مقام
 از چشم ظاهر بپایان غایتی بود و او در مقام قرب حضرت ادر اوج محبت دیگر نمید
 مگر آنکه محبت بپایان محبت گاهه در حال سماع چندان گشت که سینه مبارک ترسد
 و گاهه سینه در درون لعل در ویش سر این هر دو حال از او برسد فرمود که این
 از آثار مشاهده احوال و جمال است فیض فراق و وحدت و در یک ایام سماع چندان است
 که در تقریر و بیان نیاید و آنکه در نظر این وین مرید شیخ نام الدین پیغمبر شد شیخ نام الدین
 فرمود که فقر اختیار کن که کشایش کار در ویش هر از فقرت چند آنکه فقر بخت کشایش
 کار افزون تر فقرت که خواجہ قطب الدین مودود بعد از ازا دات میت سال در مجاور
 بود و بعد از پنج شش روز افطار میکرد از یک شیخ نام الدین پیغمبر او را جاده خلافت
 عطا فرمود و وقت ای شیخ مودود خرقه آورد که کسی پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یک
 سال بود و بعد از آن شیخ نام الدین اسمیکه از پیر فرستاده شد شیخ محمد بنی بایسته بود
 کرد و بعد از آن خواجہ قطب الدین آن اسم را یاد گرفت و علم شد که شاد و شاد بود که در میان
 خداست که حاصل آمد توریث و انجیل و زبور و افغان را بیان میفرمود و سر جمادیم
 در آن وقت خواجہ شیخ شریف رشتہ قدس السعد روح او مرید و خلیفہ خواجہ قطب الدین
 مودود پیغمبر خواجہ شیخ شریف زید را به درخت بود بعد از روز بستانه نظر سزین
 نماز اظہار کرد و غرض از آن بود که خود را در محبت نظر او اکثر نعمت بود و پیر که کرد و او را
 نعمت شد از فوق عرش تا کفش بر او ملکوتی گفت و او بعد و بیت سکه عطا داشت از
 چهارده سال تا آخر عمر و خواجہ در مقام حاجت باطل شد و او را در یک بود و بار بار فرمود
 و آه گفته و بیوش و بیگشت آیت روی او میفرمود و در بوس آمد پرسید که چینی که
 و نزه از حیت فرموده بار کاین آیت را یاد کرد که او خلقت بنی اللہ علیہ السلام

مد یوش و بیگشت سیکردم که خداوند ما را بخت عبادت آفرید و دست ما را بخت روز او را بختیم
 و ما بعد و زید شغول شدیم و ترسم بیاورد و در آن وقت میان دو ایشان فرستاده گردید و گویند
 حاجی شریف با جدا ایجا داشت و با خلق هم میل داشت این نوع دو در میان عاشقان باقی
 درست نیست او را در حلقه عاشقان نشستن نمید و اینچنین کس شایان خرقه نمائند
 که فرستاد که در این بزم محبت خدا در سوسل دیگر باشد نقل است که چون خواجہ شریف
 مرید شیخ مودود و شیخ مودود فرمود و شیخ اسحاق فرمود در شیخ از خدا عزوجل خواستم که مقام
 من بشیخ و خلق را بدینست و بر کلمه بدان تو سر قوم درین باشند و در خلوت بنشین
 خواجہ عرض کرد که پیر و شیخ در خلوت نشیند که او جمع باشد بنده لایق خلوت نیست
 شیخ قطب الدین مودود پیغمبر اسمیکه از پیر فرستاده شد خواجہ شریف آموخت بود که او آن
 اسم را یاد گرفت و علم شد که برو کشاده شده باشد و فرمود ای حاجی شریف در مقام خود مخطی
 صا الدین هم و در مقام پیران ما بنشیند او بر که جاسر بنا حدیثی که بر او علم لدنی باشد
 و راه هدایت نماید او بدان کار کند بنده خرقه بکیم خواجہ شریف را پوشانید و خلافت
 عطا فرمود و بجای نشاند و نصیحتها اختیار فقر و فاقه و محبت با غنی و با مسکین آنرا راه
 درویشی پیران است او را تلقین کرد نقل است چون خواجہ شریف خرقه خلافت پیغمبر
 یافت و از او را حاجی شریف پیغمبر خرقه بکیم مبارک باشد ما تر آفریدیم و قبول
 حضرت فقه کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز قبول حضرت خود گردانیم سیر با خردیم
 در آن وقت خواجہ عثمان کار و قدس السعد روح او مرید و خلیفہ خواجہ شریف
 است لغت که خواجہ عثمان را در شیخ در خانه نشسته بود بختاد و نه نفر از کافران
 اتفاق کردند که نمیشتند خواجہ عثمان را در بزم و گویند که اگر سندانیم چرا طعام عطا عده
 در صحنک نوبده و هر یک طعام جنبی بگردانید و این ایشان آمدند و خواجہ فرمود آفریدان
 آدم و حوا بنشینید و دستها بشوید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست شوی

آسمان کرد و صفت پر خفا صفت مختلفه بر جنبه کمال ایشان اندیشیده بودند از غیب میگفت و
پیش ایشان نهاده و کافران میدیدند که صفت از غیب آید و چون از طعام فارغ شدند و وقت
نعمت خداوند تعالی بخوردید و اعیان آید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول قیامان آری سماع
شوم خدا عزوجل ما را بچون گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم چشم خداست قادر است
که از من هزار مرتبه بلندتر گرداند ایشان بعد اعیان آوردند و مسلمان شدند و صحبت
باک حضرت خواجه عثمان کردند و اختیار کردند هر یکی از آنها گفتند که در نظر نشان انوار و نور
تا گشت تر مکتوبه خواجه عثمان در روایتی که در میان حضرت مشاهده بود مدت هفتاد و سه سال
نفس را آب سیرند و طعام سیر خورد و شرب نموده بعد از آن در آنجا در آنجا میبود
ساعتی و گاهی چهار نفر و گاهی پنج نفر است انگشت میزد و میگفت و از پیران درویش
کرب خاکنی و روز طعام خورد و روزی که در وقت درویشان پوشه نقل است
که خواجه عثمان در مدت ده سال نفس را طعام نداده و بعد هفت روز بری و پس آب بنامید
و گفتی که ما از دست نفرین بمان نفس بر من عاک آید از من آب میخورد بری من
اورا آید هم و خواجه عثمان در روایتی که در میان حضرت مشاهده بود مدت هفتاد و سه سال
و خون مبارک در اندام نموده لغوه بلند میزد و در نفس آمد نقل است که خلیفه وقت
در خانه او سه روز در میدان سماع را منع کرد و حجاب را بر خواجه فرستاد و گفت خواجه جنید
سماع توبه کرده است اگر سماع نمیکند و خواجه جنید از سماع توبه نکرد و گفت خواجه جنید
هفت سال بود که به پای اجتهاد رسیده و توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و کرد
سماع نکردیم هرگز از سماع باز نماند او را برادر گفتند و قوالانرا بکشند خواجه عثمان در روایتی
گفت سماع ستریت از اسرار است سیان بنده و موسی اگر ما از سماع توبه کنیم نبره کار شوم نیک
بد گفته باشیم و از پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و مجلس عبادت فرمودیم
به بیم که علما سماع را قبول نکنند یا بکشند خلیفه حجاب فرستاد که بایند خواجه استخاره

استخاره کرد و در آن شد و در مجلس عبادت آمد علی بن محمد که در میان ایشان بود دیدند بریت بودند
و علم فراموش کردند و حرف نمیگفتند هم یاد نمائید که در میان خواجه عثمان بودند و فریاد برآوردند سماع
مر شمار سماع است اهل اندیشه خواجه عثمان گفت و بگویند که خواجه جنید توبه از سماع
کرد گفت که سماع بر اهل سماع حرام است آنوقت که خواجه ناه الدین در چشت بود
گفت اگر جنید در چشت بود و با ناه الدین در بغداد بود جنید توبه از سماع نمردی پس
پیران ما توبه نکردند و سماع شنیدند توبه جنید بر ماقت نیست به علما سماع خواجه میخواندند
و گفتند ما بهر بنده پیران شما ایم هر یک که شهادت میدهند که سماع مطلوب است خواجه بکرم
و لطف همان علما نظر کرد که اهل اندیشه و ابوالعالم لدنی بر ایشان کشیده
نمودند اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برآورد جنید گفت
خواجه را بگویند که سماع پیران خدای سماع بشنود تا پیران پیران خدای توبه کردیم خواجه
آمد و الا نرا طلب که سماع در داند یک هفته شب را در خواجه با صوفیان سماع
شنید خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان را در روایتی که سماع بشنود
و بگوید را چه اندازد و چه زبیر بگوید که سماع بشنود خلیفه قوالانرا طلب که گفت اگر شما
پیش سرور گویند شما را بگویند که سماع را خلیفه از بیت المال معین کرد خواجه میدان خود را
گفت که اشعار و غزلیات بلغات بخوانید خواجه عثمان در روایتی که با آواز غزلیات
سماع شنید و لغوه میزد و انوار اجده میزد و میدان گفتند مردم چرا شما سماع سر
بنام نمیکند خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت را سماع است سماع را ادبنا کنند و آن مرد سرور در دست نه
سماع از سرور دنیا و بنام از سرور دین باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند
و ذکر سماع قاضی حمید الدین در میان ذکر خواجه قطب است که کرده خواهند
انشاء الله تعالی خواجه عثمان در روایتی که سفر بسیار کرد و در چشتیان

خواجہ حاجی شریف زندی رشتہ بندہ عثمان میوانہ کہ در سلاطین یہ ان بیادید خواجہ
حاجی شریف قبول کردہ و کلاہ ارادت چہارتکے عطا فرمودند و مقراض راندند
و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ ^{صلی اللہ علیہ وسلم} کلاہ چہارتکی داشتہ اند و چون جہان
بجست خدا بگزاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و باقیان و غریبان تو از بندہ پسینکہ
کلاہ چہارتکی بر سر نہاد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ ^{صلی اللہ علیہ وسلم} ہر از خود چہارتکے
و ہر کہ تکبر و فوقیت نماید و بیش از نیت نفس است راہ بر نیت قطع طریق است لایق
خود مشایخ نیت و ز دست اہل نفیست بینعت پیران اللہ و نیز اندلس اس درو
اور اہم است اور اندر کہ خرقہ پوشند و کلاہ چہارتکے ہر ہر یکدہ خواجہ چہارتکے
نصیحت پیر قبول کردہ در خود شخصیت و بیکر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از ست سال خواجہ حاجی
شریف خرقہ الحیم پوشید و فرمود کہ عثمان ترا کفرت آفرید کہ اگر گزاردی پسندیدہ افتاد
خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کا زیر قہ یافتہ بود خواجہ عثمان را آنوقت علم موت و اسرار و
رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برد کشف گفت نقل است کہ خواجہ عثمان نماز روز
ناعت و از داد کہ نماز ترا پسندیدیم گواہ چہ ہوا خواجہ تقی ^{الکلی} من ترا میوانہ از روز
ای عثمان من جہان لایزال از روز گردانی دیگر گواہ چہ ہوا خواجہ گفتہ الی گنہگار امیر ^{الکلی}
^{صلی اللہ علیہ وسلم} حضرت پادشہ بامروز آواز آمد سی ہزار عزا از امت محمد ^{صلی اللہ علیہ وسلم} تو بخشیدیم
ہر پنج وقت این ایشادت ^{شیخ} شایستہ و در تعریف خواجہ معین الدین
قدس اللہ ^{رحمہ} او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان گردوست نقل است کہ خواجہ معین الدین
حسن سبغری علم ہر کما داشت تصنیف خواجہ معین الدین در شہ خراسان
و بالا دست بسیار است مدت ہفتاد و سادہ شب و ایک دوشت بر زمین نهاد و ہفتاد
سہ و منوی او جز در حق حاجت باطل نشدہ و چشم بستہ میداشت وقت نماز میکشید
ہر کہ نظر شیخ افتاد ولی اللہ میدید نقل است کہ خواجہ میفرمود ہر کہ بر من شہ و یا مریض

فرزند ان من شہ معین الدین پاد بہشت نہند تا او را بہشت برد و پسینہ کرد
از فرزند ان خلفا ہستند یا اولاد فرمودند از فرزند ان خلفا مانند و نصیحت
نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود و ہر کہ کعبہ مشغول بودم افاقہ از داد امین الدین
مال تو بخشیدیم ترا اہل بیت ترا آمریدیم و قہ فوش شد گفتہ خواستی در یاد اہم
آواز بر آمد گواہ ^{نایدیم} گفتہ کہ آنا گویہ معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند
ایش ترا ہمراہ افاقہ از داد امین الدین ہر کہ مرید تو و مریدان است تا روزیت
ہمراہ آمریدیم خواجہ معین الدین ذوق در سماع داشت بسیار شنید ہر کہ با محبت یک
خواجہ بود او ہم مدب سماع سدا اہل گشتی نقل است کہ خواجہ معین الدین سفر
بسیار کردہ است و بسیار مشایخ یاد رفتہ چون در شہ بغداد آمد پسینہ درین شہر شیخ عظیم
واہل کرامت کیت ہر ہم با اتفاق گفتہ کہ امر و زورین شہر ہر خواجہ عثمان کردہ و تو بیک
نیت خواجہ معین الدین در فاقہ خواجہ عثمان کردہ اند خادم گفت کہ حضرت شیخ
برای نماز در مسجد خواجہ حسین بغداد رفتہ است خواجہ معین الدین در مسجد خواجہ حسین آمد و دو
پایوس حاصل کرد و در مسجد مجاہد شیخ عثمان مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود
معین الدین دو گانہ نماز بگرد و مستقبل قبلہ بنشین خواجہ معین الدین ہمچنان کرد
باز فرمود کہ سوئی سمان کن اورہ سوئی سمان کرد بعد از ان دست گرفته
گفت کہ ترا کجا آرسا نیدیم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین نہاد و کلیان
عطا کرد و فرمود معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان ہزار بار سورہ اخلاص
بخوان بعد از ان فرمود در خانوادہ مایک شہار و زمجاہ ست یک شہار و مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شہار و زمی مشغول کہ حاجی از نظر برداشتہ شد و بمقام
مشاہدہ رسید انکجا خواجہ او را خلافت عطا فرمودہ و یک قہشت نمود ہر ہر راہ دروش
پیران سہ اورا تلقین کرد بعد از ان دست گرفته گفت آہ معین الدین تو مقبل کن

و مقرب حضرت خود گردان آواز بر آمد امین الدین تو مقبول حضرت ما نام تو در دفتر
مهر بن ثبت کردم و در قوم مشایخ گردانیدم بدست ساد و خدمت حاجه علی
تا روزی ملازم ماند و حفظ علم را به خود بر روز یک ششم و بر شب یک ششم میکرد
و بر بار یک ششم قرآن مرتب میشد تا آنکه آواز داد که ختم تو قبول کردیم و اقبال الدین
بجای آنکه کدس اندر و کدس نوزک در مجلس شریف خواجه معین الدین شیخ شیخ
شیخ شهاب سهرورد و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد مصفا و مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا محمد بن اده و خواجه علی بن سغری و شیخ سیف الدین باغی و شیخ احمد محمدی
و شیخ جمال الدین تهریزی و شیخ برهان الدین و شیخ محمد احمد مصفا و شیخ اوجده کرمانی
و شیخ احمد و احمد و شیخ برهان الدین و شیخ خواجه سلیمان عبدالرحمن و مشایخ علماء و شیخ
سباز از جوانان و اطراف کتبت پاپوس خواجه معین الدین حاضر شد و در مجلس حاضر
میکشیدند سیر بهر سیم در تعریف خواجه قطب الدین صحبت میکردند که قدس السعاده
او مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی است نقل است که نظر میداد خواجه شد
در آن مجلس و اسد گشتی خواجه قطب الدین اگر گفت بعد از آنکه منظر نظر میداد خواجه سهرورد
ولی اسد خواجه قطب الدین گفتی رسیده از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگویی که خواجه
قطب الدین در شکم مادر بودیم شبی درون شکم جنبید و آواز کرد که یا العبد العبد
و من بعد شنیدیم از نیم شب تا یک پاس روز این آواز شنیدیم نیم بجه که خواجه متولد
تمام خانه نوز گرفته بود مادر خواجه را حبیب در گرفت خواجه سر بر آورد و نوز آهسته آهسته
کم شد تا آنکه آواز داد که ای مادر خواجه این اسرار ما است که در دل فرزند تو نهاده ایم
که تا بنور اسرار ما منور شوی چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روز شد
مادرش پیش خواجه معین الدین فرستاد خواجه معین الدین تخته خواجه قطب الدین را
بر گرفت تا بنویس تا آنکه آواز داد امین الدین در پشت تخته خواجه معین الدین ساکت بود که خواجه

که حمید الدین ناگوار می آید تخته قطب ما او را به نبشت و تسلیم هم او را بگردان
خواجه قطب الدین در آتش بخت و قاضی حمید الدین در ناگوارت آواز داد که حمید الدین
برود در آتش تخته قطب بنویس شما او را تعلیم کنی خواجه حمید الدین چشم بر بست هرفته
العیین در آتش سید خلیفه معین الدین چون خواجه حمید الدین را دید بظیم کرد و بر بست و تخته
بردست او را و خواجه حمید الدین قطب الدین را بر سر کمر بست و بزم گفت بنویس سبحان الله
اسم بعیدک لیلای منی احسن الالحاد الحرام قاضی حمید الدین بر سر کمر بان الله
پانزدهم بسیار دست تو فراتر است خواند گفت مادر من پانزدهم بسیار یاد داد
و مرا و شکم مادر بردن در افتاد از این بزم بزم خدایا قاضی حمید الدین در تخته
ثبتت سبحان اللهی اسم ربی به لیلای آخر السره در پیش چهار روز قاضی حمید الدین
قرآن ختم کنانید و فرموده باب الدین ترا حدیثی علم و طفولیت بخشیده است
که نزدستان خدا و خواجه قطب الدین را و خواجه معین الدین که گفت تربیت شما کنید
که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین باز گفت و قاضی
حمید الدین مرید و خلیفه منم و شیخ شیخ شهاب الحق والدین سهرورد بود و او در
سیکته شمر را دید که در مقام و آوازده سوز غمت و در هر سوز آوازی در
آید چون آواز مرغ شنید دست شد و بنزد قاضی حمید الدین حاضر بود و قاضی
قاضی از قاضی قاضی شیه خواجه خط بگفت این نوعی که تو کردی و سماع که تو شنیدی
چینیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلا سماع شد خواجه خط را گفت که قوالانرا از
جانی پیدا کنیدی تا سماع بشنیدم خواجه خط را گفت چون خواجه جنبید از سماع تو به کرد
بر حمت حق پرست از آن روز باز در بغداد سماع منع کردند که هر که سماع شنود او را
بردار کنند و قوالانرا بکشند اما در چشت بعد از خواجه جنبید خواجه ناصر الدین چشتی و
خواجه قطب الدین مودود سماع شنیدند و خواجه عثمان مارو هم شنیدند و قاضی

و از خدای تعالی خواستم که بعد از ایشان نزد دست و پا آید و بشود و انچه
نفع گیرند و آنچه چون در دنیا رسید در آن مدت بگذرد سال بعد قاضی حمید الدین فاضل
که آفتاب در دنیا رسیده است و در خانه قاضی حمید الدین تا گور و زود آمد و چون
قاضی حمید الدین سیه ارشد خواب بیاوردان گفتند و تغییر کردند که آفتاب شش بخش
جایان است اگر آفتاب شش جهان تاریک گردد و درین شهر و ولایت بر نعت و
یا کرامت رسیده است ضعیف بخش او در آن عالم همچون نور آفتاب در آفاق
و آن در ولایت در خانه حمید الدین خواب آمد و ساکن خواهد شد و گفت و اتم کلان
و در ولایت بر نعت و یا کرامت خواهد قطب الدین بختیار است که در دماغ من بود و چون
خواهد قطب الدین میرسد چون خواهد در دنیا رسید در خانه کاک که زود آمد و زود
اختیار کرد ایام خط لوله چند من آرد از سر کار باد شاه این کاک پسر آید تا که کاک
کاک پسر کاک را در تنور انداخت و فقه در خواست جمله کاک سوزید و فقه از آن باد
کاک پسر را دست در گلو کرده در لبت کشیدند که در ایام خط چندین خانه
خارج کرد و خواهد گفت ابرار آن این کاک را بگذارد که من کاکها شتر را راست کرده
بر من بفرموده خواهد کاک که گداشته و گفتند که کاکها ما را راست کرده بده خواهد کاکها
در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها سپید و خوش شد و ملک از خبرند ملاقات
خواهد قطب الدین آمد و خواهد گفت از خبر من پیاده و در کدام موضع است که تو بخت
ملاقات می آید ملک گفت آفرین تو سرور به و در ولایت است خواهد گفت
چون ترا بهر اعتقاد است از خدای تعالی خواستم که محبت دنیا از دل تو سر و شود
یک از درویشان محبت باشی همین که خواهد این سخن فرموده محبت دنیا از دل
ملک سر و شود و از او بپایان آمد گشت نظرش از عرش بافت اثری رسید
قطب الدین را که کی میگویند ازین جهت میگویند و چون خواهد کاکهای سوزیده را
راست کرد و در میان گروه کرده محبت ملاقات خواهد می آید و خواهد از دوکان کاک گشت

گرفت و در خانه قاضی حمید الدین رفت تا خواب را در گنار گرفت و خوشی شد و گفت
که شتاق لغای بودم چند روز شد که بشام جان بابو محبت شما میرسد و قوال از
حاضر کرد و سماع در داد و خواهد را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع
فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواهد گفت خلق را طعام هم باید داد خواهد بود و چنین
و در افشانه پیش هر یک از آن مقدار که خلق حاضر بودند دوکان دوکان کاک
گرم با صواب هم پدید آمد خلق معتقد تر گشتند سوله معراج حاجی گفتند که غربت هم
باید داد و در پیشگاه که بر قاضی حمید الدین آورده بود و آن شکر در میان
ابریق انداخت و هفت قدم آب نداشت و گفت هر یک بفراف و خوشی میانشه
برادر برادر خلق غربت برادر خوردند و هفت قدم در ابرق باقی به نقل
چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بپا او بخت شد
نشست محبت ملاقات خواهد قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین
فرموده که ای شمس الدین باید که با قیران و عربیان و مسکینان و درویشان نیکو
باشی و با خلق نیکو کنی و در محبت را چهره در و با خلق نیکو کنی خدا تعالی او را
در دنیا و در دو جهان اعدای او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد
نقل است روزی قاضی ساده و قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواهد قطب الدین در
حلقه سماع دست بسته ایستاده بود آن برود و از شنیدن امر در آن یک
در مجلس سماع حاضر آید خواهد قطب الدین تبسم کرد و برود و دست و در ابروی خود زد
آوردنی الحال محاسن برآمد قاضی ساده و قاضی عماد تغییر شدند که این چه کرامت
و چه ولایت و نعت است که خواهد قطب الدین ما را بخود برود و سلطان شمس الدین آمدند
قصه بر آمدن ولایتش خواهد قطب الدین بر سلطان بپایان نمودند سلطان شمس الدین
معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواهد قطب الدین اهل سماع انداختند
پنج نگویند نقل است که خواهد زاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین قبول

ملک و معظم سلطان شمس الدین پسر کرده برود به پیش قاضی حمید الدین آباد ملک داد
آمد گفت بنده میخواند که در سلطنت بدلان منکر کرد و قاضی حمید الدین گفت مادر و شمام
ملک ده اهل و ولایت را با شما مناسبت نیست باز گوید که یک ملک دوست میدانید
ایشان شویید که ایضا گفت بعد از آنکه تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد و گفت ادر میفرمود
قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دمایا میدنماید شیخ سعد الدین تنبولی باز گفت بعد از
بیاده گداخته بدست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سوسه کن تو
مرد نکستی بیا بوقت و رسید ای سعد الدین دست بردت من بدار و دقت بدار
اخصام بخوان و سوسه کن بگر نظرش تا وقت آخری رسید با نغمه گفت بدار اخصام
بخوان و سوسه آسان نظر کن نظرش تا فوق عرض رسید قاضی حمید الدین فرمود
همین قدر بدست داشت و اندک بعام مظهر فرمود بعد از آن که راه بر سعد الدین نهاد
و یکم گفت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلام قاضی حمید الدین در بر کرد و پیش
از دنیا سرودند و بر چو در پیشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهر زاده مرید قاضی
حمید الدین نالور می شده است با و بر یک باد شمس الدین قاضی حمید الدین و خواهر قاضی
آمد قاضی و خواهر هر دو وضو کرده نیت و وضو میگذاشتند چون سلطان شمس الدین قدم بر سر
بجس او بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر مرود است
بیار سلطان گفت بنده طعامی از غیب بهمیه قاضی تسلیم کرد و خواهر قطب الدین گفت
که سلطان را طعامی از غیب بهمیه خواهر قطب الدین دست در آستین کرد و کاک گرم سپید
کشید و بدست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی حاجیکه دستور کرده بود از آنجا غلیظ
برگرفت جدا شد با و شاه را داد بعد از آن قاضی شیخ سعد الدین را گفت که بر سر
باید و او شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و بر سر مرتب سپید و رنگ سپید
بدست سلطان داد و آن بر گز عالم فریاد سلطان شمس الدین گفت من گفتم
درگاه شماستم اگر کل لشکر کاک حلا و تنبولی بنده فوب شد خواهر گفت بگر با لشکر و شما

مرد

و شما سوار آسمان کنند بفرموده سلطان پسر و سوار سوار آسمان کردند و خواهر
قطب الدین هر دو آستین خود را نشاند و دست پرچم دوگان دوگان کاک کشید از آن
غلظت حلا و شمشیر سعد الدین تنبولی نیز دستهای خود نشاند بدست هر یک یک
مرتب یک سپار و رنگ و چون آمد شیخ سعد الدین را که تنبولی میگوشید ازین وجه میگوشید
سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و در وقت بنده شمس الدین میخواند که مرید قاضی حمید الدین
شعه قاضی فرمود که حمید الدین باز یک نیت که بازی نماید و خلق را معتقد نماید اگر از آن
اعتقاد برین بود چنین آزمایش نمیکردی سلطان الحان بسیار کرد که بنده گناهی که
کرد عفو فرمائید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان بدستش
ماه خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بهر مرید قبول نظر فرمود
الکاه خواهر قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از توفیق مناقب
خواهر قطب الدین کسی آید و دفتر نگردد اما در وقت رحلت خواهر نقل کرد مانند
که روزی در خانقاه قاضی حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علما حاضر
بودند و الان این بیت میخوانند فرود کشیدگان خیر تسلیم را نه هر زمان از غیب
جانی دیگر است تا این بیت خواهر قطب الدین را در گرفت است شد خواهر تا نوره
نظر قاضی حمید الدین دهن خواهر گرفت و گفت میخواهی که چنانچه را بسوزی خواهر بدین
بر بست تمام وجه خواهر سوخته شد چنانچه در بهم ماه ربيع الاول روز دوشنبه
چاشت و بدو وقت پیشین شد خس و غلظت و ستانه خواهر قطب الدین
جان حق تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در وفات نامه خواهر قطب الدین
از قاضی حمید الدین منقول است که فرموده دیدم منکر و نیکو آمدند و این نشسته عذرا
میان و دور شده دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند که غده خط سبز
نفته کشیدند و خواهر قطب الدین دادند و در آن کاغذ بنشسته بودند آقطب الدین من
از تو خوشنودم و از برکت تو من خدای همه تهور گناهاران امت محمد صلی الله علیه

برداشتنم زیرا که زندگان از تو بسیار نفع گرفته اند و گمان نیز از تو نفع بگیرند و قد تو
بدانند باز در دفتر خود دیگر رسید خواه قطب الدین را سلام کنی تا رساید و سن و کوی
گفتند که حدایتها فرموده است قطب الدین سوال کشید من قطب خود را سوال کردم او جواب
سوال ما داده است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را و رساله سنابل
بر ذکر مناقب سیران مرتبه از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا فقه
قطب الدین بنی تارقدس المدوحه قدرتش را تعریف بنفستام و از من و من شیخ
فرید شکر گنج تا پیر خفه قدری قدری مناقب سنابل دوم بنفستام امیدوارم
چنانکه حیات من بر پاییزان است ممت من نیز در پاییزان باشد اللهم
تو زوجه مشائخنا و ساداتنا و جهک الکرم اللهم ادم قره اعینهم
بجمال ذلتک القدیم اجل در جاتهم فی اعلی علیین اللهم اوجدتم حقیقه
حق الیقین اللهم اجعلهم کظم النبیین اللهم لقم رضوانک الکبر فی مقصد
صدق عند ملک مقصد رطلکم ارض از و احکم المقدس الغر عن
اللهم بلغض قسبه و سلامنا اللهم و قبل بر کما تم الینا اللهم
ادم شواحن علیکم و فاءه انت که صدق ما ملات الی ان با مولی تا
مطالعکم و بر ریاضات و مجاہدات در کرم و درجات و مقامات الی ان
معلوم کنم بر محمودی و نصیبی خود اطلاع یابم و بر فقه پسندی و خود غنا نشایم
و ما تو فیقی الا بالله و صل الله تعالی علی
خیر خلق محمد و آله اجمعین بومنتک یا ارحم الراحمین
بفضل تعالی تمام شد مجموع کمال اعنی کتاب سنابل
فرمان من تصنیف سادات بنیه نقاش مثله
سجاد و شمس خانداں
مولانا عبد الواحد بالگرامی بنظر عبدیت تمیز قدس عبد الباقی بنی در اندرین خطایات الکثیره القلیل

مولانا عبد الواحد بالگرامی بہ خط عبدیت تمکین قدوس عبد الباقی تاج ذوالسعدین خطایات الکثیرہ القلیل

خالصا بفضل الغرير بن حاجي الحسين الشريفين مولانا محمد زودنا خير الصمد وم
 نور الله قدوة بطه العموم ورتفع كالكناشع شهد انبار
 در ماه صفر المظفر بروز شنبه تايخ ۱۱۸۰
 به هم به ۱۱۸۰
 هر که خواند دعا طهر دارم
 زانکه من بست که گنهار
 غرض نقشی است از ما یادماند
 خاندان عالیشان این است
 از تصنیف خباب پیر حافظ محمدی صاحب ماکو
 بسم الله الرحمن الرحيم
 خداوند اتوی مبدوع عالم خداوند اتوی مقصود عالم تویی خلاق ملوک و اشیا
 تویی رزاق مروق و اعیان زجت یک سو ما کن حجاب بین درازوی ما کن
 ولم دکن زینو عشق برین ز آب چشم دار جریان بهر دم رب ارضی میکند دل
 ز دغم کن تر آبی نیست بید ز عشق کرم کن این سینه ما حشمت و حکمت ما بر دکن
 بشکره زبانه را شکوه بزرگفرد دل ما را طغیانه مرا منظور کن در نظر پیران
 خدایا در پی ایشان بگردان زلفت طالع یار چنانا زم که نام خاکی را شرح سازم
 بولانا امانت اهل امرار خدا کن ز آب عشق سرشار خداوند بحق پیر حافظ
 ز مافروش شیطان بن حافظ خداوند بحق سید اعظم شرافت وی نو نشان بهر دم
 خداوند بحق پیر سالم ز آفات و عالم دار سالم بحق قلب سید بهیک میران
 خدایا دوار در زمره فقیران بحق شاه شان بوالعالم خدایا ده جمال یزالی
 خداوند بحق شیخ داود مراد ذات مطلق سازنا به خداوند بحق شیخ صادق
 برادر خورشید مراد صادق بحق یوسف سعید این نورم برادر خورشید با خود حضورم
 بحق آن نظام الدین عینی دایم ساز شیرین وقت تلخی بحق آن جلال الدین محمود

عبد الباقی بن عبد الرحمن
بن محمد بن عبد الرحمن
بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن
بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن

بہار کن کن حرم حضرت مولانا

بحق قطب عالم عبد قدوس بیتی خودم نام سازم موس بحق آن محمد عارف حق
 خدا کن حجاب روی ماست حق خداوند بحق عارف احمد بلکن دلم از نور عید
 بحق شیخ عبدالحق مخدوم سازم از جمال خورشید محرم بحق آن جلال الدین بهم
 خداوند بکن روشن خرم خداوند بحق شمس دینم بسوی عمل صالیه یقینم
 بحق آن علاء الدین صابر خدا یا دار در هر حال صابر بحق آن فرید الدین
 نگهداری ز کید بیس مردود بحق خواب قطب الحق الدین رسالت در مقام قرب تکلیف
 تان خواب معین الدین آلبه بدو شوق جمال خدای صابری خداوند بحق خواب عثمان
 دلم معمر کن از نور عارفان بان حاجی شریف خلیفه ما برویم باب وصل خورشید
 خداوند بحق خواب مودود برین مسکین کن ابواب سود بحق خواب یوسف الدین
 دلم راضی کن از کبر زکین خداوند بحق بو محمد شرف کن بدیدار محمد
 خداوند بحق خواب احمد برین پیاده فرما رحمت خود خداوند بان اسحاق شایسته
 بسطت ابلهان دانی خداوند بحق علو مشاد بوصل خورشید را سازد لاشاد
 بحق آن بیره خواب بصر خداوند امان ده دردم بحق آن خلیفه خواب عرش
 خلاصی ز دست نفس کش بحق خواب ابراهیم اوسم غم خود من سازم دردم
 بفضل آن فضیل بر نیا مکن محتاج در دنیا و عقبی خداوند بحق عبد واحد
 نگهداری مرا از شر حاسد خداوند بحق حسن بصر بیرون کن از سرم او صاف
 خداوند بحق شاه مردان تمامی دشمنان را در گردان بحق آن محمد صاحب حاج
 مکن جزوات سو غیر متعج رسان یارب بعد و کل ذره فتوات از ما به احمد الف
 خداوند بحق خواب گام بگردان از گره تابنا نم بحق خواب گمان اهل چشمت
 بخشش این جمله کردار در شتم بد این خواب گمان را در جنابت شفیع آورده ام با بعد نیازت
 بر این اسما و کلمات حلیت ندیدم بد رکعت همین وصلت گزیدم تمامی حاجت ما را بر آری
 بر کن عمر در این خانه ام حشر کن در وصف این خواب گمان رجاء دار در اطفاف حق احقر

بوالن



قبول من الهی بن منابت بکن مفتوح ابواب سعادت هر آنکو خواند این شجره شاد روز
 خدا بکن بعثتی خود را افزرد خداوند مصنف شجره انبیا نویسنده و هم خواننده را بخش
 تمام شد

دیگر شجره قادریه از تصنیف ایضا
 بحمده الله الرحمن الرحیم

خداوند انچه شغولی ده ز غیری طریقتی مژدی ده چنانم مست کن از باد شوق
 که گم کرد ز یادم کت مافوق مرا از بود من نابودگی ده بود خیشتن آسودگی ده
 ز قید شش محبت آزاد گردان بنوری محبت و شاد گردان بکرم جلد پیران قادر
 مرا در مسیر اندکن مسافر بولانا امانت آل حمیدر خدا بکن لوبتی خورشید مضطر
 بکرم حافظه آن باب ز کونینم بدو فغان باب بکرم سید اعظم دستگیرم
 بزنجیر محبت کن اسیرم بکرم پیر پیرم سید سالم مرا از شر ما میدار سالم
 بسید بیگ آن قطب مایه ز ملک نشانی ده نشا بکرم ابو المعاش شایسته شاق
 بسین بر حال را برین خورشید بان شیخ المشایخ شیخ داود ربانی بن ابراهیم بن زود
 بکرم شیخ صادق متعشش بصوت سریدم سازم بکرم بوسعید باکرامت
 سلامت دارم در راه سلامت بکرم آن نظام الدین بکن با جید به خرم و جود
 بکرم آن جلال الدین مقبول ما کن از صال خورشید مقبول بان قدوس و قاطع عالم
 صفای بخش اندر حال و قالم بان درویش قاسم اهل تحقیق بدو بر قوافل نیل شریف
 پیران سید بن ابراهیم پناه ده مرا از شر شیطان بکرم شیخ پیر سید ابراهیم
 مقرب مرا در قرب مرا کمال بنمردم جهانیاں جهان گشت بکرم شیخ شاکر
 بان سید الدین بخاری نگهدار از امور شر بکرم شیخ عبید بن عبد
 نگاه لطف رحمت ساز فی الفور بکرم آن عبید شیخ فیاض افضل خورشید
 بکرم شیخ فیاض بکرم لکنا نم بخشش ای کردگارم بکرم شیخ شمس الدین لوبتی

بکرم شیخ شمس الدین لوبتی

بکرمت شیخ شمس الدین افغان زافات زمانه دارم افغان بکرمت شیخ شمس الدین حداد
 رسالت فیض کرمت بودم ملو لقطه غوث جمالی ان لکامه دارم از کسید بکرمت ان
 بکرمت بوسیدین المبارک ثمن جانم زین فویش تارک بکرمت آن بواستن مقدس
 بشو از بوج دل نقش سدس تان بوالفرح شیخ باجماع بکرمت خلق ده صبر و محمل
 بکرمت عبدواحدین عزیزم خدایا دار در هر جا عزیزم تان عبد العزیز ساکنین
 زعقب فویش مارا وار در امن بوی محمد شیخ شبلی دعاء مجوده ما فاستحیل
 بسید طائفه قاسم جنیدم خدایا ده بوصل غفرلویدم بکرمت شیخ میرزا یاقینی
 نگهدار اندرین عمر از تباهی خداوند



See

